

مجموعه آثار ( الأثار الكاملة )

( ٨ )

سيد جمال الدين حسيني ( اسد آبادي )  
أفغاني

# نامه ها و اسناد

سياسي - تاريخي

تهيه، تنظيم، بکوشش و تحقيق و ترجمه

سيد هادي خسرو شاهي

مکبة الشروق الدولية

## فهرست

۷	مقدمه
۱۱	بخش ۱. پنج نامه به ناصرالدین شاه، امین السلطان و رکن الدوله
۱۳	نامه‌ای به امین السلطان: حقوق عامه، عدل و قانون
۱۷	پاسخ به نامه امین السلطان: ظهور حق در خلق!
۱۹	نامه‌ای دیگر به امین السلطان: در بادکوبه
۲۰	نامه‌ای به ناصرالدین شاه: سفر به پترزبورغ و بداندیشیها!
۲۵	نامه‌ای به رکن الدوله: حب عدالت
۲۷	بخش ۲. هجده نامه به حاج محمدحسن امین الضرب
۲۹	نامه‌ای به امین الضرب: منزلی، به نهج کرایه!
۳۰	نامه‌ای از مسکو: داوری عجولانه، خلاف عدل و مروّت
۳۲	نامه‌ای پیش از سفر به پترزبورغ: شاخ زورگو را می شکنم!
۳۳	نامه‌ای دیگر از پترزبورغ: قوه واهمه، شیطان عقل!
۳۶	کمال عقل
۳۸	انسان کامل، مظهر کمال حق
۴۰	قرض الحسنه
۴۱	سیر و سلوک، در آفاق و انفس
۴۲	طبیعت بشر - دینی بر ذمه
۴۴	دوست نادرا!
۴۵	باخت، عین برد

- ۴۷ نامه‌ای به فرزند امین‌الضرب دربارهٔ ابوتراب ساوجی
- ۴۸ هدف: نصیحت و اصلاح، نه صدارت!
- ۵۰ علم در میان مردم جاهل؟
- ۵۳ رفتار سلالهٔ اشقیاء کوفه و شام
- ۵۴ چگونه مرا تبعید کردند؟
- ۵۷ تهنتهای ناروا بر سلالهٔ علی (ع)
- ۵۹ بخش ۳. شش نامه به علمای شیعه
- ۶۱ نامه‌ای به رهبر شیعیان
- ۶۹ نامه‌ای به علماء ایران
- ۷۵ آخرین نامه از بصره: سکوت شگفت آور؟!
- ۷۷ شکایت ملت
- ۸۱ الحجة البالغة یا نامه‌ای به نگهبانان دین
- ۸۸ نامه‌ای به آقا کوچک سیدمحمد طباطبائی
- ۸۹ توضیحی کوتاه دربارهٔ زندقهٔ وزیر اعظم!
- بخش ۲. چهار نامه به حاج مستان مراغه‌ای، ملکه ویکتوریا، ریاض پاشا و جوانان مصر
- ۹۳
- ۹۵ نامه‌ای به حاج مستان مراغه‌ای: مسئول اوضاع ایران کیست؟
- ۱۰۸ نامه‌ای سرگشاده به ملکه ویکتوریا! و مردم انگلیس
- ۱۰۹ سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران
- ۱۲۷ نامه‌ای به ریاض پاشا دربارهٔ ماسون‌های مصر
- ۱۳۴ مکتوبی سرگشاده خطاب به جوانان مصر
- بخش ۵. سه نامه به رئیس دولت عثمانی و دوستان ایرانی
- ۱۳۹
- ۱۴۱ نامه‌ای به رئیس عثمانی
- ۱۴۷ آخرین نامه به سلطان عبدالحمید
- ۱۵۲ آخرین نامه از زندان بابعالی اسلامبول به هم‌مسلك‌های ایرانی

- ۱۵۵ بخش ۶. دوازده نامه (عربی) خطاب به: شیخ محمد عبده، ریاض پاشا و...
- ۱۵۷ کتاب الی: الشیخ محمد عبده
- ۱۵۹ رساله الی: جناب آقا کوچک السید محمد الطباطبائی
- ۱۶۰ رساله الی: سدید السلطنة
- ۱۶۱ رساله الی: ریاض پاشا
- ۱۷۱ رساله الی: عبدالله فکری پاشا
- ۱۷۳ مسودات رسائل اخرى: الرسالة الاولى
- ۱۷۴ المسودة الثانية
- ۱۷۶ المسودة الثالثة
- ۱۷۸ رساله الی: فاضل
- ۱۷۹ حیبی الفاضل
- ۱۸۰ رساله الی: محمد المویلحی
- ۱۸۱ رساله الی: محرر جريدة التجارة المصرية: اديب اسحق
- ۱۸۲ رساله الی: محرر جريدة البصير: خليل غانم
- ۱۸۴ رساله الی: بلنت
- ۱۸۵ بخش ۷. پنج نامه (عربی) به بزرگان علماء شیعه
- ۱۸۷ مکتوب من البصرة الی السامرة: الحاج ميرزا محمد الشيرازي
- ۱۹۴ رساله الی: حملة القران
- ۱۹۹ رساله اخرى الی: شرعة الهدی
- ۲۰۱ ضلامة الأئمة... و ضراعة الملّة
- ۲۰۴ الحجّة البالغة
- ۲۰۹ بخش ۸. شش نامه متفرقه
- ۲۱۱ نامه به: حاج سيدهادی روح القدس اسدآبادی
- ۲۱۲ نامه ای به: ميرزا لطف الله اسدآبادی، از پاریس
- ۲۱۳ رونوشت نامه ای به: ناصرالدین شاه
- ۲۱۴ نامه ای دیگر به: ناصرالدین شاه: ايده الله بالعدل و الانصاف
- ۲۱۵ نامه به: مولوی محمد عضدالدین - و بلنت

۸ □ نامه‌ها و اسناد سیاسی - تاریخی سیدجمال‌الدین

نامه‌ای به: بلنت

۲۱۶

بخش ۹. متن اصلی بعضی از نامه‌ها و اسناد سید

۲۱۷

فهرست اعلام

۳۱۳

## نامه‌ها و اسناد

### مقدمه

از حدود تقریباً نیم قرن پیش و تا کنون، که بیاری حق در جستجوی اسناد و مدارک و مقالات و آثار سیدجمال‌الدین حسینی - اسدآبادی - بوده‌ام، همواره نامه‌ها و اسناد تاریخی - سیاسی جدیدی در کشورهای مختلف، به دست آورده‌ام که نشر آنها برای روشن شدن حقایق تاریخ معاصر ایران، یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی است.

مجموعه‌ای از این نامه‌ها و اسناد سیاسی سید را که شامل ۱۲ نامه بود، برای نخستین بار و در سال ۱۳۵۰، به عنوان ملحقات کتاب «سیدجمال‌الدین و بیداری مشرق زمین» اثر ارزشمند مرحوم استاد محیط طباطبایی، منتشر ساختم، و این نامه‌ها، بارها بضمیمه آن کتاب چاپ شد... چاپ چهارم آن نامه‌ها و اسناد، در سال ۱۳۵۲، تحت عنوان: «نامه‌ها و اسناد سیاسی سیدجمال‌الدین اسدآبادی» در قطع رقعی در ۱۲۰ صفحه، بطور مستقل از قم منتشر گردید... و سالهای بعد، چاپ پنجم و ششم آن، در قطع جیبی که شامل ۱۶ نامه از سید بود، منتشر شد و مورد استقبال اهل تحقیق، طلاب و دانشجویان قرار گرفت.

اینک، و پس از مرور بیش از یک ربع قرن!، چاپ هفتم آن کتاب، با اضافات بسیاری، و در قطع وزیری، شامل ۶۰ نامه و سند تاریخی - سیاسی در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد. البته تردیدی نیست که مجموعه نامه‌ها و اسناد سید، همین ۶۰ نامه نیست، ولی آنچه را ما در تفحص و کاوش نیم‌قرنی، به دست آورده‌ایم و در شرایط کنونی آماده چاپ و نشر گردید، همین نامه‌ها و اسناد است که امیدواریم مورد قبول حق و مورد استفاده علاقمندان تاریخ معاصر قرار گیرد.

\* \* \*

در این مقدمه، نخست قصد داشتیم که منابع این نامه‌ها و اسناد را تک تک، همراه اسناد معرفی کنیم، اما متأسفانه «سرق‌ت ادبی و رسمی!» بعضی از دوستان و چاپ‌نامه‌ها و مطالب ما، با نامه‌های دیگر، و حتی بدون ذکر مأخذ اصلی؟ ما را بر آن داشت که در این مقدمه، از ذکر نام آن مدارک خودداری کنیم، به امید آنکه همه منابع و مأخذ را، در کتاب مستقل مربوط به آثار سید، یکجا نقل کنیم...

\* \* \*

یادآوری این نکته نیز ضروری است که تهیه این مجموعه از اسناد و نامه‌ها، فقط «گردآوری» و به «کوشش»! نیست، بلکه شامل: تحقیق، تنظیم، - و در مواردی - ترجمه از متن عربی، ترکی و یا انگلیسی است (مانند نامه‌ها به علمای شیعه، نامه به سلطان عثمانی و یا نامه به ریاض پاشا) که ما ضمن ترجمه آنها، توضیحات لازم را هم در پاورقی‌ها و یا در پایان نامه‌ها، آورده‌ایم.

البته انتخاب عناوین برای نامه‌ها - بویژه در بخش نامه‌های سید به امین الضرب که شامل چگونگی تبعید وی از ایران و حوادث بعدی است - از ما است که از متن خودنامه‌ها، استخراج شده است و از سوی دیگر، ما با افزودن علائم: تعجب، ویرگول، خط تیره، پرانتز و غیره، خواندن این نامه‌ها و اسناد یک قرن پیش را، برای خوانندگان امروز، آسان‌تر ساخته‌ایم.

ناگفته نماند که برای چاپ حروفی این نامه‌ها، نخست به «استساخ» آنها از روی خطوط گاهی غیرخوانا، پرداخته‌ایم که کوشش و دقت ویژه‌ای را لازم داشت. در واقع خواندن و استساخ این دستخطها - که حدود چهل نمونه از آنها را در آخر همین کتاب می‌بینید - وقت زیادی را می‌خواست و دقت در حد وسواس ما هم کار و کوشش زیادی را می‌طلبد و پشتکار خاصی را لازم داشت که بیاری خدا، توفیق آن نصیب گردید...

نشر این نامه‌ها و اسناد، در عصر کنونی که متأسفانه «دوران کتابسازی»! است و عده‌ای به عنوان مورخ یا محقق!، به آن مشغول هستند و با نقل چند نامه و یا چند صفحه از فلان کتاب و فلان روزنامه عصر قجری! و پهلوی درباره سید به تحریف حقایق می‌پردازند و عناصری مانند: ولی الله یوسفیه و ابراهیم صادقی‌نیا! و چند روشنفکر نمای دیگر با استاد به کتابها و مجله‌ها و نشریات قلم بپردازان اجاره‌ای مورخان عصر قجری - پهلوی!، مانند: اسماعیل رائین، ابراهیم صفایی، دکتر میمندی‌نژاد و امثال آنان، بزرگترین خیانت را بر ضد تاریخ معاصر ایران و در واقع بر آگاهی و شناخت صحیح نسل امروز و آینده ایران، مرتکب شده‌اند...

\* \* \*

... مطالعه دقیق این نامه‌ها و اسناد تاریخی - سیاسی، چگونگی اندیشه سید، ژرف‌نگری و نوع دوستی و آزادیخواهی و قانون‌گرایی وی را به خوبی روشن می‌سازد و در واقع اثبات می‌کند که مخالفان سید یا عناصری ناآگاه و غیر مطلع از اسناد و حقایق تاریخی هستند و یا افرادی مغرض و هواداران زر و زور و ترور و عملاً ظلمه دوران ستم شاهی قجری - پهلوی می‌باشند و متأسفانه قلم و وجدان خود را به ارباب قدرت فروخته‌اند، و گرنه چگونه می‌توان باور داشت که محقق و مورخی با ملاحظه این همه اسناد، از کشف حقیقت عاجز باشد؟! و اگر «عاجز» است، چگونه به خود اجازه می‌دهد که به «نوشتن تاریخ!» پردازد!؟

... ما شما را به مطالعه این نامه‌ها و اسناد سیاسی، و دیگر آثار سیدجمال‌الدین حسینی - که در ضمن «مجموعه آثار» وی اخیراً از سوی ما چاپ و منتشر شده‌اند - دعوت می‌کنیم و یقین داریم که با مطالعه دقیق و منصفانه این آثار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، و این اسناد و نامه‌های تاریخی - سیاسی، در بینش شما نسبت به سیدجمال‌الدین حسینی و اهداف و افکار او، تحولی بوجود خواهد آمد و همین آرزوی ما است و همین یک، ما را بس!... قل لاأسئلكم علیه أجزاً إلا المودة فی القربى.

۱

# پنج نامه

به

ناصرالدین شاه، امین السلطان  
ورکن الدوله

دریاره

بداند یشیها و کوتاه نظریها

واوضاع ایران



## حقوق عامه، عدل و قانون

بطرز بوزغ - غره ژانویه فرنگی  
جناب جلال‌المناب أجل أفخم، حبیب‌الرحمن، امین‌السلطان، اجل الله قدره و جعله  
فی حرزمنه را سپاسها و درودها باد.  
مکالمه‌ئی که در طریق حضرت عبدالعظیم در میان رفت و آنچه گفتم و آنچه  
فرمودید، البته در خاطر باشد، پس اگر کسی به توهم مزاحمت و یا به تخیل مسابقت  
سر به زانوی خلسه نهاده در لوح محفوظ دیده باشد که خدا رحم کرد والا من در توده  
خاکستر ایران آتش میزدم و ویرانه‌های آن مرز و بوم را زیر و زبر می‌کردم و در آن  
عالم هرج و مرج خلل می‌افکندم، البته در مکاشفه خویش خطا کرده است.  
بایران آمدم (بخواش همایوتی) و از خلیج فارس تا ساحل بحر خزر پیمودم و  
چون قدم بکشتی نهادم و غبار آن بیت‌الحزن را از دامن ستردم، بغیر از هدیه آنجناب  
اجل و مهمانیه‌های حاج محمدحسن و الله الحمد بر ذمه خود چیزی از دیگری نیافتم،  
پس اگر غولی ناهنجار ژاژخوانی کند (چنانکه کرد و در روزنامه فرانسوای ایران  
چندماه مقدم نوشت)، و بگوید که قطعاً و عیاناً دین و عبادت من درهم و دینار است!،  
بلاشک مشاهده او را در نزد اسافل طبقات انسانها واقعی نباشد، تا اعالی درجات آنها  
را چه رسد (بلی سگ دیوانه را چه دوست چه بیگانه)!

پس باید از این دو مطلب درگذشت، آنکه در آنجا است از مستصم عباسی‌اش  
برتر نمیدانم و اینکه در اینجا است از هلاک‌کوش<sup>۱</sup> پستر نمیشمارم ولی در این عالم  
نیستم البته من میخواهم که جمیع کافران عالم را برانگیزانم و بسین دارم که این  
متلبسین بلباس اسلام را مجبور کنند که اقلأ در یک جزء از دین که متعلق بحقوق عامه  
است که میزان عدل و قانون حق باشد، مسلمان باشند و در جزء دیگر باشند آنچه

۱. ظاهراً مراد سید سلطان عثمانی و تزار روس است.

باشند، الی نار جهنم، چون از خاصه خود آنهاست و ضررش بخود آنها راجع است و  
مرا جز این مقصدی نیست!

پس اگر ضعیف‌العقلی مرا حزب فلان نامد و یا دشمن فلان داند، از خود خبر داده  
است، مطلب مجمل است تفصیل هم برهان می‌خواهد، پس اگر سخن بطول انجامد  
عفو خواهید نمود: استواری مملکت (یعنی حکومت) موقوف بر انتظام ادارات قری و  
مدن است، و انتظام اداره آنها بدون صلاح‌بینی صورت نپذیرد و اساس صلاح‌بینی  
استقامت اطوار و اعتدال اخلاق آحاد است، این سلسله‌ئی است که نظام ممالک بر  
اسباب متعدده است، یا باید فطرتاً نفوس آنها آنقدر شریف بوده باشد که بالطبع از  
دنیای امور و خسائس اشیاء نفرت کنند و بر حسب سرشت از جور و حیف و تعدی  
در حقوق و درشتخوئی دوری گزینند و یا باید آنها را عقلی بوده باشد که بتوانند  
بواسطه ادراک منافع جوهریه شایسته، نفوسها را مقهور ساخته از اغراض زائله و  
هوسهای باطله‌شان بازدارد و یا اعتقادی بسیار محکم که بواسطه سلاسل و اغلال  
رغبات و رهبات، هریک آنها را به حدود حق و عدل مجبور نماید و اساس روابط  
بیتیه را محکم سازد.

و چون هیچیک از این سه نباشد، لامحاله خلل در اجتماعات بیتیه واقع خواهد شد  
و خلل آنها موجب فساد انتظام ادارات مدن و قری و فساد انتظام ادارات باعث ترعزع  
ارکان مملکت و بالاخره سبب زوال آن خواهد گردید.

و چون زوال معلول، برهانی است قاطع بر زوال علت، پس هر عاقلی از ضعف  
دول اسلامی و خرابی مملکت آنها و پریشانی حال مسلمانان نمیتواند حکم کند که  
غالب نفوس مسلمانان از آن علل سه گانه خالی است و لهذا جمیع محذورات را مباح و  
تمامی منهیات را جایز می‌شمارند و همیشه شنایع و قبایح را امور عادیه حساب  
می‌کنند.

افتراء و دروغ‌گوئی را فطنت گمان می‌کنند و بر جور و ظلم فخر می‌نمایند، مثل  
اهرم‌ن که خدای شر بود در نزد زرتشتیان، از هر خیری دور و منبع همه شرورند. مثلاً

اگر کسی از یکی از این مسلمانان آخرالزمان دوری گزیند و بدو سلام ندهد و یا کرنش نکند، آن مسلمان آخرالزمان جائر می‌شمارد که در حق آن بیچاره هرگونه افتراء بزند و هرگونه آتش فتنه برانگیزد، بلکه تا قتل و خرابی خانمان آن نیز آتش غیظش فرونشیند، بی آنکه اندکی متأثر شود، بلکه فخر کند و هر دفعه بزبان آورد که دیدی که با فلان چه کردم و چسان با آتشش سوختم و خانه‌اش را خراب کردم، برای آنکه یکروز چنانچه لایق بود بمن کرنش نکرد! البته خاطر داشته باشید که برای اندک نزدیکی بدان جناب اجل، صنیع الدوله و امثال آن چه‌ها برای من یافتند و گفتند با غایت افتخار.

\* \* \*

پس از این مقدمه طویله شاید جایز است مرا که بگویم که این مرآة مثلثة الزوایا که در این مملکت هیکل ایران را بر عالم عرضه می‌کند، بسبب تقصیر ذاتی، بواسطه انکسارات عدیده که در اوست، جمیع صور را معکوس و مشوه جلوه می‌دهد و چون در عالم سیاست مجالی ندارد از برای اظهار حسن خدمت بافتعالات و اکاذیب می‌پردازد. چندماه قبل چنانچه بسمعم رسید بعضی افتراءها بمن بسته در دارالخلافه شیوع داده بود، ولی در آن هنگام نخواستم برائت ذمه نمایم، چون در نزد مدسین باوهام و وسوس و اباطیل، دم از طهارت نفس زدن لغو است و در این روزها هم چنان شنیدم که پاره اراجیف باز منتشر نموده است، چون اسم آنجناب جلالتمآب اجل در میان است، لذا لازم دانستم حقیقت را بیان کنم:

آنچه در این مسئله حاضره متعلق بمنافع عامه و سیاست کلیه بوده است البته مرا در آن نوعی مداخله بوده، اما اموری که باشخاص تعلق داشت به هیچوجه مرا در آنها دستی نیست، خصوصاً شخص جناب جلالتمآب اجل که او را بواسطه حاسات فطریه خویش معظم‌ترین شخصی میدانم که در لوح ذاکره ثبت نموده‌ام، بکنوع محبتی از آن هیکل نورانی در دل جا گرفته است که گمان نکنم بجفا هم توان زدودن، خود هم سبب و باعث آنرا نمیدانم و چون این سخن از دلی بی‌نیاز سرزده است، گمان میکنم که خود برهان صدق خود باشد و چون این نوجه‌های زورخانه پلیتییک لساناً و کتابتاً

(اختر) چنان انتشار داده‌اند که اعلیحضرت شاه و جناب اجل دولت روسیه را عدو آلد دولت ایران می‌شمارند و بلاشک این باعث حقد و عداوت روس خواهد شد و نتایج وخیمه آن خود ظاهر است و لهذا من در هر جا مداخله نمودم، خصوصاً از جناب اجل؛ و در هر جا گفتم: نه ذات همایونی شاه را این فکر است و نه رجال دولت او را، مخصوصاً شخص امین‌السلطان که احکم از آن است که بدین اراجیف راضی شود و الحاصل بجهت بچه‌گی و خودنمایی، این فکر نحس را در دل روسها کاشتند، خدا خیر کند.

در تعلیقه خویش مرقوم فرموده بودید که میرزا ابوتراب ساوجی را مشمول نظر عنایت خود خواهند نمود. هزارها شکر و سپاس باد شما را، و من قول شما را حق ثابت میدانم، لهذا مطمئن‌الخاطرم، امیدوارم که جواب این نامه را ارسال فرمائید.

والسلام علیکم و علی‌اللائدین بولائکم والسلام.  
دوست حقیقی شما و بلکه بیک حساب شهید ولای شما

جمال‌الدین الحسینی

## ظهور حق در خلق!

هو

۲۷ مارس فرنگی

جناب جلالت مآب اجل افخم امین السلطان و حبیب الرحمن ادام الله بقائه را سپاسها و درودها باد!

برسیدن نامه، خیال رفته شعوده خود را برچید. و واهمه، با خیل اباطیلش پای از میدان جدال کشید، و غیوم مکفهره و ساوس متشع شد. و آن تمثال همایون با همه زیور و کمال و زیب فضائل چنانچه هست بر روی منصه کیاست و حصافت در علیه عقل ظاهر گردید - مسرور شدم - و با وجود این، از طرف دیگر تأسفها و اندوهها از هر جانب دل را فراگرفت، چون که معلوم شد که قلم در حین نوشتن آن نامه گرامی بین اصابع اقدام و أحجام بوده، و در طی سطور چه بسا خطوط منکسره را پیموده و از هر جمله از جمل آن کتاب کریم چنان ظاهر می شود که از معبرهای سهمناک با هزار هول و هراس گذشته، و لهذا اجزایش چنان مضطربست که بجز از ایما و اشاره دم نیارد زدن (لا حول ولا).

دوست داشتم که فضائل در آن مرز و بوم از افق نفوس کامله، چون جناب اجل بلامزاحمت شُحْب مُظلمه، و بدون غبارهای تیره و تار طلوع نماید، و پرتو اشراق خود را بر همه چیز منتشر سازد، نه آنکه مانند جواهرات گران بها در کانهها بماند. اگرچه فضائل در هر حال که باشد کمال است، ولی چون اثرش به دیگری رسد، آن وقت به ذروه رسیده، و اداء حق واجب کرده است. ظهور حق را در خلق جز این سببی نبوده. گویا جز اراده و ثبات چیز دیگری نخواهد. چه خوش سعادتتست اگر کسی باعث

سعادت قومی گردد. عجب مسیحیت که بتواند میلیون‌ها زنده کند. بزرگ شهیدبست که جانی داده، و جان جهانی را آزاد کند. شکفت معجزه‌ای است که از سنگ خارا آب حیات جاری سازد. عظیم کرامت‌بست که کودنی را افلاطون و ابو جهلی را محمد نماید.

همه اینها دون قدرت انسانیت. انسان را مرتبه‌ای است بس عالی. انسان مظهر حق مطلق است. آنچه این است او راست. خداوند تعالی همیشه اوقات شما را مظهر عدل و قدرت خود نماید، آمین. والسلام علیکم و علی من والاکم.

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

## در بادکوبه

۲۴ ربیع الاول

آثار خیره شما، محمودآباد  
جناب جلالت مآب أجل امجد ارفع وزیر اعظم امین السلطان ایدة الله بالحق را  
سپاس‌ها باد

وارد بادکوبه شدم، و در آنجا با جناب حاجی امین‌الضرب ملاقات حاصل شد، و  
ایشان نیابتاً از جناب امجد ارفع آنچه شایان آن مقام رفیع بود، بالنسبه به من بجا  
آوردند، و با هم به محمودآباد آمدیم و پس از سه روز دیگر که از برای رفع  
خستگی دریا درینجا توقف خواهیم نمود، عازم طهران خواهیم گردید و چون جناب  
حاجی را نایب حقیقی شما دیدم، نخواستم که از بادکوبه و با مازندران بدان جناب  
ارفع امجد تلگراف کنم و امیدوار آنم که به ملاقات شما مسرور گردم و آن جناب  
اجل نیز خوشنود گردد والسلام.

دوست حقیقی شما

جمال‌الدین الحسینی

(روی پاکت): دارالخلافه طهران

جناب جلالت‌مآب أجل امجد ارفع وزیر اعظم امین السلطان ایدة الله بالحق  
ملاحظه فرمایند.

## سفر به پترزبورغ و بداندیشیها!

عرضه داشت به سده سنیه عالیه و عتبه سامیه اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه! در «مونیک»<sup>۱</sup> وقتی که از شرف و عد احترامات و اجازه مصاحبت موبک همایونی در زمره طرب بودم، در همان محضر اسنی جناب امین السلطان چنان پسندید که این عاجز برای اصلاح بعضی امور ضروریه اولاً به «پترزبورغ» رفته، پس از انجام آنها به ایران بیایم.

اعلیحضرت اقام الله به دعامة المدين<sup>۲</sup> استحسان فرمودند. در شب همان یوم الشرف، پنج ساعت جناب وزیر با این عاجز مکالمه نمودند. خلاصه اش آنکه اولاً: دولت روسیه رجال و ارباب جراید آنرا حق نیست که ایشان را بر جلس<sup>۳</sup> و نشانه سهام ملام نمایند و از در معادات و معاندت برآیند، چونکه ایشان یعنی جناب وزیر، مالک و صاحب ملک نیستند و رتق و فتق امور به ید قدرت ایشان نیست. دیگر آنکه مسئله کارون و بانک و معادن قبل از ارتقاء ایشان به رتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است. نهایت این است که اجراء آن از سوءبخت در زمان وزارت ایشان شده است. پس حین ورود پترزبورغ باید در نزد وزارت روسیه ابراء ذمه و تبرئه<sup>۴</sup> ساخت ایشان را بنمایم و تبدیل افکار فاسده وزراء روس را در حق ایشان داده و حسن مقاصد و نیت ایشان را درباره دولت روس مسجل کنم.

ثانیاً: از این عاجز خواهش نمودند که به «مسیو گیس» رئیس الوزراء و وزیر دول خارجه و مستشارهای ایشان: «ویلنکالی» و «زینوویب» شفاهاً بگویم که ایشان، یعنی

۲. العدل

۱. مونیک

۴. تبریر

۳. جلس: زمین مرتفع سخت، صخره بزرگ



جناب وزیر، از برای اثبات حسن مقاصد خود، در هر حال حاضرند که اگر از طرف روس طریق سهلی ارائه شود، در ظرف چند روز مسئله کارون و بانک و معادن را حل نموده به حالت سابقه اعاده نمایند.

این عاجز چون نجاج مقاصد جناب وزیر را عین رضایت پادشاه و خیر ملت اسلام می دانستم به پترزبورغ عود نمودم و چند نفر را که در سیاسیات مشرق زمین با خود هم مشرب می دانستم، چون جنرال «ابروچف» در حریبه و جنرال «ریختر» در وزارت دربار و جنرال «اغنائیف» سفير سابق روس در اسلامبول و مادام «نودیکف» که از خواتین نافذالکلمه و غالباً در مسائل سیاسیه که مابین روس و انگلیس است می کوشد، با خود متفق کردم و در ظرف دو ماه بیست بار با مسیو «گیرس» و با مستشارهای ایشان ملاقات کردم و پیش از آنکه در مقاصد جناب وزیر شروع نمائیم، اولاً در این سعی نمودم که به ادله و براهین سیاسیه و به اعانت هم مشربهای خودم ثابت کنم که صلاح دولت روس در مشرق زمین آنست که علی الدوام با دولت ایران از در مسالمت و مواده و مجاملت برآید و سختگیری و مخاصمت ننماید و در ضمن همه وقت منح و سماح اعلیحضرت را در اترک و اراضی ترکمانیه و جاهای دیگر خاطر نشان ایشان می نمودم.

چون دیدم که این مطلب اصلی مسجل شد و مقبول گردید و از برای ایشان انحراف رأی روی داد و آتش غضبشان فرو نشست و در آن وقت مقاصب جناب وزیر را پیش نهاده گفتم که: وزیر اعظم به نفس خود در مونیخ به من گفتند به شما تبلیغ کنم که ایشان حاضرند اگر شما طریقی نشان دهید که موجب حرب و سبب غرامت نگردد، مسئله کارون و بانک و معادن را حل نمایند و موازنه سابقه که در میان دولت روس و ایران و انگلیس بود، دوباره برقرار کنند و در تلواین مطلب آنقدر که ممکن بود، در تبرئه ذمه جناب وزیر و حسن مقاصد ایشان در حق دولت روسیه کوشیدم، چنانچه دوبار هم این مطلب اخیر را از پترزبورغ بایشان نوشتم.

مسیوگیرس و مستشارهای ایشان پس از آنکه مکرراً از حسن مقاصد و ثبات عزم جناب وزیر پرسیدند گفتند که ما باید در این مسئله با وزیر جنگ و وزیر مالیه اولاً

مشورت کنیم و به امپراطور حاصل مشورت خود را عرضه نمائیم، بعد از آن اگر طریق مناسبی یافت شد که بدان توان حل مسئله را نمود، به شما شفاهاً خواهیم گفت که به نهج جواب به جناب وزیر برسانید. البته اگر این مسئله به نهجی حل شود که موجب مخاصمه در میان دولت ما و دولت ایران نگردد بهتر است.

پس از چندین بار مشورت، دو مسلک پلتیک یکی از برای خود و یکی از برای جناب وزیر تعیین نموده به من گفتند که اگر جناب وزیر می‌خواهند ابواب خطرهای آینده را ببندند، در جواب رسالت این دو مسلک را بدیشان از طرف ما تبلیغ کن و چون هریک از ما خط حرکت پلتیک خود را بر آن دو مسلک معین قرار دهیم، مسئله به خودی خود بلاغرامت و بلاجدال حل شده سبب رضایت همه خواهد گردید. این عاجز شادان و خرسند شدم که به قوت الهیه به تنهایی توانستم پس از اطلاع تام از مسالک نیاسیه خفیه روس در مشرق زمین، خدمتی به دولت اسلام نمایم و وزیر اعظم را از خود خوشنود کرده باشم.

چون به طهران رسیدم، خارج شهر توقف نموده بجناب وزیر اطلاع دادم. جناب ایشان خانه حاج محمدحسن امین‌الضرب را معین نمودند که در آنجا فرود آیم و نجل ایشان را مهماندار مقرر نمودند و این عاجز مدت سه ماه تمام، از جای خود حرکت نکردم به غیر از یکبار آنهم بعد از یکماه که عزشرف حضور حاصل شد و بدان نویده‌های ملوکانه مفتخر گردیدم. و در این مدت جناب وزیر هیچگونه از این عاجز سؤال نکردند که در پترزبورغ چه واقع شد؟ و جواب آن مسئله که تو را برای آن بدانجا فرستادم چه شد؟

بلی در این مدت چندبار بعضی از حاشیه خود را برای احوال‌پرسی فرستاد و وعده ملاقات مفصل می‌دادند چون مدت طول کشید از کیفیت مسئله سؤال شد، در جواب گفتم که هنوز از طرف وزیر اعظم استفسار نشده و سبب را هم نمی‌دانم، در وقتی که اهمال جناب وزیر بوزارت روس معلوم گردید، با همه آن محاجات و مجادلات و تبلیغات ملحانه من در پترزبورغ، ایشان این امر را بمجرد ملاحظه و بازی و اهانت و تحقیر و یا خود حیلۀ سیاسی که مقصود کشف افکار طرف مقابل است (کاش سؤال

میشد و کشف افکار می کردند) شمرده سفارت خود در دارالخلافه طهران تلگراف نمودند که سیدجمال الدین از طرف وزیر اعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود، اگر وزیر اعظم می خواهند که در آن مسائل وارد شوند رأساً بنهج رسمی با سفارت روس در تهران یا با سفارت ایران در پترزبورغ مکالمه نمایند و سیدجمال الدین که بنهج غیررسمی بعضی تبلیغات نمود اگر پس از این سخنی بگویند مقبول نیست (لاحول ولاقوة الا بالله) راه رفته رنج کشیده باید بر جوع قهقرا، به نقطه اولی برگشت و عقده حل شده را دوباره محکم کردن (شگفت). اعلیحضرت شاهنشاهی نتایج اینگونه حرکات را بخرد خداداد دیپلوماسی از هر کس بهتر می دانند. جناب وزیر اعظم چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند، بخلاف عادت سیاسیین جهان بجای آنکه تأسف نمایند که چرا افکار و وزراء روس را در این مسائل استکشاف ننموده و جویهای ایشان را استماع نکردند (بعر صاحب) گفته بودند که من چیزی بسیدجمال الدین نگفته بودم که بوزارت روس تبلیغ نمایند! و من ایشان را به پترزبورغ نفرستادم (آناالله و آناالله راجعون). اینک لعب معکوس، اینک فکر عقیم<sup>۱</sup>، اینک نتیجه فاسده.

با این مسلک چگونه توان راه اخطار را بست و از مهالک دوری جست (بلا سبب شبهه در دلها افکندن و قلوب را متنفر کردن، و آتش محاصمه را مشتعل نمودن) خداوند تعالی مگر بقدرت کامله خود ما را از آثار و خیمه این حرکات حفظ کند...

و اعجب از این واقعه این است: پس از آنکه وعد احترامات و ستایش خود را از لسان مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم، حاج محمدحسن امین الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی آن است که این عاجز طهران را ترک نموده مجاور مقابر شهر قم بشوم! هرچه در خوابای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم.

آیا بجهت آن بود که دولت روس را بیراهین و وسائط دعوت بمسالمت و مودت دولت ایران نمودم، یا برای آن است که به خواهش وزیر اعظم به پترزبورغ رفته در تبرئه ذمه و حسن مقاصد ایشان با دولت روس کوشیدم؛ یا بدین جهت که طرق حل

مسائل را چنانچه خواهش وزیر اعظم بود بقوه کد و جد بدست آوردم؟ سبحان الله. اگرچه بر مجرب ندامت زواست آنچه پیداش مهمانی اول بمن گذشت مرا کافی بود که دیگر خیال ایران را نکنم. اما لفظ شاهنشاه را مقدس! شمردم خواستم آنچه خلاف گفته بودند معلوم گردد که هم خیر خواهم هم مطیع، دیگر این چه نقش است که باز ژاژخایان کوازه پسند... بالله علیکم، اگر خدا نخواستہ ظهورات اخیرہ مرا از مسلک خیرخواهی منحرف و منحرف کند، بر من چه ملامت خواهد بود، سبحان الله، توهم مزاحمت در مناصب، هروقت این صاحبان عقول صغیره و نفوس حقیره را بر این میدارد که ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت شاهنشاه را در باره این عاجز مشوب گردانند. اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امر از مصدر عزت صادر شود.

و أسئل الله تعالى أن يمدكم بالعدل والحق و ينصركم بالحكمة و يشيد دولتكم بقدرته و يحرسه من كيد الخائنين.

آمین

العاجز، جمال‌الدین الحسيني

## حُبِّ عَدَالَت

حضرت والا مَدَّ اللهُ ظِلَّهُ عَلَى رُئُوسِ الْأَنَامِ كَافَّةً  
فطرت پاک و همت عالی و رأی ثابت و حُبِّ عدالت جز در آن وجود عالی  
شریف در کجا جستجو نمایم. افراد در هیجان و نفوس مستعد و احزاب همه با هم  
دست داده مخالفت نموده‌اند و علماء عظام قلم بدست گرفته مستعد ایستاده‌اند. ازین  
وقت بهتر هیچوقت نیامده و نخواهد آمد. اگر اطلاع فرمایند تفصیل آن عرض خواهد  
شد. سعادت چشم براه ایستاده است اگر این فرصت فوت شود ندامت و پشیمانی زیاده  
از آن است که متصور شود، دیگر آنحضرت والا مختارند. وظیفه اخلاص را بجای  
آوردم.

والسلام علی حضرتکم - العلیة -

۲

# هجده نامه

به

حاج محمد حسن امین الضرب

درباره

مسائل ایران، چگونگی دستگیری

وتبعید

## منزلی، به نهج کرایه!

جناب نزیه‌النفس طاهر السریه امین‌الضرب السلطانی همیشه در عون حق بوده باشند.  
در اصفهان چنان مقرر شده بود که آنجناب رنج کشیده در قرب جوار خویش  
منزلی از برای من بنهج کرایه معین فرمائید - نمیدانم آیا کرایه فرموده‌اید یا نه - و اگر  
کرایه نموده‌اید در کجاست - اینک در شهزاده عبدالعظیم نشسته منتظر جوابم لاذلت  
قائماً بقضاء حاجات العباد

والسلام

المحب

جمال‌الدین الحینی

## داوری عجولانه، خلاف عدل و مروت

مسکوف  
سالک مسلک حق و راستی جناب حاجی محمدحسن امین لازالم محفوظاً عن سوء  
القضاء

در تلغراف خبر داده بودید که جواب در مکتوبست - پست خطا نمیکند و  
نمیخواهم در شما بغیر از راست‌گفتاری گمان دگر کنم - مکتوب نرسید - بچه باید  
حمل کرد - مسلکی که با میرزاده نعمت‌الله پیمودید از راه عدل و انصاف بسیار  
دورست. اگر در حق ایشان شبهه دارید و یا یقین در هر حال نباید از سنت الهیه  
منحرف شوید - خداوند تعالی با احاطه علم ازلی اش تا در محضر ملائکه و انبیاء وضع  
میزان و بسط حساب و اقامه شهود از جوارح و اعضاء جانی نکند معذبتش نمیکند - از  
سنت الهیه سرباززدن در هیچ حال خوب نیست - و لیس بعدالحق الا الضلال -  
شما معصوم نیستید شاید خطا کرده باشید - با خلق خدا آن کن که چشمداشت از خدا  
داری = و اگر مقصود شما اینست که این منفعت بخویش شما برسد چرا بیگانه از آن  
متمتع شود - این خلاف مروتست که شخصی سالیهای دراز شما را خدمت کرده باشد و  
شما حقوق آنرا ملاحظه نکنی و یکبار بملاحظه منافع خویشانت در خرابی آن  
بلا سبب بکوشی.

البته باید دانست که بالای این قدرتهای ضعیف، قدرت غیرمتناهی خداست پس  
ممکن است که آن قدرت کامله بجهت دل‌شکستگی شخصی خانه چندین ساله‌ای بر  
باد فنا بدهد = و اگر از برای اینست که کسی متمتع شود جز خودت  
(چنین گمان در حقیقت ندارم) البته در آنوقت باید بدانی که خود را هدف تیر انتقام



الهی خواهی ساخت (استجیر بالله) - مخرج نفس طماع همیشه در قبضه قدرت خداست = اگر بز دست پرورده خودت حسد میبری (استعین بالله) باید خود را علاج کنی پیش از آنکه مورد سخط گردی (هیچگونه این گونه توهم در حق شما نمیکنم) در هر حال بمن در شهر مسکوف قول دادی و نقض میثاق کردی - بشما این گونه امید نداشتم - بسیار رنجیده شدم - و اگر از عزم خود منصرف نشوی رنجش بر دوام خواهد بود - بلی محاسبه کن اثبات غش و اختلاس را بنما پس از آن هرچه خواهی کن - در آنوقت در نزد خدا و بخلق بریء الذمه خواهی بود - و الا نه در آنجا ترا عذری خواهد بود و نه درین جا از ملامت خلق خواهی رست -

با کاتکوف ملاقات کردم بسیار مسرور شدند و مرا تکلیف آن کردند که پیش امپراطور بروم بعد از چند روز خواهم رفت - و در روزنامه های مسکوف و پترسبورغ ترجمهء حالم ثبت شد و بجرائد پاریس هم بنهیج تلغراف ذکر شد -

والسلام

دوست حقیقی شما

جمال الدین الحینی

جناب فاضل کامل آقامیرزا جعفر را سلامها باد.  
و آقامیرزا جواد را سلام باد.

## شاخ زورگورا می‌شکنم!

طیب‌السریره حسن‌السیره جناب حاجی محمدحسن امین لازال محفوظاً بعون‌الله عن  
غدر کل لئیم و مکر کل رجیم آمین  
زقعة (کانه‌یه ما) شما رسید - خداوند تعالی گنج شما را از شر موش طبیعتان  
خسیس‌النفس که می‌خورند و می‌برند و می‌درند و پس از آن بر باقی مانده می‌ریزند  
همیشه صیانت نماید. - از پرخونی دل سخن رانده بود. - اگر از دست خویش است  
چاره جز پیراهن دریدن نیست. - و اگر بیگانه نانو است. - نتوانم بگویم که حق دارید  
چونکه قوی ممکن نیست که با ضعیف در موازنه حقوق حکم عدل واقع شود مگر  
آنکه پایه او تنازل کند. - البته در آنوقت واجبات ذمه را دانسته تأسفها خواهد نمود.... -  
و اگر زبردست است البته من حاضرم که شاخ آنرا بقوت الهیه بشکنم در هر جا باشد  
- و هر جا باشم - و آنحقوق چند روزه را فراموش نخواهم کرد. - اگر عقده در پیش  
است بیان کن. - از مضامین مکتوب شما چنان ظاهر شد که گمان کردید که میرزا  
نعمت‌الله مرا بر آن داشت که چنان مکتوب سخنی بشما بنویسم. - بسیار کم حافظه  
شده‌اید. همان مضامین را بتمامها در غیاب میرزا نعمت‌الله لساناً بشما گفتم. - من برای  
خیر شما گفتم. - مکتوب عربی‌العبارة فاضل را خواندم بسیار خوشحال شدم خدایش  
نگاه دارد و بمراتب بلندش برساند. - و من یک مکتوب ده روز قبل بدو نوشته بودم. - و  
امیدوار آنم که دوست من آقای میرزا جعفر همیشه در ظل عنایت شما مسرور باشند. -  
و سلام دوستانه بدیشان میرسانم و فردا به (بترسبورگ) خواهم رفت.  
و السلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی الافغانی

یکشنبه ۲۴ ذی‌القعدة [۱۳۰۴]

همین روز در خانه آقای محمدجواد به‌ناهار میهمانم و فردا خواهم رفت.

## قوه واهمه، شیطان عقل!

۹ فبریه فرنگی

پطرسبورغ

جناب محترم حاجی محمدحسن امین دازالضرب السلطانیه

همیشه در حالات نفسانیه و بدنیه در کمال اعتدال بوده باشند

خیر باشد، چه میشود شما را - سپر اسلام بر روی دست و شمشیر ایمان از نیام کشیده‌اید - خدا کند که در مقابل حق نباشد - قوه واهمه اگرچه از ظل عقل و اشتغال آن به ترتیب و تربیه اجساد بوجود آمده است - ولی او را قدرتیست بسیار شدید که در غالب نفوس بشریه با عقل در نبرد آمده بروفاق می‌گردد - و جمیع ضلالات عالم انسانی ازو نشئت نموده است - و اوست که حق را مشوه نمود بصورت باطلش ظاهر میسازد - و باطل را مزوق ساخته بهیکل کمالش بر عالم جلوه می‌دهد - اوست که در خیر مطلق بوساوس خود هیئات بشمه شرور را بابصار نمایش داده بیچارگان را محروم مینماید - و شر را بزیب و زینت دلربائی آرایش نموده نفوس را بر آن ترغیب میکند -

و حکما این قوه واهمه را شیطان عقلش می‌نامند - ولکن فرق بعید است میان آن دو - چونکه شیطان بیچاره اگرچه انسان را از سلوک سبل حق و حقیقت باز میدارد ولکن او را در تمتعات و لذات دنیویه و شهوات بدنیه مساعدت مینماید - و اما قوه واهمه انسان را از سعادت دنیا و آخرت هر دو بازمی‌دارد - در عین غنی وجود توانگران را از خوف فقر میکاهد - و در حین شادمانی ابواب احزان گذشته و اکتدار آینده را بروی باز مینماید - و از برای تلخ کردن زیست انسانی در اعوان و اصدقا و اهل

و عیال و خدم و حشم شخص شبهه‌ها القا میکند تا آنکه همیشه معذب بوده باشد - از دست این دشمن دیوانه باطنی درین عالم ابدان که حتی کُمَلین را هم بسیار دشوار است که بالمّرّه خلاصی و نجات حاصل شود - و با وجود این امید آن نداشتیم که تا بدین درجه و اهمه بر شما چیره شود -

من شما را بهمت و غیرت و جسارت و اقدام ستودم - و این اوصاف همان اوصافست که از نهایت شرف انبیا و اولیاء با آنهمه مدارج عالیه و جنبه لاهوتیت بدانها فخر مینمودند - و اگر در اعدای ایشان همان صفات یافت می‌شد از ستایش آنها بدان سجایای کریمه استتکاف نمیکردند - و شما را قوه و اهمه بر آن داشت که آنها را بر احسن اوصاف عَجَزَه (یعنی دروغ‌گوئی) حمل نمودید - این یکی - دوم آنکه چنان گمان کردید که من با شما و یا غیر شما بکنایات و تعریضات سخن میگویم - من چرا با شما بکنایه چیزی را بیان کنم - و من چرا بشما دروغ نسبت بدهم؟ عجیب - سبحان الله - بلی عقائدیکه از وهم آید از وهمی زائل شود - خطرات قلبیه وهام را هیچ اعتباری - من این سفر شما را بفرنگستان و آن تبت خیر شما را از آثار همت و جسارت شمرده بودم - دل خود را اصلاح کن - چرا باید وهم تو را بخیالات فاسده باز دارد -

شما بمن نوشته بودید که من در پترسبورغ از برای استحصال اذن سعی کنم بالچی خبر فرستادم ایشان جواب دادند برای شما نوشتم - پس چرا باید توهم کنی که با تو بکنایه سخن میگویم - جناب حاجی دل خود را اصلاح کن - من هرچه میخواستم با شما بنهج صراحت بیان میکردم - اگر آسمانها تغییر بیاید من همانم... - و اما میرزاعمت - من با میرزاعمت الله مخالف نیستم - من میخواستم که جمیع افعال شما بر نهج حکمت بوده باشد - از آنجهت بشما لساناً و کتابهً گفتم اولاً باید حساب کرد - حالا خوب تصور کن چون اولاً حساب نکردی اگر حق هم بطرف شما باشد هیچ‌گونه اثبات نتوانی کرد - اگر دست برداری خواهند گفت که خواست ظلم کند و لکن عاجز شد و نتوانست دست برداشت - و اگر مطالبه نمائی و او را برای حساب بظهران بکشی خواهند گفت بجور و ستمکاری بیچاره نعمت الله میخواستند خراب کنند - اینست نتیجه آنکه از اول نصیحت مرا پیروی نکردید - من میرزاعمت الله را در

خانه شما دیدم و معاشرت من با شما بدرجات بیشتر است از معاشرت با او - و با این همه او هام باز من شما را اکمل از بیشتر ایرانیان میدانم - خیال فاسد نکن - شما خارج نیستید - ازین درگذریم -

اما فاضل بسیار عجیب است که چرا هر هفته مکتوبی نمیفرستد بلکه خدای نخواستہ درین جوانی او را هم وَهْم غلبه کرده است - باید هر وقت مکتوب بنویسد گاهی عربی و گاهی فارسی - و بدعا و سلام تنها اکتفا نکند بلکه بعضی تفصیلات بنویسد تا آنکه قوه کتابت و انشأش افزون گردد و فکرش وسعت گیرد و منتظر آن نباشد که من مکتوب را جواب بدهم - البته من گاه گاه برای تشویق او جواب خواهم نوشت ولی در وقتیکه مضامین مکتوبش عالی بوده باشد -

جميع متعلقين و وابسته‌ها و احباء خود و مرا سلامها برسانید - باز بشما میگویم دل خود را اصلاح نمائید - و واهمه را بر خود چیره نسازید - خداوند عون شما باد در کارهای خیر.

والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

## کمال عقل

بترسورع

۳۰ آوریل فرنگی

شعبان

جناب محترم مکرم حاجی محمد حسن امین از مصائب غیر منتظره مصون باشند  
سطریکه در حاشیه مکتوب سابق نوشته بودید گویا از خاطر محو شده بود. شخص  
چون جوان باشد همیشه مقهور حاسات طبیعی است. نه عقل را بر فرحت و حزن و  
غضب آن حکمیت نه دین را. کمال عقل و تدین حقیقی که انسان را در شیخوخت  
حاصل میشود باید از سطوت طبیعت اش رهائی بخشد و حاسات طبیعی را مضمحل  
گرداند. تا آنکه فرحت و اندوه و خشم آن همه در دائرة عقل و دین بوده باشد. ازین  
راه میتوانم بگویم که شما را پس ازین نمی سزد که از موت والده و فوت کریمه  
اندوهناک شوید. بلکه باید درین عمر پس از همه تجربه ها و معاشرت با اصناف عالم  
از صالح و طالح اندوه شما بر ارتکاب رذیله و یا ترک فضیلتی باشد. و فرحت شما  
باصلاح ذات خود و تحلیه آن بصفات حسنه و اخلاق کریمه که اعظم افراد انسان  
بدانها فخر میکردند بوده باشد. نه بغیر آن. و اصلاح ذات خود (چون تجارت) بعد از  
عطیه آلهیه موقوف سعی و اجتهاد است. و فکر شبانه روز میخواهد. و حساب باید  
کرد. و همیشه باید در خوف و وجل بود که مبادا در حساب خطا شده باشد. و افکار  
عقلیه و اخلاق نفسانیه را (چون بضاعت تجارت) باید تجربه ها کرد و باهل خبره نشان  
داد و سؤال کرد و تفتیش نمود. البته اهتمام انسان در قوام ذات خود اشرفست از سعی  
آن در خارج از خود. و چنان گمان نشود که باید از کار جهان دست کشید. نه نه. -  
بلکه باید کار جهان را بر نهج حق و عدل از برای (خدا) کرد و چنان که (خدا)

میخواهد - و خداوند تعالی میخواهد که در عوالم سفلیه چون عوالم علویه همه کمالات و زیب و زینت خود را در همه چیز در همه جا مشاهده نماید - و همه برومندی و قدرتش در فرد انسانی و صنایع و آثار آن ظاهر گردد - و انسان در همه حالات خود مظهر کمال حق باشد تا آنکه در هر طوری شاهد کمالات غیرمتناهی او باشد - و بدین لسان از جوهری که لسان کمال است تمجید کرده نه تنها بلسان قال که بغیر از تقطیع اصوات و موج هوا چیز دیگری نیست - خداوند یاری کند - و همه پاک‌سرشتان را جلوه گاه کمال و جمال خود نماید. آمین -

و اما میرزا نعمت‌الله در مکتوب خود سه شق بر شما عرضه کرده بود - البته شما بر نهج حق و عدل یکی از آن سه را قبول خواهید نمود - و امیدم چنان است که هیچگاه شما بتعدی و اجحاف که صفت جباران است راضی نخواهید شد - جواب جناب جلالتمآب اجل‌امین‌السلطان را در جوف مکتوب شما بعنوان خود شما روانه طهران نمودم - اگر مرادوستی پرسد سلام اش - همیشه شما و اهل خانه و متعلقین شما سلامت بوده باشند

والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

## انسان کامل، مظهر کمال حق

پطرسبورغ

ژوئیه فرنگی ۱۰

جناب محترم حاجی محمد حسن امین دارالضرب السلطانیه مظهر عنایات  
خاصه الهیه بوده باشد

چند هفته است که میخواهم جواب مکتوب شما را بنویسم و لکن بعضی خطرات  
مانع میشود و این از آن طرف باشد - جود مطلق الهی در هر طبیعت و ماهیتی بنوعی  
جلوه میکند - آب زلال خوش گوار در هر نخمی بر حسب سرشت آن بطعم دیگری  
در مذاق ظاهر میشود - هر انسانی در عالم افاضه و استفاضه بمنزله دو کفه میزان است  
- معامله حق با انسان بر وفق معامله اوست با خلق - پس باید همیشه عنایات غیر متناهی  
حق و قصور بی اندازه خویش را در پیش نظر داشته با خلق خدا همان گونه معامله کرد -  
از خداوند تعالی علی الدوام بلا استحقاق نعم عظیمه دنیویه و اخرویّه خواستن و همیشه  
طلب غفران ذنوب صغیره و کبیره نمودن با وجود این خلق را از خوان نعمت خود  
راندن و بر زلات حقیره بانهایت خشم عقاب کردن بسیار جای شگفت است -

انسان باید مستمراً در دعوات خود بگوید که - ای خداوند من - من بدین عجز و  
ناتوانی بر زبردستان رحم میکنم و گناهان آنها عفو میکنم - پس اگر تو با آن قدرت  
مطلقه و رحمت نامتناهی برین عاجز رحم کنی و از ذنوبم درگذری و مورد عنایات  
خاصه ام سازی چه عجب باشد - اینست عدل - و خداوند تعالی عین عدل است - برای  
صد تومان یا بیش و یا کم در حالت توان گری نباید عاجزی را حبس کرد - باید انسان  
خواهان کمال سعی کند که خود را مظهر صفات کمالیه حق نماید - انسان طالب رشاد



را نباید که خود را بازی دهد - اگر زله در طبیعت آن قابل غفران نیست از خدای خود چگونه میخواهد - اگر کسی احسان صرف را مکروه شمارد و بدون سابقه عملی و اثقی بکسی ندهد و در آنوقت از خداوند تعالی طالب احسانها صوری و معنوی بوده باشد البته درین خواهش یا خدا را میخواهد بازی بدهد و این عین نقص است و یا خود را و این جای خنده است -

میرزا نعمت الله از اطاعت شما سر نخواهد پیچید و شما هم نباید کاری بکنید که باعث تباهی آن شود - میرزا محمدرضا اگر مجذوبست و اگر مجنون در هر حال بسته بشما است - نباید سخت گیری کرد - در حالتیکه که خداوند تعالی شما را در مملکت ایران مظهر یکی از صفات خود کرده است شما هم بشکرانه همین نعمت همیشه در کار روائی بنده گان او بکوشید - با خلق خدا آن کن که میخواهی از خدا - فاضل را چه شده است - ماشاء الله - ماشاء الله - هیچ کاغذ نمینویسد

حاجی محمد ابراهیم و سایر خاصه و متعلقان خود را همگی سلامها باد والسلام

دوست شما

جمال الدین الحسینی

## قرض الحسنه

پطرسبورغ

۵ سبتمبر فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین همیشه درین آخرالزمان (که زمان تباہی و فساد اخلاق متلبسین بلباس اسلام است) مظهر عجائب قدرت حق بوده باشند. درین مکتوب جز چند کلمه آتیه نخواهم نوشت - اگر دل را تغییری و فکر را تبدیلی حاصل نشده است برسیدن این مکتوب با قرب و سائلی که ممکن است همان پنجهزار منات را که بمیرزا علی حواله کرده بودید که بمن بدهد و در آنوقت من قبول نکردم - اکنون همان پنجهزار منات را به آقای محمدجواد حواله کنید که در پطرسبورغ بمن بدهند و من آن مبلغ را باز بشما خواهم داد لامحاله - و میگویم اگر شما را درین حواله قلق و یا اضطراب حاصل شود و چنان گمان کنید که وجه شما از دست رفت هرگز حواله نکنید - مقصود آنست که با غایت انشراح صدر و مسرت بوده باشد.

والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

## سیر و سلوک، در آفاق و انفس

پطرسبورغ

کران هوتیل

۳ نوامبر فرنگی

جناب همیم غبور و مقدم جسور حاجی محمدحسن امین سلامت بوده باشند  
مکتوبهای شما همه رسید - و از سیر و سلوک عقل فطری شما در عالم آفاق و  
انفس و از آن ملاحظات دقیقه شما در تطورات وجود بسیار خوش شدم - البته نباید  
که انسان با وصف انسانیت درین جهان چون حیوان از همه غفلت نموده زیست نماید  
و هیچ کلمه از کتاب الهی که عالم است نخواند - و اما آنچه در حق میرزای نعمت الله  
نوشته بودید همه را قبول می‌کردم اگر قول مرا شنیده اول محاسبه می‌کردید و اما الآن  
هیچکدام را قبول نخواهم کرد - و اما کیفیت اسباب راه آهن، سفیری که در  
پطرسبورغ است می‌گوید که بهیچوجه حاجی امین چیزی از برای راه آهن نخریده  
است و ناظر داخله روس این مسئله را از بلجیک تحقیق کرده است بسیار تعجب  
نمودم.

فاضل را بسیار بسیار سلام میرسانم و همچنین حاجی محمدابراهیم و سایر  
وابستگان را.  
والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی الافغانی

## طبیعت بشر - دینی بر ذمه

پطرسبورغ

غره زانویه فرنگی

جناب محترم مکرم حاجی محمد حسن امین همیشه مظهر عنایات خاصه حق بوده  
خورسند باشند

هیچکس در هیچ امری از امور نتواند دعوی آنکند که بر جمیع حقوق آن چنانچه  
باید و شاید قیام نموده است و یا مینماید مگر در آنوقتیکه از اهمال در آنها ضیاع زنج  
سابقی و یا تصور ضرر لاحقی بخاطرش خطور کند - اینست فطرت انسان - بی بها را  
اگر چه ماء الحیاة باشد در نفوس بهائی نیست - شخص امین هر قدر متدین باشد در  
صیانت امانت آنگونه اهتمام نخواهد نمود که در حراست مال خویش مینماید - و از  
فقدان آن بر انسان محزون نمیگردد که از خاصه خود - اینست طبیعت بشر - خادم  
هر چه صادق باشد نتواند چون مولای خویش در حفظ اموال و حقوق آنکوشد - بلی  
اگر ضامن خسارت باشد همانگونه در وقایت آنها خواهد کوشید که گویا از آن خود  
است - اینست سرشت بنی آدم -

پس اگر کسی بخواهد که خود را از نقائص اهمال و تفریط در حقوق میرا و منزله  
سازد و طبیعت را بر قیام بواجبات آنها مجبور نماید و نفس را بر مسابقت و مسارعت  
باز دارد - باید رهنی - تقدیم کند - اینک شما از برای اینکه در تمهید سبل حق کوتاهی  
نکنید و در واجبات تهیة اسباب آن تساهل نورزید مبلغ پنجهزار منات بنهج رهن  
تقدیم نمودید - والحاصل مبلغ دوهزار منات هم چنانچه نوشته بودید از  
آقا محمد جواد گرفتم شکر شما با خداست - این دین است بر ذمه من بشما خواهد

رسید -

تفصیل امر میرزا نعمت‌الله در مکتوب سابق نوشتیم البتہ بشما رسیده باشد.  
فاضل را در مکتوب خود مبارک باد گفته بودم باز شما از طرف من مبارک باد  
بگوئید و امیدوارم کہ خیر و مبارک باشد - حاجی محمد ابراهیم را سلام باد  
والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

جناب جلالتماب اجل امین السلطان نوشته بودند کہ هر وقت میرزا ابوتراب ساوجی  
بیابند نظر عنایت بجانب ایشان خواهند نمود - من بہ میرزا ابوتراب کاغذی نوشته بودم  
گویا بایشان رسیده است اگر بیکی از خدام خود بگویند کہ در خانہ آقا کوچک پسر  
حاجی سید صادق مجتهد مرحوم ازو استفسار نموده بدو خبر دهند بسیار بسیار ممنون  
میشوم و شما را شکرها خواهم گفت.

## دوست نادرا!

پطرسبورغ

۱۰ مای فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه همیشه خورسند و  
از مصائب و آلام فجائیه مصون و محفوظ باد

اگر شما را دوست بشمارم گویا آنقدر خطاء عظیمی نکرده باشم (انسان از خطا  
خالی نیست) و محبت را لوازم بسیار است - و حقیقۀاً چون ملاحظه شود اگر کسی  
دوست خود را چون خود نخواهد و مراعات حقوق آنرا نکند نتوان او را دوست  
شمرد - بلکه آنگونه شخص را باید آشناگفت - و دوست دوست است -

لیندا میگویم که جناب آقامیرزا جعفرخان فنصل (مکاریه) دوست من است و  
زیاده بر سیادت نسبی قلبش مطهر و اخلاقی مستقیم است و میدانید که اینگونه  
شخص درین آخر زمان نادر است - و درین روزها عازم طهران است - چون برسد البته  
او را احترام خواهید نمود - جواب مکتوب جناب جلالتمآب اجل افخم امین السلطان  
را که در ضمن مکتوب شما روانه نمودم گرفته، خواهید روانه نمود -

فاضل مکتوبی مفصل خواهد نوشت سلام بر شما و اهل بیت و متعلقین خلص شما  
باد والسلام

دوست شما

جمال الدین الحسینی

## باخت، عین برد

شوال ۲۴

تیرالفواد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین نجاه‌الله من شَرکِ الأوهام  
آمین

چنانچه در مصالح خاصه دنیویه هرکس نهایت حذق خود را به کار می‌برد و هیچگاه در تدبیر و تفکر و ملاحظات اطراف و جوانب کوتاهی نمی‌نماید و خویش را از برای جلب منافع و یا دفع مضار هدف اصناف مصائب و بلاها می‌سازد و انواع امانات و تحقیرات را متحمل میشود چه بمقصد برسد یا نه.

همچنین انسانیکه از زلال ایمان چشیده است و بحق حقیقت یقین دارد بجهت فروض الهیه و واجبات دینیه گونه‌گونه آلام و اسقام را بر خود گوازا سازد و از برای تأدیه کلمه حق و قیام باوامر خداوند تعالی بهیچوجه از صور تامه نکبات و هیئات بی‌شعه کوارث دهر اندیشه نکند. پس اگر در اول تفویض شود و ثانی را به قضا و قدر حواله کند البته از صراط مستقیم انحراف... (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و أموالهم...). چون بنور بصیرت نظر شود باخت در این رقعۀ شطرنج عین برد است و خسارت عین ربیع (بیترب انبیا و اعلام هدی در دست است). انشاءالله الرحمن پس از این بهتر از سابق در کلمات بزرگان گذشته غور خواهید نمود.

پس این اشقیاء ایران نگذاشتند که در بغداد اقامه کنیم. اکنون در بصره می‌باشم. طریق نجد و مدینه و مکه مفتوح است. عربان نجد خواهش منداند که به نجد بروم و دم از طاعت میزنند ولی مشورت و ملاحظه اوقات لازمست. روحیه و احوال خودتان

را بنویسید و بدانید که کلمة الله هی العلیا.

جناب حاجی در همه این غموم، مسرور میشدم اگر کار معین‌التجار را اصلاح مینمودید و نظر عنایتی بجناب ملاعلی میانداختید. امیدوارم که در جواب همین مکتوب این خبر خوشحالی بمن برسد.

جناب ملک‌التجار را سلام میرسانم. احوال خود را بنویسید و افکار خویش را بیان کنید. اگر انسانی در طهران هست افکار او را هم بنگارید.

فاضل را فراموش نمی‌کنم والسلام.

راههای سایر بلاد هم مفتوح است. بعضی هم چنان خواهش دارند که بظرف غرب

بروم.



## ابوتراب ساوجی

غزّه مارس فرنگی

اگر از تو شکوه کنم گویا از خود سخن رانده باشم زیرا بخود خواهم اندیشه کرد که شاید در تربیت چندماهه و در آن اندرزهای متعالیه قصوری بوده است و اگر دم درزنم بدین راضی شده باشم که تو هم در اخلاق و عادات چو سائر ایرانیان باشی و من نمیخواهم، چون آرزویم آنست که ترا در ایران مصدر امور عظیمه ببینم چرا کاهلی - مکتوب فرخنده بالی بتو نوشتم جوابش تا هنوز نرسید. خجالت کشیدی در سنن طبیعت و قانون شریعت شرمندگی نباید -

باری میرزا ابوتراب ساوجی را بتو میسپارم معنی این بسیار بزرگ است (البته فهمیدی) باید اثر سفارش من و نتیجه امتثال تو در مکتوب او بمن برسد - و خواهش دارم که کاغذهای او را همیشه خودت بتوسط آقا محمدجواد از برای من بفرستی - و جواب این مکتوب را بزودی روانه نمائی بی تساهل و بی کاهلی و جناب حاجی محمدابراهیم را سلام بگو - و والدۀ مکرمه محترمه خود را از طرف من سلام و احترامات برسان و در ارضای خاطر ایشان بکوش.

والسلام

جمال‌الدین الحسینی

## هدف: نصیحت و اصلاح نه صدارت!

جناب محتشم مکرّم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه همیشه خورسند و مسرور بوده باشند.

مکتوب شما که آرزوی حصول فرصت از برای گله گذاری (جای التماس دعا را گرفته بود) رسید. جناب حاجی، من آنچه گفته‌ام و می‌گویم و کرده‌ام و می‌کنم، همه محض و صرف از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود، و بهیچوجه انایت مرا درو مدخلی نبوده است و اگر منافقان ایران در نزد کوران و کران که نه چیزی شنیده‌اند و نه دیده‌اند، انکار نمایند امید آن دارم که شما در پیش نفس خود اعتراف کنید که راست می‌گویم. و چون خداوند تعالی از حقیقت کنش و روش من مطلع بود. لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که از در مخالفت با من درآمد، گوش و دماغش را بریده کمرش را شکست و خدیویت مصر را پس از آنکه مملکتش را پارچه پارچه کرد، پای سنگین انگلیز را بر گلوی آن نهاده که نزدیک است که نفسش قطع شود و شیر علی خان و عائله آنرا تار و مار کرد.

اکنون می‌گویم اگر ایران بر گناه خود اصرار نماید و توبه نکند، خداوند تعالی چون به جهت گناهان سابقش گوش و دماغ کننده است، حالا سرش را خواهد برید و گوشتش را طعمه نرها و عقابها خواهد نمود و بسیار زمان طول نخواهد کشید.

خداوند تعالی بیزار است از این اعمال جاهلیت و رسوم وحشی‌ها که بر سر آنها عمامه اسلام و دین نهاده‌اند، اینک من چهاراً می‌گویم و عالم در این نزدیکی خواهند دید.

نوشته بودید که پس از ورود من به طهران همه چیز آماده و حاضر بود،

حاجی جان! چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود؟ من صدراعظم نمی‌خواهم بشوم؛ من وزیر نمی‌خواهم بشوم؛ من ارکان دولت نمی‌خواهم بشوم، من وظیفه نمی‌خواهم؛ من عیال ندارم، من ملک ندارم و نمی‌خواهم که داشته باشم.

پس چه حاضر بود و چه آماده؟ جناب حاجی بسیار اشخاصها بواسطه من به رتبه بیگی و پاشائی رسیده‌اند و بسیار اشخاص بتوسط من به موجب‌های باهظه رسیده‌اند و لکن خود من همیشه به یک حالت بوده و خواهم بود جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگری ندارم و آن که دل شاه را تغییر داد اگر قلندر اصفهانی است و یا ناقلندر تهرانی، زنیمی که راضی شد و آن عتیلی که تهاون ورزید، خداوند تعالی از همه کس بهتر می‌داند (انسان چون حق کشف حقایق نتواند بکند) جزاء همه در اینجا و در آنجا در دست حق است.

نگاشته بودید که جناب جلالت‌مآب اجل افخم به اوج اقتدار رسیده‌اند! اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودی است. اگر چشم من درو خیر عموم عبادالله نباشد، کور باد بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد، از حرکت بازماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزنند شکسته شود. اینست مذهب من و اینست مشرب من و امید آن دارم که جناب جلالت‌مآب اجل، به قدر اقتدار خود در خیر ایرانیان بیچاره مسکین فلک‌زده بکوشد.

و اما میرزا نعمت‌الله، سواد مکتوبی که از برای شما روانه کرده بود، پیش من فرستاد و البته شما یکی از آن وجوه ثلاثه را که بشما عرضه کرده بود، قبول خواهید کرد و از راه عدل و انصاف منحرف نخواهید شد.

از فاضل چیزی ننوشته بودید، جمیع اهل خانه و متعلقین خود را و حاجی محمدابراهیم را از طرف من سلام بگوئید و آتش سوزان برزخ این جهان را بر خود بملاحظه قیمومیت الهیه برد و سلام نمائید و جناب آقامیرزا خلیل را مخصوصاً سلام بگوئید. عبدالغفور حالش چگونه است؟ والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

## علم در میان مردم جاهل؟

جناب محتشم مکرّم حاجی محمدحسن امین همیشه مورد عنایت خاصه الهیه و مظهر فیوضات ربانیه بوده خورسند باشند، آمین.

پس از آن که مکتوبی به شماروانه نمودم کاغذی از طرف شما رسید و فاصله بین صدور آن و ورود این بیش از پنج ساعت نبود - صدق است این مملکتها جامه و دهن و معده را نجس می کند و لکن آن بلاد، عقل و روح و نفس ناطقه انسان را ملوث می گرداند، چونکه بیچاره ها بجهت تضارب آراء فاسده و تلاطم اطماع فاسده و هیجان اخلاق رذیله ابالسه محتاج می شوند که دروغ گویند و تزویر و مکر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم منحرف گردند و برضد فطرت طاهره خویش عمل نمایند و جناب حاجی در نفس خود ملاحظه کند (با آنکه طالب صلاح و فلاح و در اصل فطرت از همه ایرانیانی که از نظر گذشته است برترند) همین امور را خواهند یافت (چاره نیست چه باید کرد) و لکن ممکن است که اندک اندک حقیقت حال بر خود انسان ملتبس گردد و زشت را زیبا شمارد (نعوذ بالله)...

نوشته بودید که به مشهد مقدس بروم و خلق را علم بیاموزم (بسیار خوب است) ولی در مملکتی که افتراگفتن را هنر دانند و دروغ گوئی را کاردانی و نیمه را پیشه خود شمارند و بدین صفات شیطانیه در محافل و مجامع مباحثات و مفاخرت نمایند و خویشتن به زیرکی ستایند؛ چقدر دشوار است سخن از حق راندن و حقیقت علم را آموختن، خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شمارد و کوری که خویش را بصیر انگارد.

با همه اینها چنان گمان می کنم که شما در آن چند ماه، که شب و روز و در هر

ساعت باهم بودیم بظنانت فطریه و بنور ایمانی اندکی مرا شناخته باشید و دانسته باشید که مرا در این جهان چه در غرب باشم و چه در شرق مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح دنیا و آخرت مسلمان بکوشم و آخر آرزویم آنست که چون شهدای صالحین خونم در این راه ریخته شود؛ ولی در حرکات خودم مجبورم و از اراده الهیه سرباز نزنم.

از این مسئله درگذریم... (در وقت وزود موکب همایونی) برسم فرنگستان به هریک از آشنایان کسارت خود را فرستادم و با امین الدوله و مخیرالدوله و اعتمادالسلطنه چنانچه میدانید ملاقات حاصل شد، چونکه وقت معین کردند و کاغذی بامین السلطان نوشتم و خواهش نمودم که وقتی از برای ملاقات معین کنند و در ضمن مکتوب بیان کردم که میخواهم در این فرصت کذب کذابین را به برهان واضح بیان کنم. ایشان رافع ورقه را سه ساعت معطل کردند. و در هر نیم ساعت که از حجره خود بیرون آمدند برای کاری، به رافع ورقه گفتند که اکنون جواب خواهم نوشت (آخر رافع مأیوس شده بازگشت) و سبب یا کثرت اشغال و یا دسایس شیطانیه، هر چه باشد هیچ باید شمرد (دست خدا بالای دستهاست).

نوشته بودم که یک دوره‌ائی خواهم زد از غرب بشرق و از شرق بغرب، ولی بعضی از رجال دولت روسیه از من استدعاء نمودند که چندی توقف نمایم تا آنکه نتیجه سفر همایونی بلندن معلوم گردد و لهذا چند دیگر هم درین شهر خواهم ماند و جواب اگر بنویسید در اینجا (یعنی پطر سبورغ) بمن خواهد رسید در هر حال سلامت و خورسند باشید والسلام.

دوست شما: جمال الدین الحسینی

حاجی سیاح مکتوبی مجمل نوشته بود که نمیدانم با شما چه کرده است و چه گفته است بیقین «جفر جامعه» میخواهد که یک یک جمل آنرا در تحت سؤال و جواب نهاده و مستحصله آنرا گرفته تا آنکه معلوم شود چه می خواهد بگوید.

انسان را اگر یک هزار سال عمر بودی از برای ضیانت آن نیایستی اینقدر بترسد،

تا کجا که بیش از شصت و هفتاد نیست و آنهم همه‌اش گذشته است. وای بر حال ما با اینگونه زندگانی. ولی من امیدوارم شما اینگونه نباشید و همیشه بیاد آورید که خداوند تعالی تمنی موت را علامت صدق ایمان قرار داده است.

والسلام

## رفتار سلاله اشقیاء کوفه و شام

جناب تیرالفواد حاج محمد حسن امین ثبت الله قلبه علی الحق را سلام باد  
این واقعه مهوله محض از برای آن بود که مسلمانان ایران بدانند که من تا هر درجه  
بجهت اصلاح حال صوری و معنوی ایشان ثابت و پایدار بودم (و انشاء الله الرحمن تا  
رسیدن بمقصود نیز ثابت خواهم بود) و دیگر آنکه ضعیف الایمانها عدل الهی را در  
ظالمان فیما بعد ملاحظه کنند و سزای ستمکاران را بچشم خود در آتی بنگرند، شاید  
ایمان ایشان قوی گردد و بحق باز آیند.

تفصیل واقعه را و اصناف ستم سلاله اشقیاء کوفه و شام را فیما بعد خواهم نوشت.  
دیگر جناب حسام الملک والی کرمانشاه آنقدر مهربانی کرد با آنکه اسم مرا هم  
نمی دانست که می توانم بگویم که یک سرشت پاک دیگر هم چون شما در ایران دیدم.  
جناب ملک التجار را سلام و فاضل را هرگز فراموش نخواهم کرد. حالا همیتقدر  
کافی است والسلام.

جمال الدین الحسینی

الحق - الحق آقاملاعلی از روز ورودم در خدمتگزار هست. خدایش توفیق دهد و  
شما را برو مهربان کند.

## چگونه مرا تبعید کردند؟

جناب تیرالغزاد حاجی محمدحسن امین لازال ثابتاً علی سبیل الرشاد را سلامها یاد. روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری قدرت بر حرکت نداشتم بیست نفر جلاد (فراش) عمر سعد (مختارخان) ریختند به منزل (معینالتجار هم بودند) مرا بغایت غضب و حدت که نمونه‌ئی از حقد و کینه عساکر ابن زیاد بود کشیدند، چون خوف آن داشتند که مبادا اندک اسلامی در قلوب اهل شهزاده عبدالعظیم مانده بسبب غیرت دینی از من حمایت کنند (و حال آنکه این خیال باطل و فکر محال بود، چونکه اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتیست که از آن ولا هجرت نموده و چنانچه همیشه می‌گفتم) آنقدر مرا بسرعت می‌بردند و بشتاب می‌کشیدند که دکمه‌های قبا و پیراهن، گلوی مرا چنان فشار داد که نفسم قطع شده بزمین افتادم.

پس از آن به هیچگونه ندانستم که مرا به چه نوع به دارالاماره عمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نفهمیدم که در کجا هستم، چون به خود آمدم و عمر سعد و شمر را (حسن خان قزوینی سرتیپ سوار کشیک‌خانه) در حضور خود دیدم، و مدت سه ساعت هم بی‌عمامه بی‌رداء نشسته علی‌الاتصال آب می‌نوشیدم، چون که بسبب حبس نفس حرارت شدیده را در جگر حاصل شده بود (حتی تا کرمانشاه این باقی بود و می‌بایست روزی چهل بار آب بنوشم) پس از آن شمر گفت دو ساعت بیش بغروب نمانده باید سوار شد، در این بین بمختارخان گفتم بگوئید کیف مرا که در آن اندکی پول است بیاورند، ایشان بر خواسته رفتند و کیف را هم که در آن بعضی مبلغ و پاره‌ای اوراق و کتب بود، ندادند، و هرچه گفتم بدیشان خبر دهید کسی هم بدیشان خبر نداد، آخر الامر شمر گفتند وقت میگذرد، ما کیف را برای شما به قم روانه



خواهیم نمود!

پس یک بقیچه لباس مرا آورده با قلمدان و اسباب چپق و لکن یکی قلمدان را برداشت و دیگری اسباب چپق را و الحاصل در محضر خودم آن چیزهای حقیر را هم نهیب کردند، همان عبا و لباده و دو قبا در جوالی گذاشته مرا بیک یابوی لکتی سوار نموده تا یک نیمساعت سی سوار با من آمدند، پس از آن مرا در حالت بیماری و تنگ‌نفس و حرارت کبد به پنج سوار که رئیس ایشان سنان بن عنس - که حمیدخان سرهنگ باشد - سپردند.

دیگر در بین راه بی‌بالا پوش بی‌شلوار با همه آن برفها و آن سرماهای شدید و آن خشونت اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزل گاهها بطویل‌ها فرود آمدن، آن دودها، دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است. و از همه شگفت‌تر آنکه چند قران که در جیب بود لشکر ابن سعد بدر بردند.

از حضرت عبدالعظیم تا کرمانشاه یکبار گوشت خوردم و آنهم در منزل دستگرد که در آنجا از عجائب اتفاقات، با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد و الحق ایشان کمال صفا را بجا آورده اسبی داشتند و خواستند از برای خلوص نیت بمن بدهند، ولی من قبول نکردم خدایش یار باشد.

اینهمه را نوشتم، تا آنکه بدانید این مصائب بر بدن من وارد آمد، ولی در همه اینحالات روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم آنچه می‌گفتم نه از برای ابرار وقت و گرمی مجلس بود و از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه مهوله را یکی از اسباب فوز من قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دل‌های پاک منور به ایمان را شاد گرداند، آمین.

\* \* \*

کاغذی به آقامحمدعلی نوشته بودید، خواندم هیچوقت در صفای روح و نقاوت نفس و علو سجایای شما از یوم اول ملاقات، شبهه نکرده بودم، شکر شما با خدا است و جزای شما از اوست. آقامحمدعلی الحق چون ملاعلی همیشه در خدمتگزاری

حاضرند و البته آنچه لازم باشد از ایشان گرفته خواهد شد. جناب حسام‌الملک تا امروز بسیار مجاملت می‌نمایند الحق اینهم عجیب است. اکنون بیمارم و لهذا از رفتن و ماندن سخنی بمیان نیاورده است و امیدوار آنم که نه در عزم شما و هن و نه در حرارت ایمانیه شما نقصی حاصل شود، بلکه باید سپس این واقعه مهوله مترقب آن باشید که علی‌الدوام عجائب قدرت الهیه را در اعداء دین و دولت مشاهده کنید و بر مراتب ایمانیه خود بیفزائید و عدل خدا را بدیده تحقیق بنگرید.

وکیل الدوله هم پیش من آمدند و اظهار نمودند هرچه بخواهید از اسب و نقدیه حاضر، تشکر نمودم. آقا محمدعلی میگفت که امین الدوله بسرهنک پستخانه نوشته است که هرچه مرا لازم باشد کارسازی کنند، ولی تا حال کتابت، نزد من نیامده است؛ حاج ملک و فاضل خودم را درود می‌رسانم والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

## تهمت‌های ناروا بر سلاله علی (ع)

تیرالفرّواد جناب محترم حاجی محمدحسن امین جعله الله ظهیراً للحق حیث  
ظهر و آتی...

این زیاد کی بآل رسول رحم کرده بود؛ آنکه سر انسانی را میبرد، آیا پس از آن  
بکفن و دفن آن مشغول می‌شود؟ آنکسیکه سلاله علی (ع) را ارمنی و نامختون  
شهرت می‌دهد، آیا زاد و راحله‌اش عطا می‌نماید؟ الا لعنة الله علی الکاذبین.

بلی باید وقایع زمان گذشته و حال در هر چیز مشابه باشد، چونکه اشرار همگی،  
اگرچه در آزمنه مختلفه بعالم وجود قدم نهند، از یک شجره خبیثه می‌باشند و اعمال و  
اقوالشان همیشه مشاکل و مماثل بوده است و سنت الهیه هم در عالم خلق علی الدوام  
بر نهج واحد بوده و خواهد بود. اکنون باید منتظر عجایب قدرت الهی شد من حق  
نصیحت دینیّه را بجا آوردم و در سلوک طریق حق، خوف و جزع که لازمه غالب  
نفوس است، بخود راه ندادم و بسبب اوهام باطله از اندازات دم نبستم و اشقیاء هم  
آنچه توانستند کردند، اکنون باید دید که خدا چه می‌کند.

البته هرکس که نفس او ضعیف و ایمانش سست است، هرگونه خیال می‌تواند بکند  
و هرگونه سخن می‌تواند که بزند و هر نوع نسبت می‌تواند بدهد، چنانکه سابقین کردند  
و زدند و دادند، ولیکن واجب است بر خداوند عالم که باطل را زائل و حق را ثابت و  
بحجت قاطعه خویش آشکار و ظاهر سازد.

نعم، علی الدوام فتن و امتحانات در این طرق بوده و هست و الایتمیز خبیث از طیب  
چگونه خواهد بود و همیشه مصاعب و خطرها و مهلکه‌ها در سبیل تقویم و تعدیل  
بشر بوده است و گرنه معدلین را چه فضیلتی باشد.

البته آن اشخاص که از ایمان بالفاظ قناعت کرده‌اند و قلبشان را از حقیقت آن خبری نیست و بجز ظاهر حیات دنیا و لذائذ آن بچیز دیگر توجه ندارند، اینگونه اعمال را سفه و جنون می‌شمارند، ولی اگر یکروزی نور عقل بدیشان بتابد و ایمان حقیقی جوهری خانه دل ایشان را منور سازد، خواهند دانست که آن خیال جز از خطرات نبود.

بلی ابولهیب و ابوجهل تا وقت موت همینگونه خیال داشتند امیدوارم که ملاقات دست دهد. جناب ملک‌التجار را و سایر بستگان همگی را سلام باد، والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

اکنون در بغداد در «باب آلاغا، عقد صفاغیر» در خان حاج عبدالصمد اصفهانی می‌باشم.

۳

# شش نامه

به

علمای بزرگ شیعه

دریاره

فساد شاه ورژیم قجری ایران

## رهبر شیعیان

بسم الله الرحمن الرحيم

حق را بگویم، من دوست داشتم این نامه را - اگرچه بنام شخص خاصی عنوان شده است<sup>۱</sup> - بهمه علماء و دانشمندان تقدیم کنم، چون دانشمندان در هر نقطه‌ای طلوع نموده و بهر نحوی که رشد کرده و هرکجا یافت شوند، جانی هستند که در پیکر دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانه ملت اسلام است که به پیشگاه رهبران عظیم الشان خود، نفوس پاکیزه‌ای که زمام ملت را در کف گرفته‌اند، تقدیم میدارد.

پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایه تخت دیانت، زبان گویای شریعت، جناب حاج میرزا حسن شیرازی - خدا قلمرو اسلام را باو محفوظ بدارد و نقشه شوم کفار پست فطرت را بواسطه وجود او بهم زند - خدا نیابت امام زمان را بتو اختصاص داده و از میان طایفه شیعه تو را برگزیده و زمام ملت را از طریق ریاست دینی بدست داده و حفظ حقوق ملت را بتو واگذارده و برطرف ساختن شک و شبهه را از دل‌های مردم، جزء وظایف تو قرار داده، چون تو وارث پیغمبرانی، سررشته کارهایی را بدست سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است.

خدا کرسی ریاست ترا در دل‌ها و خردهای مردم نصب کرده تا بوسیله آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و درمقابل این بزرگی که بتو ارزانی داشته حفظ دین و مدافعه از جهان اسلامی را نیز در عهده‌ات نهاده است، تا آنجا که بروش پیشینیان به فیض شهادت نائل شوی.

۱. این نامه بعنوان مرجع تقلید وقت مرحوم آیه الله حاج میرزا حسن شیرازی از بصره به سامره نوشته شده است.

ملت اسلام، کوچک و بزرگ، شهری و روستائی، دارا و ندار؛ باین عظمت خدائی اقرار نموده و در مقابل این بزرگی زانو بزمین زده سر تعظیم خم میکند!

ملت اسلام در هر پیش آمدی بتو متوجه شده و در هر مصیبتی چشمش را بتو دوخته، سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهائی خود را در دست تو میداند، آرزوهایش بتو بسته است و آرامشش تویی، با اینحال اگر (برای مدتی که از یک چشم بهم‌زدن بیشتر نبوده و از گردش بیک پهلوی تجاوز نکند) ملت را بحال خود گذاشته و بآنها توجه نداشته باشی، افکارشان پریشان میشود و دل‌هایشان از بیم بلرزه درمی‌آید و پایه ایمانشان سست میگردد.

چرا؟ چون توده نادان در معتقدات خود جز استقامت و ثبات قدمی که طبقه دانا در عقایدش نشان میدهد، دلیلی ندارد، هرگاه طبقه علماء در انجام وظیفه‌ایکه برعهده دارند سستی کنند، یا در نهی از منکر کوتاهی نمایند، توده عامی دچار تردید و بدگمانی شده و هرکسی از دین بیرون رفته و به عقائد اولیه خود برمیگردد و از راه راست منحرف میشود.

پس از این مقدمات، متذکر میشود که ملت ایران با همه مشکلات سختی که دامن‌گیرش گشته، مشکلاتی که سبب شده است کفار بر کشور اسلامی دست یافته و بیگانگان بحقوق مسلمانان دست بیاندازند، و با این حال تو را ساکت دیده و می‌بینند، با مسئولیت بزرگی که در عهده داری یاری آنها بر نمی‌خیزی، از خرد بیگانه شده و مشاعرش را از دست داده و در سر دوراهی شک و یقین، انکار و قبول مانده، نمیداند چه بکند و راهش از کدام سمت است؟ مانند مسافری که در شب تاریک خط سیر خود را گم کرده گاهی از چپ و گاهی از راست میرود، در وادی پهناور خیالات گوناگون متحیر مانده، چنان دچار یأس و نومیدی شده و چنان راه چاره برویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده اسیر هوا و هوس گردد!

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده، از هم میپرسند: چرا حضرت حجة الاسلام در مقابل این حوادث سکوت نموده؟، کدام پیش آمد ایشان را از یاری دین بازداشته،

چرا از انجام وظیفه شانه خالی میکند؟ چه شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آنها را زبردست کفار رها نموده تا هر طور که دلخواهشان هست، با آنها بازی کنند و بهر چه میخواهند فرمان دهند؟

برخی مردم سست عقیده درباره شما نیز بدگمان شده، خیال میکنند هر چه با آنها گفته‌اند دروغ بوده، و دین افسانه‌های بهم آمیخته و دام‌گسترده‌ایست که مردم دانا بوسیله آن نادانان را صید میکنند. چرا؟ چون آنها می‌بینند (و همین است) همه مردم در برابر تو تسلیم‌اند، همه فرمان بردارت هستند، امر تو در جامعه مسلمانان نافذ است، هیچکس در مقابل حکمت گردن‌فرازی نمیکند، اگر بخواهی، میتوانی با یک کلمه (کلمه‌ای که از دل مرد حقیقت بیرون آمده و بر سینه اهل حقیقت می‌نشیند) افراد پراکنده را جمع کنی و با متفق ساختن آنها، دشمن خدا و دشمن مسلمانان را برترسانی و شرکفار را از سرشان برطرف نمائی و این رنج و مشقتی را که دام‌گیرشان شده است از آنها دور کنی و از این زندگانی سخت نجاتشان داده بزندگانی گوارا و دلپذیری نائل سازی. تا دین در نظر اهل دین بزرگ و ارجمند جلوه نموده و اسلام با داشتن چنین پیشوائی در دیده ملت محبوب گشته و مقام شامخی داشته باشد.

حق را باید گفت: تو رئیس فرقه شیعه هستی، تو مثل جان در تن همه مسلمانان دیده‌ای، هیچکس جز در پناه تو نمیتواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو بکسی اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته؛ آنگاه افتخار و سربلندی نصیب‌شان خواهد شد، ولی اگر بجای خود بنشیني مسلمانان هم متوقف شده و زبردست و زبون میشوند، ممکن است وقتی کار باین صورت بماند و مسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند وی آنها را چون گله بدون شبان و حیوان بی سرپرست رها کرده این خاموشی را برای خود عذری پندارند، بخصوص وقتی مشاهده کنند که رئیس مذهب در یک اقدامی که همه مسلمانان آنرا واجب دانسته و خطر حتمی در پرهیزش میدانند سستی مینماید، (حفظ دین، دینی که آوازه آن تا دورترین نقاط رفته و نام نیکش بگوش همه رسیده) - آیا چه کسی برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه او را انتخاب کرده و



برهان دین، و حجت بر مردمان قرار داده؟

\* \* \*

پیشوای بزرگ! پادشاه ایران ست عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بدرفتاری را پیش گرفته. خودش از اداره کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است، لذا زمان کار را بدست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجمع عمومی به پیغمبران بد میگوید، بمردم پرهیزکار تهمت میزند، به سادات بزرگوار توهین مینماید، با وعظ مثل مردم پست رفتار میکند، از اروپا که برگشته، پرده شرم را پاره کرده و خودسری را پیش گرفته بی پرده باده‌گساری مینماید، با کفار دوستی میورزد، با مردم نیکوکار دشمنی میکند. این کارهای خصوصی اوست...

اما آنچه بزبان مسلمانان انجام داده این است که قسمت عمده کشور و درآمد آن را به دشمنان فروخته که به تفصیل عبارت است از:

۱- کانه‌ها و راه‌هاییکه به کانه‌ها منتهی میشود و هم‌چنین خطوطی که از معادن به نقاط مهم کشور متصل است.

۲- کاروانسراهائیکه در اطراف خطوط شوسه بنا میشود (در تمام کشور) بانضمام مزارع و باغستانهائیکه در اطراف این راه‌ها واقع است.

۳- رود کارون و مسافرخانه‌هائیکه در دو طرف این رود (تا منتهی الیه آن) ساخته میشود و هم‌چنین مراعاتی که تابع این رودخانه است.

۴- راه از اهواز تا طهران و آنچه از ساختمان‌ها و مسافرخانه‌ها و باغستانها و مزارع در اطراف آن واقع است.

۵- تنباکو و آنچه لازمه این محصول است (از مراکز کشت زارها، خانه‌های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده‌ها، هر کجا واقع شده و هر جا ساخته شود).

۶- جمع‌آوری انگور بمنظور ساختن شراب و هر چه از دکان و کارخانه لازم دارد (در تمام کشور).

۷- صابون، شمع و شکر و کارخانه‌هائیکه لازم آنهاست.

۸- بانک (چه میدانی بانک چیست؟) بانک عبارت از این است که زمام ملت را یک جا بدست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بنده آنها نموده و سلطنت و آقائی کفار را بر آنها بپذیرند.

آنوقت این خائن احمق برای اینکه ملت را راضی نماید، دلیل پوچی برای کردار زشت خود اقامه کرده و میگوید اینها معاهده موقتی است که مدتش از صدسال! تجاوز نخواهد کرد! چه برهانی برای رسوائی خیانت کاران از این بهتر؟  
نصف دیگر مملکت را هم به عنوان حق السکوت بدولت روسیه داده (اگر ساکت شود) آنها عبارت است از:

۱- مرداب رشت و راه انزلی تا خراسان و آنچه از خانهها و مسافرخانهها و باغستانها تابع این راه است. ولی دولت روسیه به دماغش! خورده و این هدیه را نپذیرفته، او در صدد است اگر این معاهده‌ای که به تسلیم کشور منتهی میشود بهم نخورد، خراسان را مستعمره خود کرده و بر آذربایجان و مازندران نیز دست بیاندازد. این اولین نتیجه‌ای است که بر سیاست این احمق مترتب میشود.

خلاصه: این مرد تبه کار کشور ایران را این طور بمزایده گذاشته و خانههای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ممالک اسلامی را باجنبی میفروشد. ولی از پست فطرتی و فرومایگی که دارد. به قیمتی کم و وجه اندک حاضر بفروش میشود. بله وقتی پست فطرتی و حرص باخست و دیوانگی آمیخته شود، چنین خواهد شد.

\*\*\*

تو، ای پیشوای دین، اگر به کمک ملت برنخیزی و آنها را جمع نکنی و کشور را با قدرت خود از چنگ این گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشید که مملکت اسلامی زیر اقتدار بیگانگان درمیآید، آنوقت است که هرچه میخواهند میکنند و هر حکمی دلشان خواست میدهند. اگر این فرصت از دست برود و این معاهده‌ها در حیات تو صورت بگیرد، در صفحه روزگار و صفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت.

تو میدانی علمای ایران هم، سینه‌هایشان تنگ شده و منتظر شنیدن یک کلمه از تو

هستند (کلمه‌ایکه سعادت و نجات‌شان در آن میباشد) چطور جایز است کسی که خدا این قدرت را باو داده، کشور و ملت را باین حال بگذارد؟  
باز بنام یکنفر مطلع، به حجة‌الاسلام می‌گوییم:

دولت عثمانی هم از قیام تو خوش حال شده و در مبارزه با این تبه کار بتو کمک خواهد کرد. زیرا دولت عثمانی میداند مداخله فرنگیان در نقاط ایران و نفوذشان در این کشور، بزیان کشور او نیز خواهد بود. از طرف دیگر وزراء و فرماندهان ایرانی هم با این نهضت موافق بوده و خوش حال می‌شوند. زیرا طبعاً آنها نیز از این مقاولاتی که جدیداً بناست صورت بگیرد ناراضی هستند. با نهضت تو فرصتی خواهند یافت که این مقاوله‌ها را بهم بزنند.

علماء اگرچه از فشار این مرد احمق خائن بشدت انتقاد کرده‌اند، ولی وضع طوری نیست که بتوانند در یک آن مقاصد خود را یکی کنند، و چون این‌ها از حیث مایه علمی و ریاست و وجهه بین مردم در یک درجه هستند، حاضر نمیشوند بعضی با بعض دیگر پیوسته و باهم هم‌آهنگ شوند، تا یک اتحاد حقیقی و قدرت اجتماعی که بتواند دفع ضرر دشمن را نموده و کشور را حفظ نماید تولید گردد، هرکس به محور خودش می‌چرخد! و به تنهایی یا باهم مبارزه میکنند، این تشتت آراء علت اصلی عدم قدرت بر مقاومت و موجب پیشرفت کارهای نامشروع میباشد.

ولی تو نظر بتوانائی و نفوذ کلمه‌ای که داری، در همه آنها مؤثر خواهی بود، دل‌های پراکنده آنها را متحد خواهی کرد. این اختلاف کلمه را از میان بر خواهی داشت و واسطه تو قدرت‌های اندک جمع خواهد شد. یک کلمه تو سبب ایجاد وحدتی میشود که این بلاهای محیط به کشور را بر طرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعه دینی را نگاه بدارد، پس همه طبقات با تو هستند و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود.

باز می‌گوییم: علماء و پرهیزکاران در نتیجه دفاع منفردی که از دین نمودند، از این مرد سرکش سختی‌هایی کشیدند، که در تاریخ نظیر ندارد، چون میخواستند بلاد

مسلمین را از شر اجانب حفظ کنند، هرگونه تحقیر و رسوائی را متحمل شدند. مسلماً پیشوای مذهب از رفتار زشتی که جاسوسان کفر و یاران مشرکین با دانشمند پرهیزکار واعظ حاجی ملافیض الله دریندی نمودند، مطلع است و قریباً هم از بدرفتاری که نسبت به دانشمند مجتهد و نیکوکاری حاجی سیدعلی اکبر شیرازی مرتکب شده‌اند مطلع میشود، هم‌چنین از کتک و حبس و کشتار پیشوایان ملت آگاه خواهد شد که از جمله آنها جوان پاکدامن میرزا محمد رضای کرمانی است، و این مرد خارج از دین، او را در زندان تا پای مرگ برد. و از جمله آنها فاضل ارجمند حاجی سیاح و میرزا فروغی و میرزا محمدعلیخان و فاضل قسطنون‌گذار اعتمادالسلطنه میباشد.

\* \* \*

اما فجایعی که این پست‌فطرت نسبت بخودم مرتکب شده طوری است که جگرهای اهل ایمان را پاره ساخته و دل‌هایشان را قطعه‌قطعه میکند و حتی موجب وحشت کفار و بت‌پرستان می‌گردد. این مرد پست‌فطرت موقعیکه من با حالت بیماری در حضرت عبدالعظیم پناهنده بودم، دستور زندانی نمودم را داد، از حضرت عبدالعظیم تا طهران مرا روی برف (با اهانتی که مافوق آن متصور نیست) حرکت دادند و البته این‌ها پس از غارت اموالم بود (انالله وانا الیه راجعون).

از طهران هم باز یکدسته از کوچک ابدال‌های دربار، مرا سوار اسب بارکشی کرده و خودشان سوار اسب‌های راهوار، من بیمار را در زمستان سخت با این حال تا خانقین حرکت دادند و از... والی درخواست کردند مرا به بصره تبعید نماید، زیرا میدانست اگر مرا در عراق آزاد و بحال خود بگذارد، نزد تورئیس مذهب خواهم آمد و گزارش او و اوضاع کشور را بتو گفته و بدبختی‌هایی را که این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده شرح خواهم داد، و تو را بکمک دین و فریادرسی مسلمانان خواهم خواند. او میدانست اگر من و تو یک جلسه باهم مصاحبه کنیم، دیگر نمی‌تواند وزارت ملت‌کش خراب کن خود را نگاهداری نموده و کفر را ترویج کند.

باز از جمله کارهائیکه کرد و بر پست‌فطرتی و دناات خود افزود، اینک برای

فرو نشانیدن هیجان احساسات عمومی، من و هوخواهانم را که فقط روی غیرت دینی (بقدر استطاعت) در مقام مدافعه از کشور و حقوق مردم برآمده بودیم، به طایفه بایبی‌ها نسبت داد! همچنانکه زبان بریده ابتدا شهرت داد که من خخته نشده‌ام، - و اسلاما - این ناتوانی چیست، این سستی برای چه؟، چگونه ممکن است دزد بی‌سروپا و فرومایه‌ای مسلمین و کشور اسلام را به اندک بهائی بفروشد و به دانشمندان و سادات اعتنا نکند و به فرزندان مرتضی بهتان بزرگی ببندد و یکدست قوی نباشد تا برای تسکین خاطر مؤمنین این ریشه‌گندیده را کنده و انتقام آل پیغمبر را بگیرد؟

بعلت اینکه از شما دور هستم، مفصلاً شکایت نمیکنم و چون مجتهد و عالم حاجی سید علی اکبر عازم بصره بود، بمن گفت نامه‌ای برئیس مذهب بنویسم و این مقاصد را متذکر شوم. من هم گفته او را پذیرفتم و این نامه را مینویسم و میدانم خدا بدست تو گشایشی خواهد داد.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

جمال‌الدین الحسینی

## علماء ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

ای قرآنیان، ای نگهبانان ایمان، ای پشتیبانان دین، ای یاوران شرع مبین، ای لشکریان پیروز خدا و سرکوب کنندگان گمراهان، جناب حاج میرزا محمد حسن شیرازی، و جناب حاج میرزا حبیب الله رشتی، و جناب میرزا ابوالقاسم کربلائی، و جناب حاج میرزا جواد آقا تبریزی و جناب حاج سید علی اکبر شیرازی و جناب حاج شیخ هادی نجم آبادی، و جناب میرزا حسن آشتیانی و جناب سید طاهر زکی صدرالعلماء و جناب حاج آقا محسن عراقی و جناب حاج شیخ محمد تقی اصفهانی و جناب حاج ملا محمد تقی بجنوردی و سایر رهبران ملت و رؤسای دین و علمای بزرگوار که نایبان ائمه طاهرین هستند. (خدا اسلام و مسلمین را بوجدشان عزیز کرده، دماغ کفار سرسخت را بخاک بمالد - آمین).

از مدتها پیش دول اروپا با اشتیاق و حرص وافری میخواهند کشور ایران را زیر نفوذ خود در آورند، اینها هر وقت فرصتی یافته و مجالی پیدا نموده اند، با نیرنگ و دسیسه (بطوریکه موجب ایجاد تنفر و تهییج احساسات عمومی نشود) کوشیده اند در نقاط مختلفه کشور برای خود نفوذی تولید و زمینه حکومت نمودن بر آنها را فراهم سازند، ولی ضمناً هم میدانند علماء فریبشان را نمی خورند و در مقابل اراده آنها تسلیم نمیشوند، زیرا که توده، دل بسته به علماء و گوش بفرمان رؤساء دینی است، هر چه بگویند می پذیرد و هر کجا بایستند در نظر توده فرمان علماء رددنی نیست و هر چه بخواهند تغییر پذیر نخواهد بود. علماء هم پیوسته همت خود را صرف نگاهبانی دین نموده، نه غفلت میورزند، نه فریفته میشوند؛ نه مغلوب هوا و هوس خواهند شد،

اروپائیان نیز از موقعیت علماء مطلع بوده و پیوسته منتظر تحول و مراقب فرصتند، راستی هم اروپائی‌ها خوب پیش‌بینی کرده‌اند.

زیرا هرگاه علماء، با ابهتی که در نظر عوام دارند، نباشند، توده عامی با میل و رغبت به کفار پیوسته و برای اینکه خود را از چنگ این دولت نجات بدهد، زیر پرچم آنها درمی‌آید: از چنگ دولت ورشکسته‌ای که قدرت خود را از دست داده، از چنگ دولتی که انصاف را فراموش کرده و سازش با ملت را پشت گوش انداخته، دولتی که از اقتدار و نفوذ خود نه شرافتی تحصیل کرده و نه جانی را حفظ نموده، نه باری از دوش ملت برداشته است.

روی همین موازنه است: در هر نقطه‌ای که علماء کم شده، قدرت اروپائیان در آنجا بیشتر گردیده، بحدی که شوکت اسلام را در هم شکسته، نام دین را از آنجا محو ساخته‌اند. پادشاهان هند و فرمانفرمایان ماوراءالنهر کوشیدند تا علماء را کوچک کنند، ولی روی قانون طبیعی و خداداده نتیجه شومش بخودشان برگشت. افغانی‌ها هم کرا را جز به نیروی علماء نتوانستند کشور خود را از دستبرد اجانب و هجوم انگلیس‌ها حفظ کنند.

حالا از وقتیکه این شاه بی‌قیمت روی کار آمده، در تحقیر علماء و سلب اختیارات آنها میکوشد و از فرط علاقه‌ای که باستبداد و توسعه دایره ظلم و تعدی و جور دارد، نفوذ کلمه علماء را با امر و نهی‌های خود کم نموده آنها را با خواری تمام از شهرستانها تبعید کرد و نگذاشت بترویج دین قیام نمایند. دسته‌ای را از مراکز اقامت خودشان به طهران (کانون فتنه و ستم) آورد و آنها را مجبور بسکونت در این شهر نمود و همین که میدان برایش خالی شد، بندگان خدا را مقهور ساخت، شهرها را ویران نمود، از هیچ سیاهکاری خودداری نکرد، هر گناهی را علناً مرتکب شد، آنچه از خون فقرا و بیچارگان مکیده بود، صرف هوا و هوس خود ساخت، و اشک از چشمان یتیمان جاری کرد. (ای اسلام بی‌یاور) حالا دیگر جنونش گل کرده و طمع پستش به هیجان آمده، نه دینی دارد که جلوگیری باشد نه عقلی که سرزنش نماید، نه شرافت نفسی که مانعش شود. پست فطرتی و ناپاک طبیعتی و ادارش نموده که کشور اسلامی را

به بهای اندکی بفروشد، اروپائی‌ها هم فهمیدند حالا وقت آن است که بدون جنگ و نزاع مالک ایران شوند، فهمیدند علمائی که از اسلام و قلمرو دین دفاع می‌کردند، قدرت خود را از دست داده و نفوذشان کاسته شده است، از این رو هر دولتی به طمع یک قطعه از این آب و خاک دهان گشود، ولی باز حق بر باطل یورش برده و مغلوبش ساخت و کوشش‌های دشمن را باطل کرد و ستم‌کاران ذلیل شدند.<sup>۱</sup>

حق را باید گفت: شما پیشوایان با تصمیمی که گرفتید، اسلام را بزرگ نمودید و نام دین را بلند ساختید و دل‌ها را از هیبت خود پرنمودید، بطوریکه بیگانگان عموماً فهمیدند در مقابل اقتدار شما، در مقابل نیروی شما، مقاومت ممکن نیست، دانستند شما دیواز کشور هستید و زمام ملت بدست شما است. ولی مصیبت بزرگ اینجا است که شیطان برای اینکه شکست خود را در این نبرد جبران نماید، به دماغ این مرد تبه‌کار خارج از دین انداخته است که علماء را از شهرستانها تبعید نماید. او فهمیده است، انجام او امرش جز از طریق اطاعت افسران ارتش ممکن نیست و افسران هم مخالفت علماء را نمیکنند و بد آنها را نمی‌خواهند، لذا درصدد برآمده است افسران ارتش را از کشور بیگانه تعیین کند و بهمین منظور ریاست شهربانی و فرماندهی هنگ قزاق را به کنت (و امثال او داده)، آن زندیق و دوستان او هم میکوشند فرماندهان ارتشی را از کشور بیگانه بخواهند. شاه هم از فرط دیوانگی از این کار خوشحال شده و بآن میبالد. بخدا شاه با جنون و زندقه هم عهد گردیده، و متعهد شده است با خودسری و شرارت تمام دین را نابود سازد و شریعت را مضمحل کند و کشور اسلام را بدون چون و چرا به بیگانگان تسلیم نماید.

\* \* \*

ای رهبران ملت، اگر این فرعون را بحال خودش بگذارید و جلو دیوانه‌بازی او را نگیرید و او را از تخت گمراهی پائین نکشید، کار می‌گذرد و علاج مشکل می‌شود و چاره غیر ممکن می‌گردد. شما یاوران خدائید؛ جان‌های شما که از شریعت خدائی

۱. اشاره به واقعه رژی و حکم مرحوم میرزا بحرمت استعمال تنباکو است که موجب برچیده شدن بساط خارجی‌ها و لغو امتیاز آنها گردید.



سرسار است، شما را از هر هوا و هوسی که موجب دوتیرگی و اختلاف کلمه باشد نگاه میدارد. شیطان نمیتواند بین شما را بهم بزند، شما چون دستی هستید که خدا با آن از قلمه‌های محکم دین خود دفاع مینماید، و با این دست است که ارتش کفر و یاران زنداقه را دور میسازد. تمام مردم (به غیر از آن کسی که بنا است زیان کار و بدبخت باشد) فرمان بردار شماینند، اگر شما خلع این نادان را اعلان کنید بزرگ و کوچک، بنوا و توانگر، اطاعت خواهند کرد (خودتان همین روزها دیدید؛ بنابراین محتاج نیست که من دلیل بیاورم) بخصوص اینموقع که در اثر این سلطنت جابرانه آمیخته بجهالت، سینه‌ها به تنگ آمده، سلطنتی که نتوانسته ارثی آماده کند و نه شهری را آبادان نموده، فرهنگ را توسعه داده، نه نام اسلام را بلند ساخته، نه یک روز دل ملت در پناهش راحتی دیده، بلکه در عوض کشور را ویران و توده را ذلیل کرده و ملت را بگدائی انداخته و سپس گمراهی دامنگیرش شده و از دین بیرون رفته، استخوان مسلمانان را خرد ساخته و با خون‌شان خمیر کرده تا از آنها برای ساختن کاخ شهوت پست خود، خشت تهیه کند!

و در این مدت دراز، در این سالیان متمادی نتیجه‌ای که بر چنین حکومتی مترتب شده همین است. نابود باد این پادشاهی، و ازگون باد این سلطنت، اگر این پادشاه خلع شود (و خلع وی هم با یک کلمه، کلمه‌ای که روی غیرت دینی از زبان اهل حق خارج میشود) آنکه جانشین وی خواهد بود، نمی‌تواند از فرمان شما سرپیچی کند و جز خضوع در پیشگاه شما مقدورش نیست، زیرا که او قدرت الهی شما را بچشم خود می‌بیند، قدرتی که بآن سرکشان را از تخت گمراهی پائین میکشند. ملت وقتی زیر سایه دین از داد برخوردار شود، رغبتش بشما زیادتر خواهد شد و گرد شما خواهد گردید، آنگاه همه در پناه خدا و حزب علماء که دوستان خدا هستند درمی‌آیند. هرکس خیال کند خلع این پادشاه جز با قشون و توپ و بمب ممکن نیست، خیال بیهوده‌ای کرده، این طور نیست، چون یک عقیده و ایمانی در مغز مردم رسوخ نموده و در دل آنها جا گرفته و آن عقیده این است که مخالفت علماء مخالفت خدا است. راستی هم همین طور است و پایه مذهب هم روی این عقیده میباشد.

ای قرآنیان، اگر شما حکم خدا را درباره این مرد غاصب ستمکار اجرا کنید، اگر بگوئید بحکم خدا اطاعت این مرد حرام است، مردم از گردش پراکنده شده و خلع وی بدون جنگ و کشتار صورت میگیرد.

خدا برای اتمام حجت، قدرتی را که بشما ارزانی داشته نشانتان داد، آنهاییکه ایمانشان محکم نبود تا پیش از این واقعه در نفوذ کلمه و قدرت شما تردید داشتند. ملت مسلمان با شنیدن یک کلمه از شما در سرکوبی این فرعون و هامان او (صدراعظم) متحد شدند (مسئله تنباکو).

ملل دیگر هم از این قدرت و نفوذ کلمه و سرعت تأثیر این فرمان متعجب گردیدند و کفار مبهوت ماندند، این قدرتی است که خدا بشما داده تا با آن دین و حوزه اسلام را نگهداری کنید، در این صورت، آیا سزاوار است با داشتن چنین نیروی دین را واگذارده، یا در کمک نمودن بشریعت سستی نمائید؟، ابداً ابداً.

حالا وقت زنده نمودن مراسم دینی و گرامی ساختن مسلمانان فرارسیده است، پیش از اینکه این ستمکار سرکش شما را ترور کرده و ناموسان را بر باد بدهد و قبل از آنکه در دیوار محکم دین رخنه کند او را خلع نمائید. شما وظیفه دشواری ندارید، فقط بمردم ابلاغ کنید اطاعت این ستمکار حرام است، او هم وقتی خود را ذلیل و تنها ببیند، اطرافیانش از گردش پراکنده شده ارتشیان وی را میرانند و کودکان سنگ بارانش میکنند.

ای علماء! شما و پیروانتان از حالا در خطر بزرگی هستید، شما به نیروی حقیقت شاخ این فرعون را شکستید و با شمشیر دین بینیش را بریدید، ولی او مستظر است فرصتی یافته و انتقام خود را از شما بگیرد، از این رو نباید یک روز مهلتش بدهید، نباید بگذارید زمام کار را بدست بگیرد؛ پیش از اینکه جراحتش بهبود پذیرد، او را خلع کنید. ای مردان علم، مبادا در خلع این مرد تردید داشته باشید، مردی که غاصبانه سلطنت یافته، مردی که کارش فسق و فرمانش ستم است، مردی که پس از مکیدن خون های مسلمانان و خرد کردن استخوان فقراء و برهنگان و تهیدست نمودن ملت، جنونش گل کرده و درصدد برآمده است. کشوری را که مایه عزت اسلام و پایگاه دین

است، به اجانب بدهد.

مردی که از فرط نادانی درصدد برآمده است نام کفر را بلند ساخته و زیر پرچم شرک درآید.

باز می‌گوییم: وزراء، فرماندهان، عموم طبقات ارتش و پسران این متمکار سرکش منتظر دستور شما هستند، دیگر کاسه صبرشان لبریز شده، منتظرند یک کلمه از شما بشنوند و این فرعون را خلع نموده بندگان خدا را از زیان او آسوده کنند و پیش از آنکه دین را بیاد داده و لکه ننگ را به پیشانی آنها بچسباند، خویش را از شرش حفظ نمایند.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

جمال‌الدین الحسینی

## سکوت شگفت آور؟!!

سلخ ذی القعدة

بصره

### شرعة الهدی

زاممدار رستگاری، ناموس پرهیزکاری، جامهٔ دین، پناهگاه مسلمین، پشتتاز علمای عامل، خداوند بوسیلهٔ او سخن حق را برتر گرداند.

اینک کفر از همه سو یورش برده است، و نصاری گرداگرد سرزمینها حلقه زده‌اند و بی دینان دون صفت برای گشودن دروازه‌ها به یاری‌شان برخاسته و موانع را از سر راه برداشته، راه‌ها را برای دشمنان دین جدا هموار کرده‌اند، اکنون اسلام، در پی سرفرازی، در معرض سرافکنندگی و خواری قرار گرفته است، نزدیک است که مشرکان حوزهٔ آن را به تصرف درآورند، حال آنکه پیش از این در پناه نگهبانان خود تسخیرناپذیر بود، اینک اهانت به علمای پاسدار شریعت رواج یافته و طرد آنان از میهن، کار روزمره و عادت همیشگی تجاوزگران و گمراهان گشته است.

تمام اینها، برای آن است که علمای امت و صالحان ملت در همبستگی و در آنچه خداوند بر آنان واجب گردانیده، یعنی تعاون در اعلائی کلمهٔ الله و همیاری در حفظ حوزهٔ اسلام، کوتاهی و سستی ورزیده‌اند. شگفت آور این که کوشندهٔ برای ویران‌سازی پایه‌های اسلام و و راهبر کافران به سرزمین اهل ایمان، نزد مردم کمترین پشتیبان و بیشترین دشمن را دارد. و شگفت آورتر از این، سکوت شما است! ای دژ نفوذناپذیر دین، اینک که بنیاد شریعت متزلزل گشته به انتظار چه نشسته‌ای؟، آیا تو که مرد حق هستی به حیات دنیوی خرسند شده‌ای؟ و آیا بجای مرگ، خواری را برگزیده‌ای؟، حال آنکه خدا تو را بر دیگران رجحان داد و برای خویشتن برگزید و در راه اعتلای سخن خویش جانبازی و بی‌باکی را بر تو واجب گردانید، پرهیزکاری

نیکوکاران گرامی، تنها برای فراز مندی سخن خدا و صیانت از فرودمندی آن بوده است و همواره تیغ‌های آخته و خونهای ریخته، مانع از به‌خواری کشیده‌شدن آن بوده است، نه ترس و احتیاط کاری!...

سرورم... جانهای مردم از آنچه بر سر دینشان رفته و ضررهای دنیوی، در تب و تاب است. اگر برای یاری حق قیام کنید، همگی گرد شما می‌آیند و ریاست تاقه شما بر آنان تثبیت می‌شود و به یاری خدا به اعتلای کلمه اسلام و سرکوب یاران کفر و خاموشی سخن بی‌دینان نائل می‌شوید، فرصت را از دست ندهید که دلها اکنون در جوش و خروش، جانها در آشوب و التهاب، زخمها خونین و مردم در تنگنا و پریشانی هستند، با یک سخن به سوی شما روی می‌آورند و گرد شما جمع می‌شوند، به آستانه شما پناه می‌برند و من گمان نمی‌کنم شما از جمله کسانی باشید که اوهام آنها را دلسرد کند و وسوسه‌ها آنان را از حرکت باز دارد، چه شما نیک آگاهید (همچنانکه بارها خود به من می‌گفتید) که شکست عالم پیروزی اوست، خواری و سرافکندگی رهبر دین مایه سرافرازی اوست و رسوائی‌اش باعث شرف و افتخار.

اینک زمان فرارسیده و فرصت در دسترس است. شما از آنچه سرکردگان کفر بر سر آن مرد نیکنام پرهیزکار، حاج سیدعلی اکبر شیرازی آورده‌اند، اطلاع یافته‌اید، اما آنچه بر سر من آورده‌اند، من به خدا واگذار می‌کنم. من برخلاف افتراهای دروغ پردازانه، نه پشیمانم و نه خسته شده‌ام و نه در راه اعتلای کلمه خدا، فترتی در من ایجاد شده و نه در تصمیم سستی‌ای راه یافته است، و بزودی دماغ هر بازدارنده و هر دروغگوی ستمگر و هر گناهکار فرومایه را به خاک خواهم مالید و شما انشاءالله خواهید دید.

ولاحول ولاقوة الا بالله العلی القهار الجبار.

سلام و رحمت و برکت‌های الهی بر شما و بر همه کسانی باد که برای یاری دین و اعتلای کلمه مسلمانان، همراه شما قیام کنند.

آمین

جمال‌الدین‌الحسینی

## شکایت ملت

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسداران اسلام، رهبران توده مردم، خواستاران دارالسلام، پیشوایان دین استوار، پایه‌های شرع آشکار همواره مایه افتخار مسلمانان باشند (آمین). ستمکاران تجاوزکار، باوران دین را ضعیف و ناتوان ساخته و حیثیت و آبروی دین را با حمله به اولاد «طه» و «یس» مورد هتک قرار دادند. آنگاه خداوند از روی عدل و داد انتقام خود را از آنان گرفت و بدبختی و زبونی را در هر دو جهان، نصیب آنان ساخت!

ناصرالدین شاه در دوران قدرت خود، بخاطر حرص و طمعی که به جمع آوری پول و ثروت داشت، به اختلاس اموال بیوه‌زنان و مصادره املاک یتیمان و نهب و غارت قوت و غذای ناتوانان و بیچارگان پرداخت و در این راه از هیچ عمل زشت و پستی خودداری نورزید و با شدیدترین وضع با مردم رفتار کرد و برای رسیدن به این مقصود، از پست‌ترین وسایل ضدانسانی که موافق با سرشت افراد رذل و فرومایه بود، استفاده کرد و در واقع برای اجرای ظلم و ستم، پستی و رذالت، هرگونه راهی که وجود داشت، او از آن عبور کرد!

او نخست توده مردم را فقیر و بی‌نوا ساخت و مملکت را به ویرانی کشانید و بندگان خدا را نابود کرد، سپس رذالت و دیوانگی او را به فروش حقوق مسلمانان و املاک مردم با ایمان به بیگانگان، واداشت و این الحاد و بی‌دینی او را، کفر و بی‌ایمانی و زیر حيله گرش، یاری داد!

او به سرعت و باعجله تمام، پیمانها و قراردادهائی با فرنگیها بست و تعهداتی را در قبال آنان پذیرفت، بدون آنکه به آثار این خیانت رسوا، اهمیتی قائل شود و یا از زیانهای آشکار آن بی‌می بخود راه دهد، گوئی که او تصمیم گرفته است که برای

همیشه مملکت را ویران سازد.

اما ناگهان خداوند بخاطر نگهداری دین خود و بدست علماء بزرگ و روحانیون عالیقدر، او را سرکوب نمود و جامه شکست و رسوائی را بر او پوشانید، و در انظار جهانیان بی آبرویش ساخت. ولی او هم مانند حیوان درنده‌ای، دندانهای خود را تیز کرده و بهر وسیله‌ای متوسل شد تا آنان را یکی پس از دیگری دریده و نابود سازد.

او در سایه همین دیوانگی خود و به خاطر کفر و زیرش هم اکنون خود را ملتزم کرده که سه میلیون تومان به شرکتهای خارجی - کمپانی - بعنوان غرامت تقدیم دارد. سه به کرور شرکت نخستین - کمپانی تنباکو - و سه کرور به شرکت دومی که حقوق خرید و فروش تنباکو را در سرزمین عثمانی از او خریده است.

این رسوائی و بی آبرویی، این پستی و فرومایگی چیست؟

این فرومایگان در جمع آوری این پولها، به نوامیس مردم باایمان تجاوز کرده‌اند. این اوباش، بخاطر این پولها خانه‌های مردم پرهیزکار را ویران ساخته و دل‌های مردم خداپرست را بدرد آورده و هستی مردم فقیر و بیچاره را به یغما برده و خون بسیاری از مسلمانان را بناحق ریخته‌اند.

این سیاهدلان بخاطر پول، روسری را از سر زنان مسلمان برداشته‌اند که فریاد دادخواهی آنان با آسمان برخواسته است و بسیاری از مردان هم پس از این ماجرا، همه گونه آرامش و راحتی خود را از دست داده‌اند...

یکی از ترس تازیانه خانه‌اش را بگرو گذاشته و دیگری از خوف داغ کردن، زمینش را فروخته و آن یکی برای نجات از زندان از همسایه‌اش قرض گرفته رها ساخته و دیگری از ترس مثله شدن هستی و دارائی خود تسلیم نموده است! این فجایع همه سرزمین را فرا گرفته و شامل همه بندگان خدا گشته تا این پولها را جمع آوری نموده‌اند.

سپس جنون و دیوانگی بهمراهی کفر و زندقه، چنین حکم کرده که همه این پولها را بعنوان غرامت یک جا به دشمنان دین پردازند... و اسلاماها! و امحمداه!

ای پایه‌های استوار دین و ای پیشوایان پرهیزکار! شما برای دفع این مصیبت بزرگ و بلای سترک، نه عاجی و برای دفع این رسوائی ننگ‌آور و پستی رذالت‌بار راهی پیدا نخواهید کرد، مگر آنکه فرومایه را از قدرت و سلطنت خلع و دور سازید تا حوزه اسلام را حفظ کنید و حقوق توده را نگهداری نمائید و دین و پیروان آن را از این ورطه هولناکی که جز سقوط پی‌آمدی ندارد، نجات دهید. بدون شک وضع موجود موجب نابودی مملکت، می‌شود، زیرا این غرامت زیاد که شاه از روی جنون و دیوانگی پرداخت آنرا پذیرفته است، باعث می‌گردد که کینه‌های روسیه هم تحریک شود و به بهانه دشمنی با انگلیس ناگهان ب فکر تصرف استان خراسان بیافتد و انگلیس هم از ترس استیلاء آن بر همه سرزمین و برای حفظ منافع خود در اراضی هند، سستی نورزد و پابه میدان بگذارد.

آنگاه به تقسیم سرزمین ایران می‌پردازند و مردم را ببردگی می‌کشانند و ما مسلمانان از آثار این جنون و انگیزه‌های این زندقه، جز حسرت و بدبختی، بهره‌ای نمی‌بریم. البته آن وقت دیگر از ما عذری پذیرفته نخواهد بود، چون پیش‌بینی و پیش‌گیری از آن، امکان‌پذیر بود.

اثر این غرامت را فقط «خلع» جبران می‌سازد.

لکه این جنایت را فقط «خلع» دور می‌نماید.

زیرا که پیمانها و تمهدات دولتهای خودکامه و مستبدی مانند دولت ایران و نظایر آن، از جانب «شخص» پذیرفته شده و مربوط به «ملت» نیست و با کنارگذاشتن مسئول آن، آثار آنها از بین می‌رود، و اگر «خلع» انجام یابد، دیگر شرکتها و کمپانیها حق نخواهند داشت آنچه را که حکومت قبلی بعنوان غرامت پذیرفته است، از حکومت بعدی و جدید مطالبه کنند.

\* \* \*

آری! این تنها سخن حق است: خلع یگانه راهی است که می‌توان بوسیله آن سرزمین مسلمانان را از شر این خطر بزرگ و نابودی حتمی نجات داد. البته اگر خود شاه کوچکترین علاقه ملی و انگیزه دینی داشت، حتماً خود استعفا می‌کرد تا استقلال



و عظمت حوزه اسلام محفوظ و پایدار بماند، ولی او اهل این کار نیست -  
هیئات! هیئات!

اگر شما حامیان و یاوران دین، سخن حق را اعلام کردید و مردم دانستند که اطاعت این ستمکار متجاوز، از نقطه نظر دینی حرام است و ادامه سلطنت او خطری بر اسلام و عظمت آن بشمار می‌رود، همگی بسرعت او را از عرش فساد سرنگون می‌سازند و از تخت دیوانگی پائین می‌کشند.

شما نگهبانان ملت و یاوران توده مردم هستید، چه کسی غیر از شما از دین حمایت می‌کند و از استقلال آن نگهبانی می‌نماید؟ زود! پیش از آنکه زبونی و خواری دامن همه را آلوده سازد...

... شما همگی در مقابل پروردگار توانا درباره سرنوشت مملکت و مردم آن مسئول هستید و مردم هرگز گناهی ندارند و نباید مورد سرزنش قرار گیرند، زیرا که آنان همچنان آماده خدمت هستند و هرچه دستور دهید، اجرا میکنند، پس شما منتظر چه چیزی هستید؟ فقط «خلع» باز هم «خلع» راه درمان است و علاج دیگری وجود ندارد. من بمثابة یک فرد آگاه و آشنا به اوضاع می‌گویم:

صیانت و نگهداری شرف اسلام و نگهبانی سرزمینها و حفظ حقوق مسلمانان، اکنون منوط به یک کلمه حقی است که از زبان حق، برای دفاع از دین و پیروانش خارج شود و آن: «خلع» است.

هرکدام یک از رهبران ارجمند و پیشوایان بزرگوار که برای نخستین بار این سخن را بر زبان راند، شرف و عزت کامل و سعادت بزرگ و حتمی، در دنیا و آخرت، نصیب او خواهد شد.

این یک آگاهی و هشدار بود...

والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته

السیدالحسینی

## نگهبانان دین

بسم الله الرحمن الرحيم

نگهبانان دین! پیشوایان مردم با ایمان! حزب الهی در جهان! و سربازان پیروزمند خداوند در بین ملت‌ها!... خداوند اسلام را بوسیله آنان یاری دهد و با اراده آهنین آنان، دشمنان رذل را سرکوب سازد. آمین!

چشمها تیره و تار شده و مشاعر و ادراکات از کار افتاده و چشمها خیره گشته است. آری بلائی بزرگ اطراف اسلام را فرا گرفته و از همه جهات آنرا احاطه کرده است تا آنجا که اگر یاری خداوند نبود، نزدیک بود که همه شعائر اسلام را از بین ببرد و آثار آنرا پایمال سازد!

ناصرالدین شاه با کارهای جنون آمیز خود، برای دین محمد(ص) و مردم مسلمان، همه نوع ناراحتی و گرفتاری فراهم آورده و از روی هوی و هوس، درهای همه عوامل نابودی و بیچارگی را بر روی مسلمانان باز کرده است.

البته زندقه و بی دینی وزیرش هم راهها را هموار ساخته و موانعی را که در راه پیشرفت این بدبختی‌ها بود از سر راه برداشته است (وامحمداه)!

و هم اکنون اسلام در اثر کارهای دیوانه‌وار و انگیزه‌های بی دینی؛ در مقابل خطری بزرگ قرار گرفته است.

پس نگهبانان قرآن و مشعلداران برتری نام خدا، کجا هستند؟

و کسانی که در راه خدا از سرزنش هیچ کسی باکی ندارند و از جباران و ستمکاران، بخاطر حق، و در راه حق - اگرچه شمشیر ستم بر بالای سر آنها هم باشد - نمی ترسند، کجا رفته اند؟

در عصر ما دولتهای اروپائی در اشغال و استعمار کشورها، با همدیگر به رقابت برخاسته‌اند و هر کدام از آنها، دیگری را طرد می‌کند و توازن قوا هم در بینشان برقرار است!

هیچ دولت استعمارگری حمله خود را بر نقطه‌ای از جهان آغاز نمی‌کند، مگر آنکه دلایلی برای لزوم اشغال آن، در نزد دولتهای دیگر ارائه می‌دهد!

و روی همین اصل، دول استعماری شب و روز در پیدا کردن راه‌هایی می‌کوشند که به آنها اجازه دهد در مسابقه فتح و اشغال سرزمینها، پیشقدم شوند و دلایل رقبای خود را در این فتوحات، بتوانند رد کنند! هر کدام از این دولتها خود را با نیرنگ و دسیسه، به حکومتهای مشرق زمین عرضه می‌دارند: یکی بعنوان وام بانها پول می‌دهد. دومی ملتزم پرداخت نقدی مالیاتها و حقوق گمرکها می‌گردد و آن یکی حقوق مردم را در سودهای بازرگانی، بطور پیش خرید، خریداری می‌کند و چهارمی قرارداد می‌بندد که معادن زیرزمینی آنها را اکتشاف و استخراج نماید و راهها و جاده‌ها برای آنها بسازد و همینطور... و همه اینها نیرنگ و حيله است. هدف اصلی از همه این نقشه‌ها آنست که حق استعمار و استثمار آن سرزمینها را به این بهانه‌ها بدست آورند و روی همین نقشه، برنامه اشغال و استعمار جزائر غرب و تونس و هند و کشورهای ماوراءالنهر و مصر و دیگر سرزمینهای مسلمانان بوسیله اروپائیا اجرا شده است.

بلاد ایران از مشکلات این نیرنگها و دامها در امن و امان بود، تا آنکه قدرت جنون و زندقه کار خود را آغاز نمود و درهای بدبختی و گرفتاری را بر روی ایران باز کرد و خطرها و مشکلات را از هر طرف بسوی اسلام و مرکز آن جلب نمود. دیوانگی شاه و بی‌دینی وزیرش دست‌به‌دست هم دادند تا حقوق مردم مسلمان و دارائی و املاک مردم با ایمان را بناحق بفروشدند و ملت‌های اروپائی هم این فرصت را غنیمت شمردند، تا وسایل ایجاد قدرت و نفوذ را در سراسر ایران فراهم آورند...

و مردم انگلستان در پیشاپیش این ملتها بود!... و هنگامیکه علماء رهبران دینی، دماغ این افراد خودخواه بی‌دین را بخاک مالیدند و با نیروی حق، دست ظلم و ستم را از تجاوز به اموال مسلمانان و غارت آن، کوتاه

کردند و غائله تنباکو پایان یافت، شاه به هیجان و خروش درآمد و دیوانه‌وار غرامتی را که پانصد هزار لیره است، پذیرفت، تا به شرکت انگلیسی بپردازد (و این در واقع غرامت دیوانگی او و جریمه زندقه وزیرش بود) بدون آنکه از شرکت انگلیسی بخواهد تا قراردادهائی را که برای فروش تنباکو در سرزمینهای عثمانی، با شرکت فرانسوی بسته است، لغو کند!!

او در اثر این حماقت خود، راه پرداخت غرامت‌هایی را بر روی ایران باز کرده که ثروتمندترین دولتهای جهان هم از پرداخت آن عاجز هستند (غرامت قرعه؛ غرامت بانک، غرامت معادن، غرامت راه آهن و جاده‌ها و غرامت قراردادهای باطل دیگری که با فرنگیها بسته است و آنها اجرای آنها را مطالبه می‌کنند و چون او بر اجرا و تنفیذ آنها توانائی ندارد، ناچار، طبق روش غلط و دیوانه‌وار گذشته‌اش، غرامتهای آنها را می‌پردازد).

سپس او بدبختی دیگری بر بدبختی‌های گذشته افزود (پناه بر خدا) و در حال مستی، گمرک را به مدت چهل سال، در قبال غرامتی که پرداخت آنرا تعهد کرده بود، به دولت انگلیس واگذار کرد!

آری اینها خطرهای بزرگ و وحشتناکی است که ما قبلاً درباره آنها هشدار داده بودیم، ولی همه آنها را پیشقراولان کفر، از روی عمد و حماقت، بسوی اسلام جلب کرده‌اند.

دولت انگلیس با این قرارداد جدید، چنگال خود را بر بحر سواحل دریا و خلیج فارس و بلاد اهواز فروبرده و پس از گذشت زمانی، شاه را مجبور خواهد ساخت که غرامت سنگین دیگری بابت قراردادهای باطل دیگری بپذیرد که مسلمانان از پرداخت آنها سرباز خواهند زد و آنوقت بیگانگان او را مجبور خواهند ساخت که در عوض این غرامتها، جمع‌آوری مالیاتهای بلاد ایران را بعهده بگیرند و در نتیجه سرزمینهای ایران را بدون جنگ و خونریزی تحت سیطره خود در خواهند آورد، چنانکه قبلاً نیز هند را اشغال کرده‌اند.

روسیه نیز از بخشش بیجای گمرک به انگلستان، به سختی خشمگین شده و هم‌اکنون با ناراحتی بر کارهای شاه اخطار کرده و خواستار اجرای حقوق گذشته و

قراردادهای تجدید شده است. و با جبروت خود می‌خواهد که سهم او بیشتر و بالاتر از انگلستان باشد، زیرا که روسیه نیرومندتر است و دربرابر او هم خراسان و آذربایجان و مازندران قرار دارد!

اینست عواملی که سرعت سرزمینهای ایران را از پای درآورده و دولتها را برای تقسیم آن ترغیب کرد.

اینست بدبختی‌هایی که دیوانگی و زندقه، آنها را بسوی اسلام جلب کرده است (وامحمداه)!

بر ما مسلمانان چه خواهد گذشت اگر نگاه کنیم و به‌بینیم که فرومایگان فرنگ، ناموس ما را هتک می‌کنند و اموال ما را غارت می‌نمایند و حقوق ما را غصب می‌کنند و دین ما را مورد اهانت قرار می‌دهند و شریعت ما را تحقیر می‌نمایند؟

همه اینها سرانجام عملی خواهد شد، اگر پشتیبانان و حامیان دین، بسرعت این خطری را که بر حوزه اسلام مسلط شده است، بزکناز نکنند و سرزمین ایران را با نیرو و قدرت شرع، از چنگ دیوانگی و چنگال زندقه نجات ندهند. رهبران امت دربرابر خداوند متعال درباره بندگان خدا و سرزمین آنها، چه پاسخی خواهند داشت اگر این واقعه تلخ و دردناک رخ دهد؟ (پناه بر خدا) در حالیکه جلوگیری از آن مقدور و عملی بود؟

برای علمای ملت چه عذری خواهد بود اگر از نگاهیانی دین دربرابر این خطرهای مهلک کوتاهی کنند و توده مردم در روز قیامت با آنها به مجادله برخیزند. زیرا که حسن فرمانبرداری و دوام اطاعت را بعنوان حجت و مدرکی برضد آنها، در اختیار دارند!

آیا از نظر شریعت، برای ما فریضه‌ای بزرگتر از حفظ حوزه اسلام وجود دارد؟ آیا علماء برای ادای این واجب، از دیگر مردم سزاوارتر نیستند؟

هان! که وقت فرارسیده است - و پس از گذشت وقت، جز شرمندگی و سرزنش در دنیا و خشم و سخط در آخرت نخواهد بود - اگر ناصرالدین شاه از کرسی مملکت به پائین آید، همه این حقوق و غرامتهای بیجا خود بخود لغو می‌شود. و آنگاه هریکی از دولت‌های غربی، که بهره‌ای از این غنیمت! ندارد و یا فکر می‌کند که سهم آنها در این

تقسیم! کمتر شده است، با این حجت و دلیل با دیگری به مجادله خواهد برخاست و آنرا بخاطر منافع ویژه خود و یا برای حفظ موازنه عمومی، از تجاوز باز خواهد داشت و در اینصورت است که سرزمین ایران، بدون جنگ و خونریزی از شر بیگانگان در امان خواهد ماند.

پس بر علمای بزرگوار است که نظر خود را بخاطر حفظ حوزه اسلام و نگهداری حقوق مردم در لزوم خلع این ازدهای خطرناک، یکی کنند - و هیچ علاج و چاره‌ای جز خلع وجود ندارد - اگر انسان فجایع و جنایاتی را که توسط این حکومت ستمکار ویرانگر بر همه طبقات ملت ایران وارد آمده و عوامل بدبختی و بیچارگی مردم را بررسی کند و درباره وضع ناگوار سربازان و ارتش دقت نماید و ببیند که چگونه آنان برای سد رمق و رفع گرسنگی، سراسر روز را با رنج و درد، کارهای سختی را انجام می‌دهند تا لقمه نانی بدست آورند، آنگاه در تشویش و اضطراب امراء و بزرگان و شدت ناراحتی آنان تأمل کند که چگونه از ترس مصادره اموال و ریخته‌شدن خونشان، زندگی آرام خود را از دست داده‌اند و سپس به نفوذ کلمه علماء در بین توده مردم بنگرد و ببیند که همه مردم - بطور عموم - تابع و پیرو و سرسپرده آنان هستند، بطور قطع نظر می‌دهد که پائین آوردن این ستمکار از کرسی دیوانگی آسانتر از در آوردن لنگه کفش است.

هم‌اکنون همه عوامل دینی و انگیزه‌های دنیوی با اجرای این امر حکم می‌کند و توده مردم نیز در سایه ظلم‌ها و سختی‌ها و فشارها، آمادگی کامل دارند و اگر بزرگان و رهبران ملت فرمان حق را صادر کنند، مردم او را سرنگون می‌سازند و آب از آب تکان نمی‌خورد<sup>۱</sup> و در برکناری او از این مقام، حتی یک قطره هم خون ریخته نمی‌شود.

شاید بعضی از مردم غیر آگاه خیال کنند که «خلع» اگرچه آسان هم باشد، موجب آشوب و منشاء هرج و مرج می‌گردد، هرگز! هرگز! مردم ایران از هیچ‌یک از دستورهای علماء سرپیچی نمی‌کنند، بویژه اگر بدانند که هدف حفظ حوزه اسلام و

۱. در اینجا سید یک ضرب‌المثل عربی آورده تحت عنوان «ولایناطخ فیه عنزان» - دو تود دربارۀ آن نزاع نمی‌کنند -

نگهداری سرزمینهای مسلمانان از تجاوز و مطامع بیگانگان است. در هر نقطه‌ای گروهی از علما وجود دارند که مردم آنها را پناهگاه دین و دنیای خود قرار داده‌اند. پس اگر بزرگان و رهبران عتبات مقدسه - بزرگ مذهب و رئیس گروه و فقیه قوم - تصمیم گرفتند که اسلام را از شر جنون ناصرالدین شاه و زندقه و زیرش نجات دهند، به علمای همه استانها و امرای باایمان همه نقاط دستور دهند که او امر عالی و احکام الهی آنان را به توده مردم ابلاغ کنند تا همه آگاه شوند که اسلام و مرکزیت آن در معرض خطر بزرگی قرار گرفته و رفع این خطر، بدون برکناری ناصرالدین شاه و تبدیل این حکومت ستمکار و تبهکار به یک حکومت مشروع و عادلانه امکان پذیر نیست. سپس به پیشقراولان سربازان و امرای ارتش دستور دهند که برای اداره امور مملکت، یکی از فرزندان یا برادران او را که پاکدامن و متدین و در کارهای نیک پیشگام است، انتخاب کنند که مورد رضایت رهبران دینی باشد و مردم با ایمان از او متنفر و بیزار نباشند و او در پیشگاه علماء طهران و در یک اجتماع عمومی مردم، سوگند یاد کند که پس از نشستن بر اریکه حکومت، از راه راست و احکام حق منحرف نگردد و در اخذ مالیات و امور مربوط به زندگی و اوضاع توده مردم، از راه شرع خارج نشود و در بیت‌المال - مرادم خزانه دولتی است - کوچکترین تصرف و دخالتی نکند، مگر بآن نحوی که خداوند در کتاب خود دستور داده و ائمه دین هم آنرا بیان داشته و بزرگان ملت هم طبق آن رفتار نموده‌اند. و هیچ‌کاری را بدون اجازه علماء پرهیزکار و مشورت نیکان و پاکان ملت، که آشنا با سیاست الهی هستند، انجام ندهد. تا آنکه او در اریکه حکومت خدمتگزار شریعت محمدی و اجراکننده احکام آن باشد.

پس اگر دستور خلع ناصرالدین شاه از طرف بزرگان علماء بهمین شکل محکم و باین طریق استوار صادر گردد، بدون شک مسئله خلع بدون هیچگونه آشوب و اضطرابی انجام می‌یابد و ایران‌زمین از شر بدبختی‌های بیگانگان نجات پیدا می‌کند و حوزه دین محفوظ می‌ماند و کلمه اسلام عزیز و سربلند می‌گردد و مردم از زورگویی بدعت‌گذاران و کجروی گمراهان رهائی می‌یابند و طلیعه دولت محمد و آل او علیهم الصلاة والسلام، بر روی پایه‌های عدل و داد آغاز می‌گردد.

ولی اگر آنان در انجام این فریضه کوتاهی ورزند و در خلع او سستی بخرج دهند و این فرصت از دستشان خارج شود، خطر حتمی است و بدبختی دامنگیر عموم گشته و مرکزیت اسلام متلاشی شده و پراکنده خواهد گردید. و در این هنگام هیچ راه فراری نخواهد بود. لیس یومئذالمفرّ - هذا هو الحق یقین!

هم اکنون کفر و گمراهی بر ستاد دین و هدایت حمله ور گشته و جز یکی از دوزخ در پیش نیست: یا شجاعت و غیرت، یا پستی و بدبختی، یا پیروزی با نیروی ایمان و یا شکست در سایه ترس و ضعف قلب! و ناامیدی از یاری خدای قهار و ما علما الهی را از این آلودگی پاک و دور می‌دانیم.

البته اگر فاجعه رخ داد و بدبختی دامنگیر شد و کفر بر اسلام پیروز گردید و دل‌های مردم از نور حق خالی گشت، این حجت و مدرک ما در پیشگاه الهی، در برابر مردم است و همچنین این نامه، حجتی است بر کسانی که در راه حق از ملامت سرزنش‌کنندگان نمی‌ترسند و از نیرنگ در برابر کسانی که در قبال امر خداوند ساکت می‌نشینند و از دین استوار و ارجمند او - در حالیکه قدرت هم دارند - دفاع نمی‌کنند.

حجتی است استوار که گذشت زمان آنرا باطل نمی‌سازد.

و مدرکی است پایدار که مزور قرن‌ها آنرا از بین نمی‌برد.

ما اخطار کردیم، پس آیا کسی هست که یادآور شود؟

این یک هشدار آشکار است.

و درود بر ما و بر همه بندگان صالح خداوند.

ولقد اتذرتنا قهلا من مذکر. هذا هو البلاغ المبین. والسلام علينا و علی عباد الله

الصالحین.

جمال‌الدین الحسینی<sup>۱</sup>

۱. این نامه با امضای ک ه ف، ق س ط (کهف، قسط) در صفحه ۵۲ مجله ضیاء‌الخائفین درج شده است. حروف فوق با حساب ابجد مساوی با ۳۰۷ است که جمال‌الدین الحسینی نیز با همین حساب ۳۰۷ می‌شود... و نامه قبلی سید نیز در همین مجله با امضای «السید الحسینی» نقل شده است و بهین دلیل ما پس از ترجمه نامه، امضای اصلی سید را بجای امضای رمزی نقل کردیم. خسروشاهی



## آقا کوچک - سید محمد طباطبائی -

از لندن به سامره

عالم آگاه و فاضل بینا و محقق دانا جناب آقا کوچک، خداوند وجودش را  
پایدار سازد.

همانا امت چشم خود را به اشخاص بزرگواری دوخته است که بیاری آن بشتابند و از  
این سرایشی سقوط آن را نجات بخشند. و چه کسی سزاوارتر از تو برای اقدام به این  
وظیفه است و تو مردی هستی خردمند، هوشمند، والا همت و دارای دودمانی شریف.  
من تو را آگاه می‌سازم که ثبات و استقامت علماء در بلاد ایران موجب سربلندی و  
نیرومندی اسلام و آشکار شدن دلیل و برهان آن گشته است. و تمام اروپا از این قدرت  
و نیرو، دچار هراس شده‌اند، در حالیکه آنها مدت‌ها تصور می‌کردند که این نیرو  
بطور کلی از بین رفته است و اکنون اروپائیان اطمینان یافته‌اند که در اسلام امیدی هست  
که موجب می‌گردد مسلمانان در راه آن از قدرت جباران نمی‌ترسند.  
خداوند علماء اسلام را پاداش نیک دهد.

والسلام علیکم

جمال‌الدین الحسینی

نامه‌ای که از بصره به جناب میرزا فرستاده بودم، در لندن چاپ شده و اینک  
شماری از آن را برای شما می‌فرستم و امیدم بخدا است که برسد.

---

۱. این نامه به عربی نوشته شده و متن آن توسط ناظم‌الاسلام کرمانی، استنساخ و در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان  
(مقدمه) نقل شده است که ما در اینجا ترجمه فارسی و در بخش نامه‌های عربی، متن عربی آن را می‌آوریم.  
خسروشاهی

## زندقه وزیر اعظم!

چنانکه در نامه‌های سید به علماء شیعه خواندیم، او از «زندقه» و «کفر» وزیر اعظم! هم ناله‌ها دارد و شکایتها می‌کند. جالب آنکه، سرانجام این ناله‌ها و فریادها کار خود را کرد و میرزا علی‌اصغر خان - امین! السلطان و اتابک اعظم! - از طرف مراجع بزرگ نجف اشرف «تکفیر» شد و حکم «ارتداد»ش صادر گردید.

چون این حکم در کتب مربوط به زندگی اتابک که عمدتاً از سوی هواداران وی مانند ابراهیم صفائی و مهاب امیری - تألیف گردیده، نقل نشده است و از سوی دیگر از نظر تاریخی اهمیت دارد و در برکناری و سرکوبی او نقش مهمی را ایفا کرده است، برای تکمیل تاریخ زندگی وی، متن تکفیرنامه مراجع را در اینجا می‌آوریم:

### بسمه تبارک و تعالی

بر قاطبه اهل اسلام سیما ساکنین ایران مخفی نماند که تسلط کفر و استیلاء اجانب بر نفوس محترمه اسلامی و بخشیدن حریت بفرقه ضالّه بایّیه، خذلهم الله و اشاعه منکرات و اباجه بیع مسکرات در ایران، بحدی رسیده که جای توقف و مجال تأمل باقی نمانده و یوماً فیوماً در تزیید و از آنچه در مقام تدبیر و رفع این عوامل هائله شده اثری ندیدیم و این نیز بر ما ثابت و محقق گردید که تمام این مفساد مستند به شخص اول دولت علیه ایران، میرزا علی‌اصغر خان، صدراعظم است. و پادشاه اسلام اعلیحضرت مظفرالدین شاه ایران خلدالله ملکه در نهایت دین‌داری و رعیت‌پروری رغبت و اهتمام را در حفظ حدود مسلمین داشته و تمام این مفساد را این شخص خائن ملت و دولت اسلام بر آن ذات اقدس اعمال نموده، چاره‌ای جز اظهار،

فی‌الضمیر ندیدیم.

لهذا به حسب تکلیف شرعی و حفظ نوامیس اسلامی که بر افراد مسلمین فرض عین است، به خبثات ذاتی و کفر باطنی و ارتداد ملی او حکم نمودیم تا قاطبة مسلمین و عامه مؤمنین بدانند که از این به بعد مس به رطوبت با میرزا علی‌اصغرخان جائر نیست و اطاعت اوامر و نواهی او مثل اطاعت اوامر و نواهی جبت و طاغوت است. و در زمره انصار یزیدین معاویه محشور خواهد بود. قوله تعالی: لن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا. اللهم انا نشكو اليك فقد نبينا و غيبت ولينا.

به تاریخ ۲۱ جمادی‌الثانی سنه ۱۳۲۱.

الاحقر الجانی محمدکاظم الخراسانی

الاحقر محمدحسن الماهقانی، الجانی نجل

المرحوم میرزا (حاج میرزا حسین خلیلی).

\* \* \*

بعد از انتشار این نامه که ضربه سختی بر قدرت و نفوذ امین‌السلطان - اتابک اعظم - زد و او از کار برکنار گردید، هوادارانش شایع کردند که «تکفیر» اتابک صحت ندارد و یا حکم نامه منتشره، نسخ شده است!! و بدنبال آن، نامه دیگری از طرف آقایان منتشر گردید که در آن، حکم اولی را تأیید کرده‌اند و اینک متن نامه دوم:

بسم الله الرحمن الرحيم

مخفی نماند، بعد از آنکه عقاید فاسده و مقاصد کاسده میرزا علی‌اصغرخان صدراعظم سابق دولت علیه ایران باخبر متواتره، باین داعیان رسید و اعمال مخربه و مضیعه دین و دولت صادره از آن وجود غیرمحترم از حد احصا گذشته بر حسب تکلیف شرعی حکم بارتداد او نمودیم و این ایام مسموع شد که نسبت ناسخ باین خدام شریعت مطهره داده‌اند و لهذا ثانیاً تأکیداً و تذکاراً می‌نویسیم که اسناد این ناسخ باین داعیان جعل محض و محض کذب است. حکم همان است که در تاریخ ۲۱ جمادی‌الثانیه نموده‌ایم اگرچه بعض اغلاط غیر مضره به مقصود در نسخه چاپی دیده شد، از سهو کاتب است. والله هو العالم الحاکم.

الاقل محمدحسن المامقانی، الراجی عفوربه نجل المرحوم میرزاخلیل، الاحقر  
الجانی محمدکاظم الخراسانی.

\* \* \*

ما در این کتاب، متن دستخط و حکم آقایان مراجع را برای ثبت در تاریخ، و بعنوان سندی انکارناپذیر می آوریم. (به صفحه ۹۲ همین کتاب مراجعه شود) و البته همانطور که ملاحظه می فرمائید، متأسفانه بعلت مرور زمان، دو سند پیوستی فاقد کیفیت لازم است. و بعضی قسمت ها در آن متن ها، تقریباً خوانا نیست ولی به یاری خدا ما متن حروفی آنها را نقل کردیم تا استفاده از آنها برای اهل تحقیق آسان گردد. خسروشاهی



۴

# چهارنامه

به

حاج مستان مراغه ای، ملکه ویکتوریا  
ریاض پاشا وجوانان مصر

درباره  
اوضاع ایران و مصر

## مسئول اوضاع ایران کیست؟

دوست عزیز محترم سید حاج مستان داغستانی

از مراسله مورخه ۱۵ نوامبر شما که از وضع کنونی ایران اشارتی در آن رفته بود آگاه گردیدم، تصور کرده بودید که علت محرومیت ملت و دولت ایران از ترقیات امروزه، مخالفت علماء با سیاست و اداره مملکت است چون عقیده این عاجز را در این باب خواسته بودید،\*<sup>۱</sup> عقیده شخص خودم را بعرض رسانیده و تمنای قبول عذر می‌نمایم.

آنچه درباره علماء ایران تصور کرده‌اید دور از دائره عدل و انصاف است، زیرا پوشیده نباشد هر وقت که قدرت بدون قید و بدون بازپرس باشد، رجال دین نمی‌توانند از اجراء اراده آن قدرت مسلط جلوگیری کنند<sup>۲</sup> و در عصر حاضر هیچ قوه‌ای نمی‌تواند از اجراء احکام دولت در ترقی ملت ممانعت نماید.

کی دولت ایران خواست در مملکت راه آهن بسازد و علماء دین مقاومت کردند و او را از نیل باین مقصود که هم برای دولت و هم برای وطن مفید است بازداشتند؟<sup>۳</sup>...

کی دولت خواست مکاتب و مدارس را انشاء نماید و برای تهذیب نسل و انتشار تعلیم، کاخ علم را بنا کند و علماء ایران این نوری که قلوب را منور می‌سازد و تاریکی جهل را فراری می‌دهد، خاموش ساختند و گفتند علم صحیح با شرع مقدس مغایرت دارد؟<sup>۴</sup>

کی دولت ایران خواست عدالت را در میان مردم استوار کند، محاکم دادگستری را تأسیس نماید، مجلس شورا را ایجاد کند تا تمام احکام با عدالت و موافق

\* این شماره‌ها در این نامه، مربوط به توضیحاتی است که در آخر آن خواهد آمد.

احتیاجات عصر حاضر جریان پیدا نماید و علماء در مقابل اراده دولت قیام نموده با عدالت و قانون آغاز ستیز کردند؟

کی دولت خواست مرخصخانه جدید تأسیس کند و آنرا برای پرستاری بیماران مهیا سازد و هرچه در تخفیف آلام مردم لازم است، موافق اقتضای فنی حاضر کند و آسایشگاه‌ها و پرورشگاه‌ها تأسیس نماید و علماء از این کارهای جدید خشنود نشدند و یا گفتند این کار تازه بدعت است و هر بدعتی باعث هلاکت؟

کی دولت ایران خواست قوای خود را بیفزاید، ارتش خود را منظم کند و عده آنرا به دوپست هزار نفر رسانیده برای دفاع از مملکت موافق علم امروزه و مطابق اقتضای زمان ما با اسلحه جدید مسلح سازد و علماء مخالفت نمودند؟<sup>۵</sup>

اما آنچه راجع به بعضی از علماء ذکر کرده بودید که تکالیف خودشان را از حیث تعالیم شرع مقدس و نشر آداب صلاح و تقوی واگذارده و در تمام ایران به چیزهایی که برای شخص خودشان دارای منفعت است پرداخته‌اند و این‌ها باعث فحط و غلاء امروز و هزاران نفوس بندگان خدا گردیده‌اند؟<sup>۶</sup> تا حدودی صحیح است، ولی این مطلب عمومی نیست و به چند نفری انحصار دارد که سعی کرده‌اند تمام منافع را برای شخص خودشان منحصر ساخته و از این راه مشغوم بطریق نامشروع نصف بلاد آذربایجان را مالک شوند!

چنین عملی در تمام علماء ایران که از میان آنان بسیاری اشخاص برای خدمت بحق و فضیلت قیام نموده و از حطام دنیا به اندکی قناعت کرده‌اند، عمومیت ندارد.<sup>۷</sup> البته این کار زشت بیش از این، در همه جا و در هر زمان بعمل آمده است، ولی حسن اداره و قدرت عدل و صمیمیت و دانائی حکمفرمایان توانسته است آنان را بجلوگیری از احتکار و نشر عدل و مساوات در میان مردم و آسان نمودن وسائل انتقال، موفق سازد.

دولت دانا و عادل برای ملت چون پدر مهربان است که ملت را از هر ظلم و اجحافی، چه داخلی و چه خارجی؛ حفظ می‌کند و مقدس‌ترین تکالیف حکمفرمایان این است که نگذارد به هیچ‌یک از افراد ملت ظلمی شود. اگر دولت در این کار



مسامحه را جایز شمرد و خود نیز بوسایل عدیده از هیچگونه ظلم و تعدی بی حساب دربارہ ملت فروگذاری نکند، ظلم رواج می‌گیرد و جور و ستم مستشر می‌شود و مشاهدات کنونی ما در ایران بیانات مرا تأیید می‌کند.

هیچ حاکمی برای هیچ ناحیه‌ای تعیین نمی‌شود مگر بعد از آنکه مبلغ هنگفتی برای بدست آوردن آن منصب خرج بکند و رشوه بدهد و همینکه بآن منصب نائل شد، طلیعه اعمال او ظلم بمردم و غارت مملکت و جلب ننگ برای دولت و ملت است. مسئله فتنه اکراد و خرابی‌ها و خون‌ریزی‌هاییکه در دهات حوالی ساوجبلاغ و مراغه و رضائیه واقع شد، سببش ظلم بود. کسیکه نه علم حقوق خوانده و نه از قواعد حکومت اطلاع دارد، مال و جان و ناموس چهل پنجاه هزار نفوس را در مقابل پانصد تومان فروخته و آتش ظلمی برمی‌فروزد که خود دولت با همه زحمات و مخارج گزاف نمی‌تواند نایره فساد آنرا خاموش سازد. در ایران گمان می‌کنند حکومت سهل و آسان است. و هر جوان بی‌مایه‌ای می‌تواند در ولایات و ایالات حکومت نماید.<sup>۸</sup>

البته هرکس در علل طغیان کنونی عقیده‌ای اظهار می‌کند، بعضی می‌گویند انگشت انگلیس در کار است و بعضی روس را متهم ساخته می‌گویند که آتش فتنه را روشن کرده و اکراد را مسلخ نموده تا نسبت به شاه یاغی شوند، بعضی دیگر تصور می‌کنند دست عثمانی در این کار دخالت دارد، زیرا اکراد از پیش خود جسارت چنین کاری را ندارند، ولی من جسارت نموده و می‌گویم دستی که فتنه را در مملکت به جنبش می‌آورد و فساد را منتشر می‌سازد یک سلسله مظالمی است که دست ظلم آنرا ایجاد نموده و لازم بود ما نگذاریم دشمنان نیرومند ما راهی بما باز کنند. بر فرض اگر انگشت همسایگان هم در کار باشد، در آنصورت نیز چرا باید وسیله و اسباب بهانه بدست دشمن بدخواه و کینه‌جو داد؟ در هر حال اجرای عدل و مساوات در تمام طبقات لازم است، والا دو لنگه دروازه وطن برای وارد شدن دشمن گشوده خواهد ماند.<sup>۹</sup>

اگر دولت عثمانی در بوسنه و هرسک و بلغار به عدالت و انصاف رفتار می‌کرد،

طغیان و خونریزی از آن ملل اسلاوی ظهور نمی‌کرد و آن بلاد در حوزه سلطنت عثمانی باقی می‌ماند و دنیا در سال ۱۸۷۷ از مصائب جنگ ترک و روس نجات می‌یافت.<sup>۱۰</sup>

تاریخ صحیح این عقیده صحیح را ثابت که هر جا ظلم بوجود آمد آسایش معدوم شد و از دولت اثری باقی نماند دولت به عدل استوار بوده و ملت به علم زنده می‌شود.

هرگاه تصور شود که دولت ایران چند هزار سال است که بهمین طورها برقرار بوده و باز خواهد بود، اشتباه بزرگی است، زیرا که دوره طوایف ملوک در ایران گذشت، در آنوقت ملل دیگر نمی‌خواستند درازدستی بمملکت بنمایند، ولی اکنون بجزئی تغییر وضع و بهانه دست مداخله درازدستان بمملکت ایران باز است و ممکن نیست با این وضع کنونی، دولت ایران بتواند زیست کرده و خود را منصور نگهدارد.<sup>۱۱</sup>

ثلث بیشتر نفوس ایران از کثرت ظلم حکام و فقر و پریشانی و بیکاری باطراف عالم متفرق و پراکنده شده بانواع ذلت و حقارت بکار فعلگی و نوکری و آبروشی مشغولند و دولت هیچ نمی‌پرسد که این همه رعیت من در ممالک خارجه چه می‌کنند؟ سهل است، هر قدر بیشتر از مملکت خارج می‌شوند همانقدر بیشتر دولت بجهت رواج یافتن امر گذرنامه و ملاحظه منافع کوچک آن، ممنون می‌شود! و دیگر فکر نمی‌کند که هرگاه عوض جلب این منفعت، اسباب امنیت و آسایش آنها را در مملکت فراهم آورده آنها را بکار زراعت و فلاح و امداد، غیر از آنکه موجب تکثیر نفوس و تقویت قشون در هنگام لزوم و عمران مملکت و نیکنامی دولت در انظار دول و ملل دیگر می‌گردد، صدمقابل وجه گذرنامه هم از بابت مالیات و بهره دیوانی اینها که بخارج می‌روند، بخرانه عاید می‌شود.<sup>۱۲</sup>

همه مساحت خاک فرانسه بقدر یک سوم ایران نیست علت اینکه قریب چهل میلیون نفوس در خاک مزبور بوده و پانصد کرور تومان از آن قطعه کوچک بجمهوریت عاید می‌شود و ایران با همه وسعت خاک صاحب هشت میلیون نفوس (بقول فرنگیها) و دارای هفت کرور تومان درآمد هم نیست، چه چیز است؟ غیر از

آنکه در فرانسه عدل و مساوات و اخوت و آزادی و قانون هست و در ایران نیست، جہتی دارد؟

و باید فهمید جمیع این ترقیاتی که در اروپا بظهور رسیده همه در نتیجه علم است و اطلاع، که ملل اروپا به حسن مواظبت خودشان بدون اینکه متوقع و منتظر یاری از دولت خودشان باشند، آنرا بدست آورده و بدان واسطه بر شان دولت و شکوه ملت و آبادی و ثروت مملکت افزوده، حرفه و صنایع را نیز در سایه همان امر، بنوعی پیش برده اند که جمیع ملل مشرق زمین را در کافه اسباب زندگانی محتاج بخود کرده اند. از دولت امنیت دادن بجان و مال مردم است و بس، مابقی بعهده خود ملت است که احتیاجات خود را پیش چشم خود آورده بطور جدی به تهیه اسباب راحت و ثروت و سعادت خود به پردازد و آن هم امکان ندارد مگر با گشودن مدارس و مکاتب و تربیت و تعلیم کودکان.

پادشاه ایران را در حسن نیت و عقل و کفایت نسبت بوکلای خود ناپلئون عصر! می توان خواند<sup>۱۳</sup> لیکن چه فایده! یک نفر در میان وکلای<sup>۱۴</sup> باغیرت ایران یافت نمی شود که افکار اصلاح طلبانه او را تقویت نموده و اسباب حصول منظورات مقدسه را بهر تدبیر که باشد فراهم بیاورد و اسمی بدین جهت در میان ملت خود به یادگار گذارد. آن اقتدار و تسلطی که اعلیحضرت پادشاهی بهرینک از امنای دولت خود در تمشیت امور می دهند، به هیچ یک از وزرای مستقل فرنگستان از جانب دولشان داده نمی شود.

معمدا در هیچ شعبه از اموری که به ید اقتدار و کفایت حضرات وکلای فخام ایرانی سپرده می شود، هیچ گونه آثار ترقی و انتظام مشاهده نمی گردد و بلکه روز بروز بدتر می شود و بعد از آن باکمال تأسف می گویند آزادی و اختیار نداریم<sup>۱۵</sup> شاید آزادی و اختیار در صرف نظر کردن از اجرای اغراض شخصیه و جلب منفعت ذاتی خود ندارید و گرنه شاه از اعطای هیچ گونه اختیار بشما و تحمل هر نوع فداکاری در راه ترقی دولت و ملت کوتاهی نمی کند.<sup>۱۶</sup>

در وقت حرف، حضرات رجال دولت درباره امور پولتیکی و وسایل انتظام چنان

نطق می‌کنند که عقل از کفایت آنها حیرت می‌کند، ولی در مقام عمل هیچ یک از آن حرفها در خاطرشان نمی‌ماند. هرگاه صدیک نیروئی را که وکلا در اقوال دارند، در اعمال نیز می‌داشتند، هر آینه ایران یکی از دول بزرگ و متمدن محسوب می‌شد. عاقلترین وزرای ایران شخصی است<sup>۱۷</sup> که به جهت خراب کردن دشمن خود در حضور همایونی، خود واسطه کار او شده شغل بسیار عمده و مهمی را که ابد آن بیچاره قالب آن کار نیست، برای او تحصیل نمود و برای اجرای نفسانیت و اثبات کفایت خود، موجب بسا خرابیها و مضرات برای ملک و ملت می‌گردد. حیف نیست آدمی با آن هوش و ذکاوت و فطانت همه را در پی کسب نام و شهرت بیمعنی بوده و حقیقتاً کاری انجام ندهد که باعث نفع و صلاح دولت و مایه خیر و فلاح آخرت خود باشد!<sup>۱۸</sup>

ما همه تصدیق می‌کنیم که شماها! در عقل و تدبیر تالی بیسمارک<sup>۱۹</sup> و در فنون لشگرکشی استاد مارشال مولتیک<sup>۲۰</sup> هستید، ولی قدری هم باید با صداقت بوطن خدمت کرد. اشتها و افتخار را مانند: کونت کاور ایتالیا، تیر فرانسه، نسلرود روس، پالمرستون انگلیس باید تحصیل کرد که هر کدامی بر حسب موقع دولت و اقتضای وقت بجهت تدبیر تشبث کرده و دولت و ملت خود را بجهت ترقیات رسانیده‌اند و مع ذلک پس از مردن ترکه آنها بصورت اموال افراد بی چیز و فقیری فروخته شد.

\* \* \*

بعید نیست همین ذات! اگر از این فقره استحضار بهم رساند، در پیش خود بگوید که نویسنده این مطلب عجب جاهل از وضع و حالت ایران است که دولت ایران را هم بر دول بزرگ و متمدن قیاس می‌کند و همچو گمان می‌برد آن تدابیری که وزرای مستقل فرنگستان تا حال بکار برده و می‌برند، در ایران هم با وضع کنونی ممکن است، عرض خواهم کرد در زمان صدارت مرحوم میرزا تقی خان اتابک اعظم همین ایران بود و همین شاه و بقول شما همین موانع، چرا در زمان صدارت او که دو سال بیش طول نکشید، آن همه ترقیات از قبیل فراولخانه، انشاء مدرسه در طهران، وضع سفراء در خارجه، پاره صنایع و بدایع، بخصوص رواج کالاهای خود مملکت و رونق

تجارت ظهور کرد؟ و در زمان صدارت و اقتدار چندین ساله شماها که اختیار کامل در کلیه امور داشتید، هیچ‌گونه آثار خیر و علامت ترقی از شماها بروز نکرد، سهلست اقلأ باحداثات جدید حاضر و تشبثات فوق‌العاده مزبور نتوانستید انتظامی داده و آنها را بدرجه مطلوبه برسانید.

ادارات دولتی همه حکم تعطیل شده پیدا کرده و نتیجه‌ای که از وجود آنها منظور است، برای دولت و ملت حاصل نمی‌شود. اگر بفرمائید آن تشبثات و اقدامات فوق‌العاده بوده که بالاخره سبب قتل او گردید، در جواب می‌گویم که آن نیز نبود مگر از نتایج اعمال و اغراض شخصی شماها که دو روزی نتوانستید ایران را بطوریکه مطلوب خیرخواهان وطن است، ببینید و هزار اسباب فراهم آورید تا بمقصد خود رسیدید<sup>۲۱</sup> و آنکه یکی روز زندگانی بشف و غیرت برای مردمان با حمیت بصدسال عمر توأم با ذلت و خواری ترجیح دارد: (یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ).

\* \* \*

بالجمله یکی از اسباب ترقی ملل اروپا آزادی مطبوعات است که بدان وسایط نشر محاسن و معایب مردم بلااستثنا مجاز است تا کسانیکه صاحب صفات حمیده و خصایل جمیله هستند، بحسن اخلاق خود افزوده و آنهائیکه آلوده بغرض نفس و نفسانیت و افعال مذمومه می‌باشند، ترک آنها را نمایند و احدی قدرت تعرض به نویسنده یا مدیر روزنامه ندارد، مگر اینکه اسم کسی به بی‌احترامی در آنجا برده شده یا عیبی بر او نسبت داده شود، آنوقت شخص متهم حق محاکمه با مدیر روزنامه را داشته و او را رسماً دعوت به محکمه می‌نمایند، هرگاه مدعی علیه خود را محکوم کرد، بموجب قانون مجازاتی که در آن باب معین است در حق مفتری از جانب حکومت بعمل می‌آید و گرنه بر راستگو هیچگونه مجازاتی از نظر قانون روا نیست. معنی روزنامه این است که حقیقت را باید بنویسد و فصلهائی که نافع بحال ملت است باز کند؛ عیب را بگوید و علاج معایب را بنویسد نه آنکه روزنامه را پسر از اغراقات و مملو از مبالغات کراهت‌انگیز کند. بهتر است که این جور روزنامه را هیچ‌کس طبع و نشر نکند و خود را ذلیل و رسوای خاص و عام نسازد.<sup>۲۲</sup>

همچنین است وضع و حالت خارجه ایران که سالیانه دولت مبالغ گزاف بر سفارتخانه‌های خود خرج می‌کند و نمی‌خواهد حسن نتیجه بردارد، گویا مقصود از داشتن سفارتخانه‌ها این است که بگویند: «شاه بوداغون باغیده‌وار»\*. هرگاه کسی در ایران پرسد که وجود سفیر در خارجه برای چه چیز است؟ شاید چند نفری پیدا شوند که بگویند: بلی سفیر صورت پادشاه و چشم و گوش دولت است که باید آنچه ببیند و بشنود و بفهمد، از روی صدق و راستی، راپورت نماید، ولی کو آن دولتی که وظایف مزبور را از سفیر خود بخواهد و راپورتهای او را بنظر دقت مطالعه نموده بمیزان عقل بسنجد و اجرا بکند و آنچه را که باید بکند؟ علاوه بر چند نفر مأمور بزرگ که دولت ایران از قبیل «آژان دیلماتیک» و «ژنرال گونسل» و «گونسل» در ممالک خارجه دارد، قریب پانصد نفر نیز هر طبقه گونسل و وپس گونسل در نقاط مهم و یا جاهائی که ابداً لازم نیست دارد، معهداً از هیچ‌کدام اینها راپورتی به سفارت و یا بوزارت خارجه خود نمی‌رسند و کسی هم متوقع این خدمات از آنها نمی‌شود، زیرا که مقصود از مأموریت اینها، که نه مواجب دارند و نه معاش، تحصیل امنیت تبعه و کسب اطلاع از وضع و حالات آنجاها نیست. اغلب این مأمورین که ذکر شد، جهال و الواط و اشرارند، تصور نمائید از این قبیل اشخاص که حقوق خود را نمی‌دانند و مأموریتشان حفظ حقوق دولت است، چه منفعتی بحال دولت و یا طبقه‌ئی مقیم آن ولا است عاید تواند شد؟

بیچاره تبعه که از ظلم و تعدی حکومت ایران فرار کرده و آمده در مملکت خارجه می‌خواهد به فراغت و آسودگی مشغول کسب و داد و ستد خود باشد، در آنجا هم دچار اینگونه مأمورین ایرانی گردیده و آنچه دارد و ندارد! باید فروخته صرف معیشت و گذران مأمورین مزبور نماید تا بدان واسطه بتواند از غضب و سخط مأمورین ایران آسوده و ایمن<sup>۲۳</sup> بماند!...

\* \* \*

این مختصری بود که نوشتم و نمونه‌ای بود از جمیع کارهای داخله و خارجه

\*. ضرب‌المثل ترکی است.

بخش چهارم □ ۱۰۳

دولت ایران، هرگاه اندک تعقل کنید، خواهید دانست که سبب همه این خرابیها ظلم است و چیز دیگر نیست که دولت بر خود ملت می‌کند و چاره آن منحصر به علم است و تهیه اسباب آن بسته به همت و غیرت خیرخواهان وطن است که بطور جدی و بدون فوت وقت، اقدام به افتتاح مدارس کنند و ملت را از ورطه فنا به ساحل نجات برسانند. وگرنه چندی نخواهد گذشت که نامی از دولت و نشانی از ملت ایران در روی زمین باقی نخواهد ماند.

۲۵ دسامبر ۱۸۸۱ م

خداحافظ!

جمال‌الدین الحسینی

## توضیحات راجع به مطالب نامه

۱. معلوم است حاجی «سیدمستان داغستانی» که از مردم مراغه بوده، سید را در دوره اقامت هفت ساله مصر می‌شناخته و او را نسبت به ایران و قضایای مخصوص بدان طوری واقف و علاقمند می‌دانسته که از او استفسار می‌کرده است...

۲. اقدامات بی‌نظیر و فداکاریهای مرحوم سیدمحمد طباطبائی و شرکت مرحوم سیدعبدالله بهبهانی با مرحوم حاجی آقا نورالله اصفهانی و مرحوم ثقةالاسلام تبریزی و نهضت مرحوم حاجی سیدعبدالحسین لاری برضد استبداد در بنادر و حمایت و ارشاد مرحوم آخوند خراسانی و مازندرانی و تهرانی در عتبات از جنبش مشروطه‌خواهان، ثابت کرد که تشخیص سیدجمال‌الدین و اظهار عقیده سید در مورد علمای ایران صحیح و از روی وقوف کامل و اطلاع دقیق بوده است.

۳. پس از آنکه میرزا حسن خان سپهسالار امتیاز راه آهن را از ناصرالدین شاه گرفت، دسایس سیاست خارجی و فساد و تحریک درباریان و رجال سیاسی مخالف سپهسالار مانع از انجام این امر شد.

۴. در تأسیس دارالفنون تهران و تبریز و مدرسه همایونی اصفهان شنیده نشده که عکس‌العمل نامطلوب و کارشکنی از طرف روحانیان عصر شده باشد و تنها مدرسه‌ای که بعد از این تاریخ تأسیس شد و با مخالفت و مقاومت علماء و مردم مواجه گشت، همانا مکتب نوآموزان مرحوم میرزا حسن رشديه در تبریز بسال ۱۳۰۷ قمری بود که بیشتر بمناسبت رسمی کردن تدریس زبان ترکی از روی کتاب «آنادیلی» - زبان مادری - بمخالفت عامه مردم از علماء و غیرعلماء برخورد.

و شکی نمی‌توان آورد که این اظهار مخالفت یک تظاهر ملی محکم از طرف تبریزیان برضد تدریس زبان ترکی و الغاء زبان فارسی در آذربایجان بوده که اصولاً این فکر زاینده سیاست زبردستی روسیه در قفقاز بوده و بدست خدمتگزار زبردست ایشان که قضا را نویسنده و ادیب زبردستی بوده یعنی (بالگونیک میرزا فتحعلی آخوندف مترجم نایب‌السلطنه قفقاز) صورت عمل پیدا کرده بود، ولی مورد قبول وطن پرستان ایرانی قرار نگرفت.

۵. در دوره فتحعلی شاه که مسأله تبدیل قشون قدیم به نظام جدید پیش آمد، میرزا بزرگ قائم مقام که درحقیقت مؤسس نظام جدید در ایران اوست، فتاوی موافقت علماء را بدست آورده بعدها نیز که در زمان محمدشاه تجدید اساس شد و همچنین در دوره ناصرالدین شاه که معلم و مشاق از خارج آوردند - هیچ وقت کسی از روحانیان با این تغییر وضع مخالفت نکرد.



۶. قحط و غلای آذربایجان که در اواخر قرن سیزدهم هجری بواسطه حدوث اغتشاش و زد و خورد متوالی در آن سامان بچند نفر عالم نمای ملاک تبریز مجال گرانفروشی غله انبار خود را داده بود، در این نامه مورد استناد و استشهاد سیدمستان داغستانی مراغی قرار گرفته، نشان می دهد حاجی سیدمستان هم مانند سیدجمال الدین ایرانی و نسبت باوضاع ایران دلسوختگی داشته است.

۷. سید خوب پاسخ داده و درحقیقت بین علمای ملاک و روحانیون حقیقی فرق گذارده و نشان داده است که اینان اول از طبقه مالکین و سپس در لباس روحانیان درآمدند، تا از این راه بهتر بافزایش مال و حفظ منافع خود مسلط باشند...

۸. این نتیجه مطالعات و مشاهدات طولانی سید بود... کارها و حکومت شاهزادگان خردسال، که هنوز از دهشتان بوی شیر می آمد در آذربایجان و فارس و غالب ولایات و ایالات گواه صدق این مدعی است.

۹. معلوم است سید پیش از آنکه از اروپا بایران سفر کند (۱۳۰۳) دلبستگی خاصی باوضاع سیاسی ایران داشته و از جزئیات امور اتفاقیه مطلع بوده است و کسی که در ایران زندگی نکرده و نمونه آن زندگانی پر از رنج و آسیب و ظلم و تعدی را ندیده و مزه تلخ حکومت جابره قاجاریه را نچشیده باشد، از کجا می داند که طریقه عزل و نصب حکام چگونه بوده و رشوه و عشو آنان از چه قرار بوده است؟

۱۰. جنگ روس و عثمانی در سال ۱۸۷۷ میلادی خسارت جانی و مالی و ارضی زیادی بر عثمانی تحمیل کرد.

۱۱. این اوضاع همواره ادامه داشته، زیرا طبقه حاکمه امروز همان نوکرزادگان دیروز دربار قاجاریه بوده اند و خوی گرگ زادگی را در لباس میشی حفظ کرده و در صیانت فضیحت انگیز سعی وافی بکار می برند!...

۱۲. سیدجمال الدین در موارد متعددی از این آوارگی ایرانیان و ماجرای بدبختی ایران سخن می راند، ولی گوش شنوا کجا بود؟ ناصرالدین شاه جز تمتع از مال و ناموس ملت اشتغالی نداشت و اطرافیان و وزرای او جز جلب منافع شخصی و افزایش ثروت خانوادگی و ویران کردن آبادی های دیگر، منظوری نداشتند ولی سیدجمال الدین آواره از وطن، مزه این بدبختی و دورافتادگی از بوم و بر را چشیده و سیدمستان غریب که از مراغه بمصر افتاده بود و از تعدی مأمورین سیاسی ایران ناگزیر از استعمال نسبت مستعار شده بود، معنی حرف یکدیگر را می فهمند.

۱۳. علت این حسن نظر سید به ناصرالدین شاه معلوم نیست؟ حقیقتاً در اثر دوری چندساله تا این درجه بر او خوشبین بوده و یا نظر تشویق و ترغیب او را بکار خیر داشته است؟

چون نامه خصوصی بوده قطعاً از روی برخی آثار و نوشته ها که در خارج از ایران انتشار می یافته تصور خیری از وجود او داشته و قبول دعوت اعتمادالسلطنه در چهار سال بعد برای عزیمت به تهران و

تلاشی که در ایام توقف کوتاه خود در تهران برای استقرار اساسی عدالت و قانون داشت، همه‌گواه این معنی است که سید پیش از آن روزی که غلامان پارکابی شاه او را به فضیحت از بست حضرت عبدالعظیم کشان‌کشان بیرون آوردند، این مرد مستبد خودخواه و ستمگر را نمی‌شناخته و بجهت به او حسن ظن داشته است...

۱۴. وکلا یعنی وزرا و معاونین وزرا، و این اصطلاح را از عرف مصری اختیار کرده‌اند.

۱۵. این همان حرفی است که همواره وزیران ایران بعنوان عذر بی‌عرضگی و عدم لیاقت و اغراض شخصی خود می‌آورند.

۱۶. اکنون که وزرا در مقابل مجلس و افکار عمومی علی‌الظاهر مسئولیت پیدا کرده‌اند، باز بجای عمل، اعلامیه می‌دهند و از کفایت و لیاقت و حسن‌نیت خود لاف می‌زنند، ولی نتیجه کارهای ایشان همین وضع پریشانی است که نظیر آن در زنگبار و تبت هم دیده نمی‌شود!

۱۷. گویا اشاره به مستوفی‌الممالک (میرزا یوسف) می‌گذرد، زیرا میرزا حسین خان دیگر در کار نبود و بطور کلی این بیان حقیقت یک صورت کلی است که بر هیولای سیاسی همه وزرای قدیم و جدید ایران متاسب درمی‌آید.

۱۸. تشریح این علل و اسباب و اوضاع تنها برای کسی میسر بوده که از زمان میرزاتقی‌خان تا سال ۱۲۹۹ هجری با جریان تاریخ ایران معاصر و مرتبط بوده است. و آنچه را که ما امروز با آزادی فکر، از روی بحث و مقایسه کارهای این رجال دولت می‌توانیم دریافت و گفت، او در همانروز سنجیده و فهمیده و گفته است. این ایراد و اعتراض که بر میرزا یوسف و وزرای دیگر شاه داشته همان ایرادی است که امروز هم بر قوام‌السلطنه\* و دوستان او دولتی او مردم خردمند و باریک‌بین داشته و دارند و زیرا اینان هنوز نتوانسته‌اند اثبات لیاقت و کفایت خود را برای عمران و آبادی کشور بمنزه ظهور درآورند.

۱۹. بی‌مارک صدراعظم آلمان که در نظر نمونه کامل حسن سیاست قرار گرفته بود.

۲۰. مولتک صاحب‌منصب پروسی که اطریشها را شکست داد و شهرت جهانی یافت.

۲۱. سید درین رجال سیاسی ایران مرحوم میرزاتقی‌خان نظر خاصی داشته و در شب‌نامه‌هایی که هنگام توقف تهران از طرف دوستان او برضد شاه منتشر می‌شد، همیشه قتل مرحوم امیر را بعنوان مثال تاریخی ذکر می‌کردند.

۲۲. در متن عربی المقتطف و ترجمه‌ای که از آن در مجله آینده سال دوم بچاپ رسید، این قسمت را اضافه بر متن مجله چهره‌نما و صورت منقول در مجله محیط دارد:

«ولی جرائد ما در ایران برضد این مطلبند، از کار خوب خوب می‌گویند و از کار زشت هم

خوب. این دو نزد آنها تفاوت ندارد و میان خوب و بد تمیزی نیست و سراسر آنها اغراق است. و علت این کار مایل نبودن حکام و امراء باصلاح جراید است. صاحب جریده مظلوم است، زیرا این حال برای حیات جرایدی که باید کارهای مفید و عقائد صائب و حوادث با حقیقت را نشر دهند، مناسبت ندارد.

در زمان فتنه آذربایجان قحطی در مملکت منتشر و ظلم حکم فرما بود، بهمین جهت اکراد طغیان کردند و اضطراب عمومی ظاهر شد. مردم متوحش و متحیر بودند و عاقبت کار را نمی دانستند، با وجود این مصائب، جراید ایران در ستونهای خود می نوشتند که شهر تبریز و نواحی آن در بهترین حال و در پرتو مساعی خدمتگزاران حضرت اقدس عالی، امنیت! برقرار و اهالی بدعاه ذات صاحب البرکات اقدس همایون عالی شاهنشاهی ارواحنا فداه مشغول می باشند. «!!!...»\*

۲۳. این قسمت از مکوب سید بخوبی سبب انتساب او را به افغانی و احتراز از تظاهر بایرانی بودن نشان می دهد و برای گریز از این گرفتاریها و رفع شر مأمورین وزارت خارجه که باتکای کابینولاسیون بر جان و مال تبعه ایران در خارج حکومت می کردند، ناگزیر در عدم اظهار اصل و نسبت بوده است و گرنه جز یک ایرانی بصیر مطلع، هیچ کس دیگر از عهده تشخیص دقیق جهات پریشان روزگاری، بر نمی آید.\*

---

\* جملات، شباهتی به نوشته های سید ندارد... بویژه جمله «ارواحنا فداه» نشان می دهد که از ساخته های

بویندگان وطنی، برای مصالح خاص خودشان بوده است. (خ).

\*\* توضیحات نامه از شادروان استاد محیط طباطبائی است که در شماره ۱۱ دوره دوم مجله محیط پس از نقل

اصل نامه سید، درج شده است و ما برای استفاده عموم توضیحات ایشان را هم پس از متن نامه، در این کتاب

نقل کردیم. (خ).

## ملکه ویکتوریا! و مردم انگلیس

### مقدمه

جمال‌الدین مردی است پنجاه‌ساله و نسبت به سن خود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیاتی که در ایران می‌شود و اغتشاشات وضع آنجا دل‌سوزی کلی دارد و در راه نجات ملت کوششهایی می‌کند، از جمله فعالیت او در عمل نسخ و بطلان امتیاز دخانیات است، که باهالی اروپا داده شده بود.

بطلان این امتیاز فقط بواسطه اعمال متفقه و حرکات شجاعت‌آمیز ملاها و علماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند و مردم را مشوق و محرک گردیدند که در برابر آخرین حرکت و اقدام پادشاه، که بسرقت ملت شباهت دارد مقاومت سخت نمایند. و کار را بجائی رسانیدند که اعلیحضرت اقدس همایون! پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این در برابر مردم و ملت مقاومت و ایستادگی کنند، نه تنها از سیاست دور است بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیازنامه و متداول نمودن آن محال و غیرممکن می‌سازد.

هانری هاویس<sup>۱</sup>

---

۱. «هانریس هاویس» همان «لارنس هاوس من» شاعر و نویسنده معروف انگلیسی است و چند نمایشنامه و پین دزبارة ملکه ویکتوریا نوشته که مجموعه آنها سکاژرین نام دارد... او این سطور را در مقدمه نامه سید که در آن دوران در جرائد لندن منتشر گردید، نوشته است (خ).

## سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

مملکت من بحالت خرابی افتاده است و از جمعیت آن کاسته شده و کارهائیکه متعلق بزراعت و آبادی است، خراب شده و زمین‌ها، لم‌بزرع افتاده و صنایع بحال عدم باقی مانده است. مردم ایران متفرق شده‌اند، بهترین افراد این مملکت در زندان‌ها بسر برده و پادشاه و وزراء، آنها را آزار داده و اموال آنها را بدون رحم نهب و غارت کرده و بدون آنکه استنطاقی درباره آنها بعمل آید، آنها را به قتل می‌رسانند. اما درباره وزیر پادشاه؛ این مرد که پسر آشپز سابق پادشاه است، اکنون کسی است که اختیار مطلق بر مال و جان اشخاصی دارد که زنده مانده‌اند، یا چیزی از آنها باقی است.

دولت انگلیس که از پادشاه با تشریفات تمام پذیرائی نمود، تصور می‌کرد که ایشان مایل به ترقی و تمدن هستند، ولی باید از این اشتباه بیرون آید و هرچه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است.

حقیقت‌گویی از دروغ بنظر غریب‌تر می‌آید. هرچه از تعدیات و وضعی که اکنون در ایران متداول است گفتگو شود، کم گفته شده است.

مردم در زندان‌های زیرزمینی و اطاقهائیکه برای انواع شکنجه‌ها آماده است، دچار زجرهای سخت بوده و در دست اشخاص طماع و حریص و خسیس گرفتار هستند و خود پادشاه بحالت بی‌اعتنائی، این چیزها را تماشا می‌کند، یا آنکه خود او با میل و رغبت مرتکب بدترین گناهان می‌شود.

من از ایران می‌آیم، رفقا و دوستان من در آنجا در زندان‌ها محبوسند، آنچه را که می‌گویم از روی اطلاع است. من کسی نیستم که مطالبی که می‌گویم از روی عدم

بصیرت باشد. لقب من که پسری پیغمبر است، برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که بدانند من فرد معروفی هستم. پادشاه ایران و جمیع وزرای ایشان و سفراء و رؤسای مذهب مقدس ما، مرا در مقام بلندی که در مذهب دارم، می‌شناسند و مرا معلم و راهنمای عمده برای مردم می‌دانند.

من باینجا آمده‌ام که جمیع اهالی فرنگ که در ایران منافعی ملاحظه کرده و باحوال اهالی آن دل‌سوزی دارند، اطلاع بدهم که صدماتی که به اهالی مملکت من وارد می‌آید طوری است که دیگر نمی‌توان مخفی داشت.

کار اهالی این مملکت راجع به دولتین روس و انگلیس است. چونکه ایرانی‌ها بطرف روس‌ها و انگلیس‌ها گرویده و می‌دانند که این دو ملت بزرگ منافع و فوائد در ایران دارند و هیچ‌یک از این دو ملت بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران روبه‌خرایی گذارده و ساکنین و جمعیت آن تلف شوند، از آنجائیکه هیچ‌یک از دولتین روس و انگلیس، مجاز نیستند که ایران را مسخر نمایند، روی این اصل این دو ملت بزرگ باید در ترقی و پیشرفت، ایران را تقویت و همراهی بنمایند.

لازم است اطلاع داده شود که در زمان سلطنت پادشاه فعلی، بهیچوجه قانونی نداریم، و بلکه می‌توان گفت که هیچ حکومت و دولتی در میان نیست. در سوابق ایام رسم بر این بود که صدراعظم واسطه بین پادشاه و ملت بود و او تا حدودی صلاح پادشاه و ملت، هر دو را طالب بود. و او از نجبا و بعضی اوقات از وزرای بزرگ بود و با نجبای ایران یک نوع موافقت و همراهی داشت و نجبا نفودی در بین مردم داشته و در زمین‌ها و املاک آنها که همه آباد بود سمت ریاست داشتند، ولی اکنون تمام این تفصیل تغییر یافته، پادشاه تمام نجبا را پریشان کرده و اموال آنها را تصرف نموده نفوذ آنها را از میان برده و مردم و رعایای آنها را متفرق کرده است.

وزیراعظم کنونی مردی است که هیچ‌یک از نجبا حاضر نیستند که با او در سر یک میز بنشینند. او از پست‌ترین مردم است و احترام هیچ‌کس را ملاحظه نمی‌کند و هیچ‌کس نیز ملاحظه او را نمی‌نماید، او آشکارا مردم را به خاطر نفع پادشاه و شخص خود، غارت می‌کند!

این تفصیل حالت صدراعظم است.

باز وزیر دیگری هست که بقدری بی سواد و بی دانش است که اسم خود را با دست خود نمی تواند امضاء کند.

این است وضع کنونی دولت ایران. رشته قدیم سلسله نجبا بکلی از بین رفته، عده قلیلی از آنها مخفی هستند و بعضی از آنها را تبعید کرده اند و برخی در زندان ها بوده و بعضی مرده و بطور کلی همه آنها از مقام و اعتبار سابق خود افتاده و اغلب را مضمحل کرده اند و دولت ایران از وجود این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند؛ محروم گردیده است.

در این صورت، چگونه می توان گفت که قانونی باشد؟ یا می توان آن دولت را متحمل شد، یا آنکه او را جزء دولت محسوب داشت؟

آری! در صورتی که نه قانونی و نه حکومتی باشد و مبنای ظلم و تجاوز و همه گونه اجحافات در بین باشد، البته نمی توان آن را متحمل شد و چگونه می توان او را جزء دولت محسوب داشت؟ با این حال، گویا آنچه که قسمت ما شده، همین است!!

ایرانیها خیلی دچار صدمات شده و متحمل همه گونه تعدیات گردیده اند. اغلب ملل مشرق زمین به رفتارهای سخت و تعدیات عادت کرده اند، ولی این سختی به مستها درجه رسیده و آنها طالب اصلاح وضع هستند و حالت مردم از تجاوزها و سختی ها بدرجای رسیده است که در تمام ایران همگی مستعد انقلاب و شورش هستند. وضع مردم هم اکنون طوری است که همواره تقویت و حمایت از دول اروپا را می خواهند. و از این حالت می توان استنباط کرد که بزودی در ایران شورش خواهد شد. کلمه عدالت از جمیع ذهن ها همواره برمی آید، محض اینکه عدالت درباره آنها جاری شود، و ایرانی ها می گویند برای ما مرگ بهتر است از اینکه زنده بمانیم و همواره دچار همه گونه تعدیات و نهب و غارت باشیم.

\* \* \*

چندی قبل یکنفر ایرانی که بواسطه پریشانی وضع دیوانه شده بود، خود را به هر نحوی بود جلو پادشاه رسانید و در حضور ایشان خودکشی نمود.

هرگاه عموم مردم شکایت نداشته باشند، بواسطه این است که تقریباً با این وضع عادت کرده اند و یا نمی توانند ابراز کنند. و این اواخر مسئله دیگری نیز بمیان آمده و

آن این است:

از وقتی که از پادشاه در اروپا پذیرائی شده است، دولت ایران شهرت داده است که دولترین روس و انگلیس ثبات و اقتدار شخص پادشاه و وضع نامناسب دولت ایشان را کاملاً تحسین نموده‌اند. و ایرانی‌ها می‌گویند هرگاه این ملل مقتدر در موضوع قتل و غارت از پادشاه ما تقویت نمایند.

بدون شک از نهب و غارت ما حصه‌ای می‌برند! از قبیل امتیازنامه‌هایی که در باب بانک و دخانیات داده شده است، پس برای ما چه ثمر خواهد داشت که شورش نمائیم؟

و اگر دولت انگلیس در عمل چوب زدن‌ها، دستگیری‌ها و صدمات و قتل بدون استنطاق و محاکمه و سرقت بدون دادخواهی ایرادی نگیرد، بلکه با پادشاه و رژیم او همراهی کند، در این صورت کار ما تمام است و ما به هلاکت خواهیم رسید!... و در چنین صورت معلوم می‌شود که ممالک بزرگ و ملکه انگلیس و امپراطوری روس طالب ترقی ایران و عدالت و آزادی نیستند، و آنها نیز مانند پادشاه مایل به تعدی و تجاوز می‌باشند.

ایرانی‌هایی که از وزرای پادشاه فریب خورده‌اند می‌گویند: پادشاه مسئول اعمال خود نیست! و اتفاق عجیب آنکه پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مسئول هیچ‌کاری نیست. پست‌ترین زنها و مردها کار خود را کرده‌اند.

اکنون باید پادشاه معزول بشود و این لفظ عزل در تمام مدت سلطنت پادشاه بزبان مردم جاری نشده بود، ولی اکنون برای نخستین بار است که مردم ایران این مطلب را می‌گویند.

علت اینکه این مطلب را اکنون می‌گویند و قبل از این نمی‌گفتند، می‌گویم و آن اینکه: سالهای متمادی مردم مملکت امیدوار بودند که پادشاه بعضی از وعده‌های بسیار خود را بانجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اساس عدالت را در میان آنها برقرار خواهد نمود.

و این مطالب را چندین سال «پرنس ملکم‌خان» به پادشاه عرضه داشت و پادشاه ظاهراً جمیع افکار سفیر بزرگ خود را کاملاً پسندیده و امضاء نموده بود، و این سفیر



در مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپا مقامات عالیه سفارتی داشته است. من که جمال‌الدین هستم همینکه از اروپا مراجعت کردم، اهتمام نمودم که آمال و آرزوهای اصولی مردم را بهمان طریق و معنایی که «ملکم» اظهار داشته و پادشاه پسندیده بود، بیان نموده و خواستم اقدامی بنمایم و همینکه من به ایران رفتم، مردم دور من جمع شده از هر طرف زمزمه می‌کردند که ما قانون می‌خواهیم. این قانون هرچه باشد باز خوب است همین قدر قانون باشد برای ما کافی است، بجهت آنکه ما بهیچ وجه قانون نداریم و عدالتی درباره ما اجرا نمی‌شود و جان و مال ما، در امنیت نیست.

اگر بما تحمیل می‌شود و صدمه وارد می‌آید اقلأ از روی ملامت باشد! نه سختی و اگر قانون باشد که کارها از روی آن باشد، هر قدر تحمیل بشود، ماقبول خواهیم کرد. پادشاه از مسئله ایجاد قانون نخست خوشوقت شد، وزراء و مجتهدین و صاحب‌منصبان و تجار هم همگی باستشمام رایحه مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند، ولی این مطلب خوایی بود که دوامی نداشت. ناگهان پادشاه از این فکر منصرف شد، برای اینکه دید اگر قانونی ایجاد شود، مواعی در سر راه ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد. روی این اصل تغییر کلی که بدو برای ایجاد قانون بظهور رسیده بود، از بین رفت و خیال ایشان بکلی از این مسئله منصرف گردید...

من که جمال‌الدین و پسر پیغمبر هستم، غفلتاً دستگیر شدم، و علت دستگیر شدن من فقط بواسطه این بود که مطالبی را اظهار داشتم که نخست خود پادشاه هم پسندیده بود، و مقصود ایجاد افکاری بود که بدو خود پادشاه قبول نموده بود، ولی چون این مطالب برخلاف نفع خصوصی و وضع شخصی پادشاه و وزرای ایشان بود، لهذا هم ایشان و هم وزرای کنونی، بکلی از آن صرف نظر نمودند.

\* \* \*

لازم است بنظر عموم برسانم که ما تا این اواخر نجبائی داشتیم که همت آنها مصروف به آباد کردن زمین‌ها و رفاه و آسایش مردم بود و همچنین اشخاص معلم و واعظ داشتیم که فکر آنها مصروف به تعلیم دادن مردم و موعظه کردن بود. بعلاوه بعضی امکانه مقدسه‌ای بود که محل بست برای اشخاصی بود که دچار

صدمه بوده یا طرف غضب دولت واقع می‌شدند، و محض امنیت خود به آن امکانه مقدسه پناه برده و در آنها سکنی می‌گرفتند. حکام ما همیشه از این‌گونه امکانه مقدسه احترام می‌نمودند، ولی پادشاه کنونی این رسم مقدس قدیم را هم موقوف نمود. یکی از این اماکن مقدس در نزدیکی طهران واقع است و محل بست بود و من چون شنیدم که پادشاه نسبت به من بی‌لطف و مرحمت شده است، به مکان مزبور رفتم، ولی در مقابل این پادشاه، که صاحب اقتدار مطلق است، هیچ‌جا نمی‌تواند مقدس باشد.

وقتی که من در آن مکان بودم سیصد نفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند و با کمال اخلاص نسبت به من رفتار می‌کردند، همراه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده و اوقات خود را به نماز و عبادت و دانش مصروف می‌نمودیم. شبی در نیمه‌شب گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته و بهیچ‌وجه ملاحظه اینکه این مکان بست است، نموده و داخل آن شدند و مرادستگیر نموده و در وسط زمستان لباس‌های مرا درآوردند و به عجله تمام مرا بطرف سرحد ایران بردند.

تمام اهل ایران از این امر ناراحت شدند، برای اینکه این کار اسباب وهن برای اصلاحاتی بود که می‌بایستی در وضع ایران به میان آید و اسباب شکست عدالت و نقض امید و آمال افراد ملت بود. پادشاه ترسید ولی وزیر ایشان فوراً همه‌جا منتشر نمود که مرا بواسطه میل خودم، با تشریفات تمام! که مقتضی وضع من بود، تا سرحد همراهی کردند، و پس از عازم شدن من، آذوقه و ملزومات لازم برای من فرستاده شده است! تا از هر بابت برای من آسایش باشد!!

ولی این مطلب که بتوسط وزیر پادشاه شهرت یافته بود دروغ محض بوده است: مرا نیمه‌عریان کردند و در حالتی که از گرسنگی صدمه می‌کشیدم، به زنجیر بسته می‌بردند، تا اینکه من از چنگ اشخاصی که مرا باین وضع می‌بردند، فرار کرده خود را به بغداد رسانیدم، و بعد به انگلیس آمدم و مصمم شدم که این سرگذشت را که اسباب خجالت بود، حکایت کنم.

و البته نقل این حکایت نه بجهت خودم بود، بلکه برای خاطر ملت من بود؛ من زبان شما را بخوبی نمی دانم ولی بزبان فرانسه که بطور شکسته تکلم می نمایم، با بعضی از افراد ملت شما صحبت کرده ام.

حال مطلب را می نویسم و کسانی که با من دوست هستند، مرا کمک می نمایند که مطالب و احوال خودم را در روزنامه های شما بطبع برسانم.

\* \* \*

رفقای من که بعضی از آنها از بهترین و عالم ترین و محترم ترین مردمان ایران هستند، به زندان افتاده اند. آنها نه سرکشی نموده و نه کاری کرده اند که مستوجب این عقوبت باشند و کاری که آنها کرده اند این است که پادشاه را به انجام وعده های اصلاحی سابق خود یادآور گردیده اند.

سیصد نفر از رفقای من، هم اکنون در زندان ها در وضع سختی بسر می برند و هرچندی یکبار آنها را از زندان بیرون آورده چوب می زنند، پای آنها را کنده و خلیلی گذارده اند.

این اشخاص که مردمان با فهم و کمال می باشند: بعضی از آنها را سر می برند، چشم بعضی را بیرون می آورند، یا دماغشان را بریده و دست آنها را از مچ قطع می نمایند و با این وضع آنها بسر می برند تا آنکه بسختی جان تسلیم کنند.

اکنون که من مشغول نوشتن این مطالب هستم، بمن خبر رسیده که سر یک نفر از عزیزترین و قدیمی ترین دوستان مرا از تن جدا کرده اند و این کار در صورتی انجام شده است که او بهیچ وجه متهم نبوده و هیچ گونه تحقیقی قبل از قتل، درباره او بعمل نیامده است.

همان وضع اسیر نمودن غلام و کنیز که در افریقا معمول بوده و همان تعدیات سختی که در افریقا برای بردن غلام و کنیز می شود، همان ها به عین در ایران انجام می شود، و سفارتخانه های انگلیس و روس هم حضور دارند و می نگرند!!

ای مردم انگلیس! که طالب قانون و ایجاد آن می باشید. بدانید که در ایران تابحال بهیچ وجه یک سطر قانون نوشته نشده که موجب راهنمایی باشد. هیچوقت

از روی عدالت و درستی حکمرانی نشده است و همه قدرتها در شخص پادشاه جمع شده است!

و در صورتیکه او دیوانه یا دائماً مست باشد - یا اینکه هر دو حالت در او وجود داشته باشد - پس وضع و احوال ملت چه خواهد بود؟

هیچ چیز او را راهنما نیست، جز خیالات بوالهوسانه‌ئی که از او موقتاً بظهور می‌رسد. هرچه او خیال کند، همان می‌شود و حکام و وزراء و قائم‌مقام‌ها و مدیرهای او کورکورانه روش او را پیروی می‌نمایند، بنابراین عدالت در میان نیست. وزیری که امروز در اوج قدرت است، ممکن است که فردا چوب بخورد یا او را داغ کنند! یا اینکه دچار صدمات دیگر بشود.

برای اتهامهایی که ممکن است تصور شود، انواع شکنجه‌ها معمول است و اعضای گوناگون بدن را بوضع عجیبی قطع می‌نمایند. و این نوع شکنجه، وضع معمول آنجا است. بنابراین هیچکس نمی‌تواند از گوش و دماغ و دست و پا و سر خود اطمینان داشته باشد!

این است مفهوم سلطنت وحشت در چنین اشخاصی که سمت خداوندگاری بخود گرفته‌اند! و بر من لازم است که پیشگام شده بزرگترین اغتشاشات را دفع نموده و معایب را اصلاح بنمایم، ولی در جائیکه افرادی پیشوا باشند که مقام‌شان از مقام انسانیت کمتر باشد - مانند اشخاص مست و دائم‌الخمر و دیوانه و عیاش و هرزه - در چنین صورت نتیجه این نوع حکومت که سلطنت وحشت است، چه خواهد بود؟ ما در ایران بواسطه اغتشاش که نتیجه استبداد است، از حیث بدن دچار رنج و صدمه هستیم و این اغتشاش نتیجه بلاواسطه ایجاد قدرت مطلقه است.

\* \* \*

وضع حکومت در ایران به تفصیل ذیل است:

اگر مردی طالب باشد که حکومت ولایتی - فرض می‌کنیم آذربایجان یا خراسان - را بدست آورد، اول اقدامی که می‌نماید پیشکش پادشاه را تقدیم می‌کند و این پیش‌کشی به اعتبار وضع آن حکومت اختلاف دارد، مثلاً از سی الی صدهزار تومان

تفاوت دارد - یک تومان ایران تخمیناً هفت شلینگ پول انگلیس است - پس از آن، حاکم! باید ضامن بجهت تنخواه بدهد که مقابل است با واردات سالیانه آن ولایت و از واردات سال قبل باید بیشتر باشد، (البته حاکم سابق آن ولایت هم مسئول واردات سال قبل بود) همینکه پیشکشی پادشاه تقدیم شد، اگر پادشاه چیزی بیشتر نخواهد، شخص حاکم، رضایت پادشاه را با کلمه (بلی صحیح است)! تحصیل می نماید.

همینکه حاکم این کلمه را از لب های ظل الله! می شنود، تکلیفش این است که وزراء را راضی کند و تحسین و رضایت وزراء فقط منوط باین است که قدری بیشتر به آنها تنخواه نقدیته برسم پیشکشی بدهد، و همینکه در منصب خود بمقصود نایل می گردد، بطور ناگهانی حالت او بحالت یککفر ظالم و تعدی کننده غیر مسئول، مبدل می گردد. و اکنون نوبت اوست تا از مردمانی که در پرتو او طالب مشاغل و حکومت هستند، پیشکشی دریافت کند؛ حاکم یک ولایت عموماً سیصد نفر اعضاء لازم دارد، از قبیل منشی و پیشخدمت و قهوه چی و فراش و سایر خدمه و میرآخور و جلودار و مهتر و آشپز و چماق دار و قاپوچی و غیره که همه همراه او هستند.

تمام این اشخاص باید بحکمران جدید باج بدهند تا شغلی در حکومت برای خود تحصیل کنند، و حکمران نیز بهر کسی که پول بیشتر بپردازد کار بهتر را می دهد!

پس از آنکه کارها با این وضع، بطوریکه مورد نظر آنهاست، معین شد، هریک از اشخاصی که مأموریت مخصوصی دارند به محل مأموریت خود عازم می شوند، و ولایتی که صاحب حکمران جدید می شود، باید به همه گونه سرقت ها و تعدیات جدید تن بدهد. و همه اجزای حکومت، همیشه بفکر مداخل خود و نهب و غارت و دست اندازی به اموال و عیال و اولاد مردم هستند.

آری در جائیکه یککفر وزیر عاقل روی کار نباشد که کارها را منظم کند و از شرفا و نجبا هم چیزی باقی نمانده باشد و کسی هم نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود، کارها غیر از این، نخواهد بود و نتیجه همان چیزهایی است که ذکر شد.

هیچیک از حکام و هیچیک از گماشتگان حکومت، دیناری برسم مواجب

دریافت نمی‌نمایند، این رسم از زمانیکه بخاطر نمی‌آید، در مشرق زمین متداول بوده است و شاید مردم هم به آن عادت دارند، ولی وقتیکه حاکمی در ایالتی مستقر می‌شود، اهالی آن ولایت تکلیف خود را می‌دانند و حاکم البته خیالش این است که آنچه را برسم پیشکشی به شاه داده است، از مردم بگیرد و تا آنجا که بتواند اجحاف کند تا خوشگذرانی نموده و ضمناً تنخواهی پس‌انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر، برای حکومت جدیداً بدهد.

این اشخاص از حاکم کل گرفته تا حکام جزء، مطمئن نیستند که چه مدتی در حکومت خود باقی خواهند بود، زیرا که اگر کسی پیدا شود که پیش از آنچه او به حاکم کل تعارف و پیشکش داده است، بدهد، فوراً حاکم منصوب با اتباع خودش معزول می‌شوند. در این باب هرگز ملاحظه شایستگی شخص حاکم و رفاه حال مردم نمی‌شود.

حکمران کل محض آنکه مدت حکومت خود را طولانی نماید در مواقع معینه تنخواه اضافی برسم پیشکش! برای وزراء و پادشاه می‌فرستد، و از آنجائیکه قاعده و قانون برای گرفتن مالیات و عشر و جریمه کردن نیست، لهذا حکمران و اتباع او، بقدریکه ممکن شود از رعایا و مردم بزور می‌گیرند.

\* \* \*

وضع احوال درباب حکام جزء و نواب و مدیر و غیره، بهمان ترتیبی است که درباب حکمران کل ذکر شد و آنها نسبت به حکمران کل، باید بهمان قسم پیشکش و تعارفی بدهند. مبلغی که به پادشاه و وزراء از بابت حکومت پیشکش می‌شود، منوط به اهمیت ولایتی است که حاکم به آنجا می‌رود، ولی در هر صورت در همه جا اجحاف و تعدی متداول است.

ترقی در میان افسران ارتش هم بهمین وضع است، یعنی برای تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند، و درباب وصول مواجب خود اطمینان ندارند. سربازان اگر بتوانند در عرض سال مواجب یک ماهه یا دوماهه خود را تحصیل کنند، خود را خیلی خوش‌بخت می‌دانند، تنها راه معاش و زندگی آنها این است که از مال مردم سرفقت

بنمایند.

البته تمام این تحمیلات که نسبت به ایرانی‌ها می‌شود در صورتی است که اطاعت نمایند، ولی اگر آنها جرئت و جسارت کرده و ابراز مطالبی نمایند، کار آنها بدتر شده، دچار صدمات شدیدتری می‌شوند.

وزیری نیست که از روی عدالت بکارهای مردم رسیدگی نماید؛ و پادشاه عاقل نیست!، نجباء و شرفاء هم باقی نمانده‌اند که بتوانند بنا به خاطر مردم و رعایا و آسایش و احوال آنها، وساطت و اقدام کنند.

در این صورت جای تعجب نیست که ملت ایران که دچار چنین تعدیات و ظلم‌ها می‌باشد، و روزگاری جزء باعظمت‌ترین ملل روی زمین بود، ظاهراً ملتی ذلیل و پست شده باشد؟!.

کسانی که از نسل جنگجویان بزرگ و فاتحین بوده‌اند، اکنون فقط شایسته این هستند که زمین را شیار کرده و هیزم بریده و آب از چاه بیرون بیاورند، تازه اگر بتوانند این کارها را بکنند - و در صورتی که به آنها اذیت و آزاری نشود - خود را خیلی خوش‌بخت و خوشوقت می‌دانند. پیرهای نجبا و شرفای ما برای اینکه معاش روزانه خود را تحصیل کنند، حاضر هستند که به پست‌ترین کارهای مملکت ما مشغول شوند، در صورتیکه، همان زمین‌هاییکه باید در آنها بکارهای پست مشغول بشوند، زمانی متعلق بخود ایشان بوده است.

و اغلب، این کارها را نیز برحمت می‌توانند تحصیل کنند. و بیشترشان بواسطه گرسنگی و فلاکت بیرون می‌روند و اگر عده قلیلی از اشخاص باقی مانده باشند که صاحب ملک و دارائی خود می‌باشند، همواره در کمال تزلزل هستند که مبادا از آن محروم شوند.

زنها و دختران ما در تحت اختیار پادشاه و اشخاصی هستند که مورد لطف پادشاه می‌باشند. پلیس دخترهای ما را بزور می‌برد، بدون اینکه کسی بتواند به مقام بازخواست برآید!

پدرها می‌ترسند که به پسران خود بگویند جواهر یا پول خود را در کجا نگهداری

نموده‌اند. برای اینکه مبدا این مطلب معلوم شده و به‌زور تنخواه و جواهری که دارند از دست آنها گرفته شود. و حتی ناگهان دیده می‌شود که دکانین را شکسته و هرچه مال‌التجاره در آنها یافت می‌شود، به نهب و غارت برده‌اند.

زنان و کودکان، مانند فقراء، در جاده‌های بزرگ می‌گردند و در واقع آنچه از ایرانی‌ها باقی مانده است، کمال بدبختی و پریشانی بوده و همگی همواره دچار ترس و تشویش هستند.

آیا این تقصیر ایران است که زمین آفتاب می‌باشد؟ در این سرزمین خرما و انار و جو و گندم خوب بعمل می‌آید، ایران دارای معادن خوب ذغال‌سنگ است، ولی کسی نیست که در این معادن کار کند. آهن در این مملکت بحد وفور وجود دارد، ولی کسی نیست که آنرا عمل بیاورد. مس و فیروزج یافت می‌شود؛ چشمه‌های نفت هست، و زمین آن بقدری حاصلخیز است که در صورت کاشتن و زراعت کردن، همه چیز عمل آمده و متوالیاً محصول آنچه را که کاشته‌اند برمی‌دارند. و صحرای آن طوری است که اگر آب کافی تهیه شود، همه چیز را می‌توان در آن زراعت نمود.

ولی اکنون تمام این مملکت بشکل ویرانه‌ای درآمده است. به‌هیچ‌وجه به آبادی زمین‌ها اقدام نمی‌شود و همواره از جمعیت این مملکت کاسته می‌شود، روستاهائی که یک وقت آباد بوده‌اند، اکنون تقریباً بی جمعیت شده و بحالت خرابه درآمده‌اند، هزاران نفر از مردم ما در این سالهای آخر سلطنت پادشاه، مجبور شده‌اند که از مملکت خود جلای وطن کرده بممالک قفقاز و ماوراء قفقاز رفته و در آنجا برای خود ملجأ و پناهی اختیار نمایند. و چندین هزار نفر دیگر بی‌لاد مختلفه آسیائی عثمانی و آناتولی و خاک اروپای عثمانی یا عربستان مهاجرت کرده‌اند.

در اسلامبول ایرانی‌هائی را ملاقات کردم که با دست‌های ظریف خود به پست‌ترین کارها مشغول هستند، از قبیل: آب‌فروشی، جاروکشی در کوچه‌ها و عراده‌کشی و غیره...

اگر ملاحظه شود معلوم می‌گردد که تعداد ایرانی‌هائی که از وطن مهاجرت کرده‌اند متجاوز از یک پنجم تعداد کل نفوس ایران است.



مطلب دیگری که می‌توانم بگویم تا اسباب تعجب هزاران مرد و زن انگلیسی گردد که از پادشاه با فریادهای شادی استقبال نمودند، اینست که شاه پس از مراجعت بکشور بر ظلم و تعدیات نسبت به رعایای خود افزوده است. افزایش ظلم و ستم برای آنست که او خود را مغرور به قدرت شخصی می‌بیند و چون ملاحظه کرده که در اروپا آنقدر با تجلیل از او پذیرائی شده است و پذیرائی‌های تملق‌آمیز نسبت به او بعمل آمده است، از این جهت خود را شخصیتی مهم و پر قدرت دانسته و به غرور خود افزوده است.

نتیجه این موضوع آنست، که مردم ایران چون ملاحظه کرده‌اند که هر وقت پادشاه از سفر فرنگستان! برگشته بر قدرت و تجملات خود افزوده است، لهذا چنین استنباط نموده‌اند که این قدرت و تجملات بواسطه اثری است که از پذیرائیهای اروپائیان به ایشان رسیده است. به این واسطه مردم ایران نسبت به مردم اروپا بدبین گردیده و بواسطه شدت نفرت از آنها دوری می‌کنند، و این دوری در وقتی است که ممکن است بین طرفین قرب و اتحادی به میان آید یا آنکه قوه نفوذ و عقل وزرای با بصیرت انگلیس، برای ایران کمال لزوم را داشته باشد.

دولت انگلیس نمی‌داند که در مشرق چه وهنی به حیثیت و اعتبار آن حاصل شده است و تاکنون کار مثبتی نکرده است که خاطر ایرانی‌ها را از بعضی استنباط‌هایی که بمیان آمده است، بیرون بیاورد.

چون روزنامه‌های انگلیسی از وضع و احوال حقیقی ایران اطلاع صحیحی ندارند؛ روی این اصل کسانی را که طالب ترقی و آسایش ایران هستند به اشتباه می‌اندازد. به بعضی تلگرام‌هایی که از طرف طهران می‌رسد شما اعتماد می‌نمائید، ولی اکنون این تلگرام‌ها اسباب اشتباه شده است؛ این تلگرام‌ها از طرف بانک شاهنشاهی می‌رسد و مقصود بانک فقط سود شرکاء و صاحبان سهام است.

سفارت انگلیس و بانک شاهی همان منظورات وزرائی را تبلیغ می‌نمایند که در اطراف پادشاه هستند. البته به اعتقاد وزرای مزبور و برای سود شخصی آنها، این وضع که در حکومت است شایسته و مناسب است و می‌گویند وضع خوب است و

حکومت در ثبات کامل است، و عموم رعایا راضی هستند و پادشاه پدر رعایای خود می‌باشند! و امتیازاتی که به مردم اروپا داده می‌شود، اقداماتی است دوستانه! و محض این است که به اهالی اروپا راه آمد و رفت بازگردد و بین ملت ایران و ملل اروپا، که آنقدر از یکدیگر دور هستند، اتفاق و اتحاد به میان آید! و اگر در بعضی جاها بعضی از مردم ناراضی هستند، با آرامش و ملایمت نمی‌توان آنها را راضی کرد و باید به زور و جبر اسباب سکوت آنها را فراهم آورد؟!.

و با این تفصیل، باید دانست که شورش سختی طبایع مردم را آماده کرده و همه حاضرند که شورش کنند و این شورش از حالا در شمال و جنوب و مشرق و مغرب ایران بظهور رسیده ولی عمال دولت آنرا حمل بر این نموده‌اند که بعضی برخوردها! با پلیس بمیان آمده است!

به روزنامه‌های خودتان نظر افکنید و ببینید که بخاطر عکس‌العمل آنها در مورد امتیاز دخانیات و تغییری که مردم ایران از این بابت داشته‌اند، چگونه با آنها رفتار نمودند؟! ... بررسی نتیجه فتوای فوق‌العاده مجتهد بزرگ که به مسلمانان ایران دستور داد دخانیات استعمال نکنند، برای آنکه معلوم نماید که ایرانی‌ها از امتیازی که در مورد دخانیات به کمپانی انگلیسی داده شده است چقدر متنفر هستند، کافی است.

و این امتیاز از طرف پادشاه داده شده بود، فقط بخاطر آنکه دخانیات را بمبلغ بیشتر بفروشدند. و بنظر چنین می‌آید که روزنامه‌های انگلیس نمی‌دانستند! که امتیاز مطابق چه معنی دارد؟! و مجتهد بزرگ که در کربلا و تاجر بزرگی که در تهران هست واقعاً چه قسم مردمی باشند و چه کارها می‌توانند انجام دهند؟ پادشاه برای بقای این امتیاز، به اقدامات سختی از قبیل تبعید و تهدید و غیره دست زد، ولی نتیجه‌ئی نبخشید.

درباب فروش تنباکو و امتعه دیگر، باید دانست که وقتی که پادشاه این امتیاز را داد و دخانیات را فروخت یا آنکه مقرر نمود وزرای ایشان دخانیات را به یک نفر خارجی بفروشدند، این تخطی و تعدی بحقوق ملت بود.

پادشاه خیلی زود از خطای خود آگاه شد، ولی چون به اجنبی قول داده بود،

جرت نکرد که کمپانی فرنگ را از خود برنجاند.

اکنون که این مطالب را می‌نویسم از طهران برای من خبر رسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه که آنقدر در اقدامات سخت گرفته بود از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و عمل امتیاز دخانیات باطل گردیده است. درباره مجتهد بزرگ در کربلا اشاره به این نکته کافی است که درحقیقت پاپ ایرانی‌ها می‌باشد، و احترام او به تنهایی، بالاتر از احترامی است که (پیوس نهم) به پادشاه ایتالیا نمود.

\* \* \*

خلاصه به اعتقاد جمیع اشخاصی که از وضع ایران بااطلاع هستند، معلوم می‌شود که پادشاه بدست خود در زوال رژیم خود اقدام می‌نماید و اعمالی که متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سر می‌زند موجب تعجیل در زوال ایشان است و در صورتی پادشاه می‌تواند دفع زوال از خود بنماید که متوجه اوضاع باشد و در جمیع مطالب دقت مخصوص بنماید.

اکنون باید دانست چه سبب شده که ایرانی‌ها معتقد شده‌اند که دولت انگلیس مقصودش کمک و تقویت آنها می‌باشد. دلیل این مطلب، آن است که یک یا دو سال قبل از این، سفرای شما به پادشاه ابرام نمودند که فرمانی بدهد و بموجب آن جان و مال مردم ایران از تجاوز در امان باشد.

آیا پادشاه چنین فرمانی داده یا نه؟ و پس از مباحثات طولانی و ابرامات زیاد و تأمل بسیار، مضمون فرمان مزبور به دول ابلاغ شده یا نه؟ آیا ملکه انگلیس وقتیکه این مطلب را شنیده نسبت به «ملکم خان» اظهار رضامندی نموده یا نه؟ و آیا سفیر شما در طهران در قرار صدور این فرمان شرکت داشت یا نه؟

جمیع ایرانی‌ها معتقدند پس از اینکه چنین فرمانی صادر شده و به دول ابلاغ گردیده است، دول اروپا حق دارند در اجرای مضامین و شروط فرمان مزبور ابرام کنند یا اینکه بشروط آن تجاوز بشود، از پادشاه توضیح بخواهند! - با این تفصیل - اما نتیجه شد؟!...

من که سیدجمال‌الدین هستم، پس از آنکه به ایران وارد شدم، مردم مرا اسباب

انجام آرزوهای خود دانسته و از این بابت اظهار خوشوقتی می‌نمودند، و پادشاه هم از روی لطف مرا پذیرفتند، و افکار و مطالب مرا تحسین نمودند، از قرار این وضع چنین استنباط می‌شد که بزودی دولت ایران زنده خواهد شد، و برای آن قانونی وضع شده و جان و مال مردم در امنیت قرار گرفته و زنها و دختران ما از بی‌ناموسی که نسبت به آنها می‌شود، آسوده خواهند بود و توده مردم از تعدیات ظالمانه آسایش پیدا کرده و همه کارها از روی قاعده و قانون انجام خواهد گرفت.

ولی در این بین ناگهان مرا دستگیر و تبعید نمودند، دوستان مرا زندانی کردند و بدون استنطاق، آنها را صدمات زدند؛ پس از این مطلب، چشمهای مردم باز شده و بر آنها روشن گردید که دیگر نباید بوعده‌های پادشاه اعتمادی بنمایند؛ (ولی) چشمهای آنها بطرف دول، خصوصاً بطرف انگلیس متوجه گردیده است. آیا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه اظهار خواهد کرد که توضیح بخواد چرا فرمان مزبور زیر پا گذاشته شده است؟ یقین است که هیچ مطلبی در این مورد اظهار نخواهد کرد!

مملکت ایران در اینموقع اغتشاش هنوز منتظر پیغامی است، ولی شماها از منافع جیب خودتان می‌ترسید! اگر بین وزرای پادشاه و سفرای شما، نفاق و اختلافی بروز کند ممکن است که اسباب وهن منافع بانک شود، بنابراین سفرای شما همگی در طهران سکوت محض اختیار نموده‌اند و پارلمان شما هم به هیچوجه اعتنائی به این چیزها ندارد. با این حال مردم ایران معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند، علت آن می‌دانند که دولت انگلیس در کمک نمودن به «کاری با اری» آنقدر حاضر و مستعد بود و قدرت گزاف صرف می‌نماید که تجارت غلام و کنیز را در آفریقا موقوف بدارد، با اینکه ایرانیها این اعتقاد را دارند، مع هذا دولت انگلیس - با اینکه پاره فرمان مزبور در برابر چشم آن دولت اتفاق افتاده است و در قرار آن فرمان خود فی‌نفسه شرکت داشته است - مضایقه می‌نماید که در این باب به دولت ایران یک کلمه تهدید یا نصیحتی ابراز نماید.

من به اینجا آمده‌ام و از ملت شما خواهش می‌نمایم که در اینموقع که اغتشاش برای دولت ایران پیش آمده است، اقدام کنید تا در جلسه پارلمان در باب تعدیاتی که

می‌شود و درباره فرمان پادشاه ایران، سؤالاتی بنمایند و در صورتیکه واقعاً این مسائل بمیان آید، به سفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده شود، که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت ملکه انگلیس درباب این مطالب از آنها توضیح بخواهد. اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود، ولی پادشاه معتقد است که شما در کارهای ایشان دخالتی نمی‌نمائید و بهر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهید کرد!

البته اگر شما بما ایرانیها کمک ننمائید، یا جرئت اینکار را نداشته باشید، دولت روس آماده این کار هست زیرا که دولت روس اگر بخواهد که مستقیماً به هندوستان برود، مجبور است که از سواحل دریای ایران بگذرد و برای انجام خیال خود، البته تأملی نخواهد کرد که ولو بخاطر منافع خود، بملت ایران کمک نموده و آنرا تقویت بنماید ولی شما ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید و همین قدر بواسطه سهام دخانیات و بانک، برای خود فایده تصور می‌نمائید، شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید!؟

البته ملت ایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست خود می‌پندارد، همینقدر منتظر است که اعتراضی از طرف شما ابراز شود و این اعتراض برای شما ضرر مادی ندارد و درحقیقت اسباب خطر برای بانک و تجارت شما نخواهد بود!

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند، فقط منتظرند که اعتراضی از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود. آنچه را که ما اکنون می‌خواهیم همین است، ولی این اعتراض که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود؛ باید هرچه زودتر بعمل آید تا افراد بسیار دیگری در زندانها از بین نروند و قلوب دیگری شکسته نشود و هزاران افراد بی‌گناه دیگر تبعید نگردند، پس این اعتراض باید قبل از آنکه این حوادث بیشتر از این بظهور برسد، ابراز گردد.

تغییرات در وضع ایران لازم است و هرگونه تغییری که بعمل آید، بهتر از وضع کنونی خواهد بود.

ملت ایران چیزی که می‌خواهد همین تغییرات است.  
فریاد و فغان از میان هزاران خانه ویران شده بیرون می‌آید و صدای آن مانند رعد  
بگوش می‌رسد و آن صدا بالاخره به انگلیس رسیده است و آن صدائی که هم اکنون  
از همه جا برخاسته است، براساس این است که یا تغییری در وضع حکومت ایران  
داده شود، یا پادشاه ایران معزول گردد...

سیدجمال‌الدین \*

---

\* چنانکه در مقدمه اشاره شد، ترجمه این نامه را آقای ابوالحسن جمالی برای نگارنده فرستاده‌اند که از روی نسخه متعلق به «امان‌الله خان شهاب‌الممالک» نوشته شده است... ولی چون عبارات آن ترجمه خیلی قدیمی بود، من پس از اصلاح و تغییر جملات و عبارات آن - که در واقع ترجمه جدیدی شد! - متن کامل آنرا در اینجا آوردم (اصل نسخه خطی اهدائی عبدالحسین بیات هم ضمن اسناد، نقل می‌شود). (خ).

## ریاض پاشا درباره ماسون‌های مصر

آقای من!، امروز من در کانال هستم، و به لندن می‌روم و از آنجا به پاریس، شما حقیقت را خواهید دانست و خود شما حقیقت مجسمی هستید...

من می‌خواهم حقیقت را بشما بگویم و می‌گویم: قبل از آنکه او به تخت خدیوی بنشیند، مرا دوست می‌داشت و محبتش واقعی بود، و من نیز دوست دوستانش و دشمن دشمنانش بودم. و با کسانیکه او صلح داشت من هم صلح داشتم و با کسانیکه در جنگ بود، در جنگ بودم و با کسانیکه مخالف او بودند مخالف بودم. (اول شیخ البکری سپس ثمین پاشا که تحت تأثیر اسماعیل پاشا قرار گرفته بود، و این هر دو می‌خواستند شورشی راه بیندازند و در مصر مصیبتی ایجاد کنند...) خدیو هر روز منشی مخصوص خودش کمال بیک را می‌فرستاد، در حالیکه می‌گفت:

«من برای مساعدت و کمک شما آماده‌ام» و همه این امور با اطلاع خدیو و به تقاضای او بود.

گروهی از ماسونهای اروپائی... تحت رهبری عبدالحمید پاشا که رئیس شورای ماسونها در قاهره بود، از عبدالحمید پشتیبانی نمی‌کردند، من به جهت محبت به خدیو، مخالفت خودم را با آنها اعلام کردم و با آنها به معارضه برخواستم. من و افرادی امثال من که تحت تأثیر محبت خدیو هستیم ارتباط خود را با آنها قطع کردیم، و من با رهبری آنها برای «لژ» مخالف بودم و آنها را ترک گفتم. گو اینکه آنها مرا دوست می‌داشتند و من آنها را!

ولی من این اقدام را محض خاطر خدیو انجام دادم. سرانجام او را تهدید کرده و

گفتند:

«ماسونها قصد دارند شما را بکشند بجهت اینکه شما برای ادامه حکومت این ظالم فعالیت می‌کنید».

او ترسید... و گفت: هیچگاه و به هیچ صورتی، دیگر برای اسماعیل بیگ کار نخواهد کرد.

پس از آن ماسونهای اروپائی و پیروان آنها نزد تریکو (TRICOU) کنسول فرانسه رفتند و به او گفتند که مصریها طرفدار سلطنت عبدالحمید پاشا هستند و او را می‌خواهند و اگر دیگری انتخاب شود، شورش روی خواهد داد. و قتیکه این خبر به من رسید، من و افرادی مانند من که خدیو را دوست داشتیم، برای اعتراض نزد کنسول رفتیم و آنچه به او گفته بودند تکذیب نمودیم. آنگاه حقیقت مطلب را برای او بیان کردیم و پرده را برداشتیم. همه این جریان در مطبوعات وطنی اعلام شد و خدیو نمی‌تواند کارهایی را که من انجام داده‌ام انکار کند و منکر علاقه من بشود بلکه او باید آنچه را که من برای او انجام داده‌ام قدرشناسی کند.

سایر برادران ماسونی من!، که با آنها روابط خوبی داشتم، دیدند که من دیگر با آنها همراه نیستم و از اعتماد به موفقیت حلیم مأیوس شدند، آنگاه تهمت‌هایی به من زدند و مرا یکروز جزء «نهیلیست‌ها» معرفی کردند، و روزی به «سوسیالیست‌ها» منسوب دانستند. و دروغ‌هایی راجع به من نشر دادند و گفتند که من قصد داشتم خدیو را بکشم و کنسولها را به قتل برسانم! البته من یک فرد غریب و بدون سرباز بودم و تصور نمی‌کردم کسی چنین حرف یاوه‌ای را قبول کند، ولی برخی قبول کردند. پس از آنکه خدیو (توفیق) به نخت حکومت نشست، گروهی از ماسونهای حزب حلیم نزد خدیو رفتند، تا بوسیله این افسانه‌ها، انتقام بگیرند.

من به خوبی می‌دانستم که آنها گروه نیرومندی هستند، من تکذیب داستانهای آنها را در همه جرائد و روزنامه‌های عربی مصری و روزنامه‌های غربی زبان نوشته بودم و مقاصد حقیقی آنها را برای دولت تشریح کرده بودم و گفته بودم که باید علیه بدکاریهای آنها اقدام کرد. ماسونها بوسیله همه حمایت‌کنندگان حلیم تقویت می‌شدند



گو اینکه با یکدیگر اختلافاتی داشتند. و همچنین بوسیله «عثمان پاشا مغلوب» که در آن روزها رئیس پلیس بود. یکی از شاگردان من علیه او در یکی از روزنامه‌ها چیزی نوشت (به این عنوان که: او بیگناه نیست) ولی او غضبناک بود و با ماسونهای «حلیم» همکاری می‌کرد و نسبتهای ناروایی به من می‌داد و به آنها کمک می‌نمود. شریف پاشا این داستان را شنید و آنها را توقیف کرد. پس از آنکه شریف از نخست‌وزیری استعفا داد، این مرد بی‌ارج و کوچک (عثمان پاشا) تصور کرده بود که من از او به شریف پاشا شکایت کرده‌ام، در صورتیکه این امر حقیقت نداشت، من فقط وقتی از این مطلب آگاه شدم که او مرا توقیف کرد و آنوقت بمن گفت: «شریف می‌کوشید مرا فقط به خاطر شما اخراج کند!» او همچنین از قول من به خدیو نیز دروغهایی می‌گفت.

آنها خدیو را اقناع کرده بودند به اینکه من دشمن او هستم و قصد خرابکاری! داشته‌ام، من به تصور اینکه خدیو از حمایت من غفلت نخواهد کرد، به این جریان بی‌اعتنائی کردم ولی او تصور کرده بود که من مخالف او هستم، و امر کرده بود که مرا از مصر اخراج کنند.

من از این امر اطلاعی نداشتیم، و در ساعت ۲ بعد از ظهر ششم رمضان با کمال تعجب از آن مطلع شدم و پس از آنکه از علت جو یا شدم یکبار به من گفته شد که علماء نمی‌خواستند که من در مصر باشم، بار دیگر گفتند که کنسولهای بیگانه از من خائف بودند و بار دیگر گفتند: افندی ما (توفیق) سه شب از ترس من نخوابیده است! علت حقیقی امر که مخفی مانده بود، مربوط به مخالفت او بود با کسانی که از شریف پاشا حمایت می‌کردند. او (عثمان) به من گفت: «من درباره شما مبالغه کردم، اما شما باید به جهنم بروید، یا از راه ایران، یا از راه هند!» به هر حال من زیاد کوشیدم که مرا به استانبول یا پاریس یا حجاز بفرستد، ولی او اصرار داشت که مرا به جهنم بفرستد! او حتی دو روز هم به من مهلت نداد تا تحت مراقبت پلیس آنچه را که داشتم بفروشم. او گفت: «ما این کار را برای شما خواهیم کرد. وقتیکه شما به سوئز برسید. احمدبیک این کار را برای شما انجام خواهد داد!» همه این جریانها، بدون هیچ

جهتی، ناشی از خشم بود و علت اصلی آن بدگمانی بود. سپس این مرد پست و بی‌ارج، مرا همراه یک دسته پلیس به سوئز فرستاد و من در آنجا ۲ روز توقف کردم و به من اجازه غذا خوردن نداد. رئیس پلیس آنچه پولی که در جیب من و همراهان من بود گرفت. حتی چند عدد تسیح و دستمالی که در جیب داشتیم، گرفتند و گفتند: «افندی ما اینطور امر کرده است»!

پس از این اعمال شرم آور، وقتی که بطرف قایق رفتم و از آنها پرسیدم چرا بمن غذا ندادند؟ او گفت این نیز دستور بوده است. او حاضر نشد هیچ چیزی از وسائل زندگی ما را پس بدهد و می‌گفت افندی بما امر کرده است که همه چیز را بگیریم، ولی این دستور هم از مصر صادر شده بود که کتابها و پول مرا قبل از آنکه به بوشهر برسم، برگردانند! همه این پیشامدها ناشی از اقدامات حزب حلیم و اکاذیب آنها بود (من باو گفتم این یک نیرنگ پلیسی ترکی بود) من از او پرسیدم: چرا پولهایی را که از جیب ما در آورده‌اند پس نمی‌دهند تا ما بتوانیم در یکی از این بنادر از کشتی خارج شویم؟! او گفت: «نه! پس دادن پول خلاف دستورات افندی است؟! افندی به من دستور داده است که آنچه دارید بجز لباسهای شما، همه چیز را بگیرم»!

بالا تر از هر چیزی، بنظر می‌رسد که طرفداران «حلیم» به من خواهند خندید، زیرا که من از خدیو حمایت می‌کردم و آنها حقیقت را می‌دانستند.

من اکنون با علم و حکمت و عدالتی که دارید از شما می‌خواهم که در این باره از عبدالله پاشا فکری، فخری پاشا کامل‌بیک، (دبیر خدیو) و شریف پاشا پرسید. آنها همه عقیده و رفتار مرا، وقتی آنجا بودم، می‌دانستند و استقامت و عدالتخواهی من، از ایمان ثابت من برای آنها آشکار بود. آنها همه چیز را درباره من می‌دانند، پس شما می‌توانید چگونگی همه این حوادث را برای خود روشن سازید.

شما خواهید دید که سازمانها و تشکیلات و افراد وابسته به این حکومت بد هستند و بدرد نمی‌خورند. آنگاه شما خواهید پرسید آیا چنین حکومت ظالم و جاهلی می‌تواند باقی بماند و خدمت کند؟

شما فکر می‌کنید یزید، حجاج و تیمور مرده‌اند؟ آنها نطفه‌هائی که از یکی

بدیگری منتقل شده است، باقی گذاشته‌اند و هیچ دولت اسلامی در این قرون از آثار میراث آنها آزاد نمانده است. آنها در هر کشوری که بر تخت ظلم نشسته‌اند، امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند.

و اگر مردم بدانند که عدالت چیست، افراد باهوش خواهند دید که بقای این حکومت یعنی ظلم هرچه بیشتر و عدالت هرچه کمتر!

آنچه که بروزگار دولت مصر آمده است حق بوده است و این گرفتاریها، عدل آسمانی و انتقام الهی است.

ای عدالت خواهان قاهره! اگر شما با چشم عدالت به امور بنگرید و این ظلمی را که بوسیله دولت مصر بر من وارد شده بررسی کنید - در حالیکه من هیچ تقصیری نداشتم و هیچ گناهی مرتکب نشده بودم، جز اینکه قلبی پاک داشتم و همه مصائبی که در محیط حکومت انگلستان در هند بر من وارد آمده نتیجه همینگونه مطالبم بوده است - خواهید دانست که بر اثر عدالت حق بوده که دولت مصر دچار چنین حوادث خونینی شده و این حوادث خونین گلوی او را گرفته است!

من می‌گویم که آسمان و زمین بر پایه عدالت استوار است و عدالت یعنی انتقام الهی و تقاص...<sup>۱</sup> این حوادث مرا دچار حزن و اندوه می‌نماید، و سپس بخنده می‌اندازد.

\* \* \*

و اما آنچه که در روزنامه رسمی *Official Gazette* - پست‌ترین روزنامه‌های جهان و دائرةالمعارف زشتیها - نوشته شده است حاکی از آن است که گویا دولت مصر یک سازمان زیرزمینی را کشف کرده است که تحت ریاست سید جمال‌الدین افغانی بوده است و او می‌خواسته است که دین و دنیا را خراب کند!

تکفیر کردن فردی، اسلحه مسلمانان ضعیف است و من نمی‌دانستم که فرمانروایان آنها هم چنین حربهای را بکار خواهند برد تا خود را تقویت کنند.

۱. بطوریکه در متن ذکر شده سید بقیق دارد حوادثی که دامنگیر دیگران شده بر اثر مطالبی است که بر او وارد آورده‌اند و این را انتقام الهی می‌داند. و این مطلب را در نامه‌های دیگر خود، درباره دیگر ستیزگان، از جمله در نامه به حاج امین‌الضرب، آورده است... (خ).

پس از آنکه قلب شما را با آنچه در مصر اتفاق افتاده است رنجور ساختم، از آنجائیکه شما تنها کسی هستید که توجهی به اوضاع دارید، خلاصه‌ای از آنچه را که در هندوستان اتفاق افتاده است، به اطلاع می‌رسانم:

من روزی که به بندر کراچی وارد شدم خبر گشته شدن کنسول انگلیس را در کابل، شنیدم و در همان وقت مرا توقیف کردند و من زیر نظر پلیس بودم. و هر ساعت از من استنطاق می‌کردند. آنها جوابهای مرا بررسی می‌کردند و مجدداً بازجویی آغاز می‌شد و هر افسری مرا نزد افسر دیگر می‌فرستاد. آنها همیشه سؤالات بکنواختی می‌کردند و بمن اجازه ملاقات با هیچ کس را نمی‌دادند. ولی آنها دستمال و تسبیح مرا بطوریکه در مصر گرفتند، از من نگرفتند تا اینکه ایوب خان (یکی از رهبران افغانی مخالف انگلیس) به تهران رفت و آنوقت انگلیسی‌ها آرام شدند و مرا تنها گذاشتند...

پس از آن من به دکن رفتم در حالیکه پولی نداشتم، و در این شرایط بود که حوادث خونین عرابی پاشا روی داد و پس از آن سوءظن انگلیسی‌ها دوباره شروع شد.

انگلیسیها از قیام و شورش هندوستان می‌ترسیدند و یقین داشتند که من فرستاده عرابی پاشا هستم و به هند آمده‌ام تا مسلمانان هند را علیه حکومت انگلیس به شورانم، بدین جهت مرا به کلکته آوردند و هر روز مرا مورد بازجویی قرار دادند و من هر روز خود را در معرض تهدید می‌دیدم و آنها زندگی را بر من مشکل کرده بودند.

پس از آنکه صدا «عرابی» بلندتر شد، دولت انگلیس بر فشارش افزود، مخصوصاً وقتی که آن مرد انقلابی (عرابی) گفته بود که من مسلمانان هند را علیه بریتانیا به شورش وادار می‌کنم و چون دولت نسبت به من سختگیری داشت بجوابهای من اعتنائی نمی‌کردند و بلکه بر خشم آنها می‌افزود لهذا از آنها خواستم که مرا نزد «خدو» بفرستند.

من این درخواست را نزد نایب‌السلطنه هند، به شهر Simla (پایتخت تابستانی هند) فرستادم و هنگامی که او درخواست مرا دریافت کرده بود و منتظر جواب بودم دولت بر سختگیری و آزار من می‌افزود تا اینکه شورش عرابی پاشا پایان رسید و مرا

رها ساختند، ولی روز و شب کارهای مرا تحت نظر داشتند. پس از آنکه دیدم بدبختی هر روز اضافه می‌شود و درهای گرفتاری هر روز بروی من گشوده می‌شود و بطور روزافزون بیشتر می‌گردد، مصائبی را که برای من روی آورده بود، مورد توجه قرار دادم و نمی‌دانستم چه بکنم؟

ولی همینقدر می‌دانستم که اگر به وطن خود برگردم - با چشم‌های اشک آلود و صدای پراز شکایت و قلب سوزان - در آنجا حتی یک نفر مسلمان را نخواهم یافت که نسبت به من ابراز همدردی بکند و من بتوانم همه این داستانها را برای او بازگو کنم. زیرا که مسلمانهای ما! برضد ستمگر قیام نمی‌کنند و به ستمدیدگان هم توجه ندارند! بنابراین، در آنوقت حتی بدون داشتن پول، تصمیم گرفتم به سرزمینهای مسافرت کنم که مردم آن افکاری سالم و گوشهای شنوا و دلهای پراز محبتی دارند تا من به آنها داستان خودم را بازگو کنم و به آنها بگویم که در شرق چگونه با انسانها رفتار می‌شود و حقوق بشر چگونه پایمال می‌گردد...

بدین ترتیب آتشی که اینهمه زنج در دلم برافروخته است و جان مرا می‌گدازد، خاموش خواهد شد و قلب شکسته من از بار این سختیها و مشکلات آزاد خواهد شد.

\* \* \*

آقای عزیز! من مستخدم خود عارف را نزد شما فرستادم تا همه کتابهایی را که در مصر از من گرفته‌اند جمع کند و به محبت شما امیدوارم که عارف بتواند چندماه حقوقی را که به او پرداخت نشده است (از روزی که از مصر حرکت کرده‌ام) بگیرد. من که به همکاری شما اعتماد دارم، از شما می‌خواهم که به عارف کمک کنید و نسبت به شاگردان عزیز من مخصوصاً شیخ محمدعبده و سیدابراهیم لقمانی ابراز لطف بفرمائید و اگر آنها در هنگام شورش عربی مرتکب کاری شده باشند، آنها را مورد لطف و عفو خود قرار دهید زیرا اشتباه آنها ناشی از عدم آگاهی بوده است. من ضمناً نامه‌ای به «شریف پاشا» و نامه دیگری به «عبدالله پاشا فکری» می‌نویسم و از آنها می‌خواهم که به حقیقت گواهی دهند... با درود و سلام!

## جوآنان مصر

از زمان قدیم مردم کلمه «بهلول» را سمبول حماقت و تمسخر می دانستند تا اینکه نام او ضرب المثل گردید، ولی امروز با بودن احمدی مانند توفیق پاشا مردم دیگر بیاد بهلول نمی افتند، او پای انگلیسی ها را بمصر کشانیده و کسانی را که هدف شان تقویت مقام شامخ خدیوی و جلوگیری از نفوذ بیگانگان بود، تبعید و در بدر کرده است. مخصوصاً همه کسانی را که مخالف انگلیسی ها بودند، بی خانمان نموده است (انگلیسی ها هر وقت به کشوری تسلط می یابند مردمان را ذلیل، آشیانه شان را خراب، سکنه را متواری، اجتماعات را پراکنده، شخصیت ها را پایمال، زعماء و برجستگان قوم را مقتول و محبوس و یا به فساد معتاد می کنند).

خدیبو ما از کثرت حماقت و نادانی سخنان پوچ و دروغ آنان را باور کرده و مصر را در بست به چنگال انگلستان انداخته است. و با این ابلهی و خودخواهی ما را دچار چنان مصیبت و بدبختی عظیمی کرده که حتی در جنگهای صلیبی نیز سابقه نداشته است. مصر مرکز ایمان و علم و دانش برای مؤمنین عالم اسلام بود و برای کسب معلومات دینی از اطراف جهان از قبیل: عراق، یمن، سوریه، ترکیه و هندوستان به آنجا رو می آوردند، و اکنون با اینکه هنوز یک سال نشده که انگلیس ها پایه سرزمین مصر گذاشته اند درهای الازهر را بروی مردم بسته علماء را به سودان تبعید، مراسم مذهبی را متوقف، ایراد و عطف و خطابه را در منابر قدغن، نماز جماعت را در روزهای جمعه موقوف کرده اند، چنانچه نظیر این رفتار را در تمام کشورهای اسلامی که تحت سلطه و نفوذ آنان درآمده، انجام داده اند.

هرگاه نظری به جزایر فیلیپین و اندونزی و استرالیا بیندازید، خواهید دید که چگونه

پر از علمای اسلام است که انگلیسیها آنان را از هندوستان به آن مملکت تبعید کرده‌اند. کسان دیگر وقتی که این معامله را با برادران و هم‌دینان خود مشاهده کرده و متوجه شدند که دیر یا زود آنها نیز بهمان سرنوشت گرفتار خواهند شد، از هند به شهر مقدس مکه پناه بردند. شکی نیست که شما از جریان فرار مولانا رحمت‌الله و مولانا نوال افغانی و سایر علماء بزرگ که هند را ترک و به مکه پناه آورده‌اند، بخوبی مستحضر بوده و می‌دانید که چه بلائی بر سر آنان آورده‌اند.

ما «توفیق» را خیلی پیش از نزول این بلا و وقوع این مصیبت خبردار کردیم، ولی او از شدت حماقت چیزی را که به نفع خودش بود نخواست بفهمد. مصر دروازه مکه است و او با دست خودش درب آنرا به روی انگلیس‌ها باز نمود، علاجی نیست مگر اینکه خدا به داد ما برسد و گرنه دیری نخواهد گذشت که حجاز را نیز از دست ما بگیرند، آنوقت آیا دیگر برای ما مذهبی خواهد ماند؟

این فاجعه بزرگ که توفیق‌پاشا به عالم اسلام وارد کرد، شامل حال باب‌عالی نیز می‌شود، زیرا دولت عثمانی در میان قدرتهای اروپائی از اینکه مصر را در دست همیشه بخود می‌باید، ولی حالا در اثر نادانی و جهل توفیق آن قدرت و عظمت اسلامی را دچار فلاکتی کرده که بهیچوجه نمی‌شود از آن جلوگیری نمود مگر با توسل با اسلحه و تحمل خسارت و زیان فوق‌العاده...

\* \* \*

وای بر سرزمین مصر! از بلائی که بدست خود، خودش را گرفتار آن کرده است و در اثر جهل «توفیق» پس از اینکه انگلیس‌ها همه‌جا را تصاحب کردند، حتی خود از گزند آنان مصون نماند، انگلیس‌ها به‌نامه‌ها و اسناد شخصی توفیق دست یافتند و در میان آن اوراق رونوشت احکامی را که به عمر پاشا لطفی صادر کرده بود، پیدا کردند و در آنجا توفیق دستور می‌دهد که در اسکندریه ایجاد شورش و قیام مصنوعی بنماید! عمر پاشا نیز آن دستور را عیناً انجام داده است، حالا انگلیس‌ها برای رسیدگی به این جریان در لندن کمیسیون مخصوصی را تشکیل داده و در نظر دارند این موضوع را بهانه کرده و توفیق‌پاشا را خلع و پسرش عباس را بجای او بگمارند و پس از اینکه

کمی گذشت، او را به نام تحصیل به انگلستان ببرند، تا اینکه با فراغت بال زمام تمام امور مصر را بدست گرفته و برای همه آقائی کنند و هرچه دلشان می‌خواهد بلامانع انجام دهند.

حال ای مردم! شما را بخدا آیا باید گفت که بهلول احمق است؟ یا توفیق! یعنی کسی که ظلم و تعدی را بجائی رساند که حجاج را روسفید نمود و بجای دل جوئی از عرابی پاشا (کسیکه بر علیه استیلای انگلیس قیام نمود) یاران او را که می‌خواستند کشور مصر را از شر انگلیس‌ها رهائی دهند، آنها را از مصر تبعید نمود و حتی کسانی که بی‌گناه بودند از خانه و زندگی‌شان آواره کرد و پیش از اینکه آنان را در بدر نماید بیچاره‌ها را از طوری شکنجه و عذاب داد که حتی دل سخت کافران نیز بحال آنان سوخت. خداوند! آخر ما چه گناهی کرده‌ایم که مستوجب این همه عذاب شدیم و چرا این احمق را بجان ما مسلط کردی که ما را گرفتار این همه زجر و بدبختی بنماید؟! ای دادرسی بیچارگان، بداد ما برس، ما در حال زار و نکبت باری قرار گرفته‌ایم. بارالهی! آیا ممکن است ما مرگ را با پول خریداری نموده و خود را از این عذابی که هرگز در زندگی سابقه نداشت، خلاص نمائیم؟ آخر تاکی خدیو خوب بخورد و بنوشد و در حال عیش و نوش در بستر راحتی و رفاه بسر ببرد، ولی سایرین در حال فلاکت و ذلت شبها سرشان را روی سنگ بگذارند؟.

... بلی قدرت بدست اروپائیان افتاده است، آنها جان و مال و ناموس ما را از خائنین خریداری کرده و ما را مانند چهارپا به هر جا که دلشان می‌خواهد می‌رانند. ما در کوچه‌ها سرمان را از خجلت نمی‌توانیم بلند کنیم، رجال و زعمای قوم ما دست انگلیسی‌ها را می‌بوسند!... ای خواننده اگر از وضع سپاه و لشکر ما پرسی همین کافی است که بگویم ژنرال وود انگلیسی رئیس کل قوای مملکت اسلامی مصر می‌باشد و او را برای اضمحلال و محو کردن ما فرستاده‌اند. دست فرزندان مصری را در قاهره و اسکندریه از کارها کوتاه و بجای آنان افراد انگلیسی گمارده‌اند.

\* \* \*

ای جوانان مصر! باید گفته‌های جمال‌الدین را در دل خود حک نمائید.



به برادران مصری بگوئید که چگونه این مظلوم محروم از وطن را، ادبا و شعرای فرانسه در شهر پاریس با آغوش باز استقبال کردند و موقعیکه در لندن بود، قدرت انگلستان را در هند و کشورهای اسلامی متزلزل نمود. و به مردم فهمانید که فقط با اتحاد و یگانگی و با اشاعه افکار و عقاید آزادی خواهی و وطن پرستی روح تازه ای در جسم ناتوان وطن عاجز دور افتاده و نیمه مرده خواهید توانست به وجود بیاورید و در قلب ما افتخارات ملی را جای دهید تا اینکه بفضل خداوند متعال بلکه با این فداکاریها بتوانیم خودمان را از چنگال این ظالمان خونخوار رهانیده و این بردگان را از زنجیر اسارت خلاصی دهیم.

۵

# سه نامه

به

رئیس دولت عثمانی

و

دوستان ایرانی

## رئیس دولت عثمانی

رکن رکن ملک و ملت و حصن حصین دولت علیه ابدمدت، فخر عثمانیان و روح کالبد جمله مسلمانان، دولت مدار، ابهت شعار را عرض می‌شود:

اگرچه از اهل آسیا بدین عاجز غدر نمودند و راه ستمکاری پیمودند و لکن از ملت ظلمی ندیدم و از اسلام مراره جووری نجشیدم، البته سعادت آن ملت را از دل و جان خواهان و بافتخار و عزایشان شادان و نازانم و چون پارچه‌ای از آن ملت و بضعه‌ئی از آن امت محسوب می‌شوم، اگر چشم زخمی بدانها رسد و یا خار حقارتی پیاپی آنها خلد؛ هیچ شک نیست که در جان‌بازی پایداری خواهم ورزید و موت خود را بر حیاتی چنین بیدریغ خواهم گزید و بنابراین چون احوال دولت علیه عثمانیان را در این اوان بنظر اعتبار گرفته و شئون ملت اسلامی را بمثقبه افتکار سفته پیرهن اصطبار و شکیبائیم درید و از هر طرف وساوس و خیالات برین حقیر مستولی گردید و مانند مرد سودانی روز و شب در آغاز و انجام این کار اندیشه و کیفیت اصلاح و چگونگی نجاح این ملت را ورد و پیشه خود ساخته‌ام و دائماً از برای چاره‌جستن و از این تنگنای هولناک رستن، احوال ملل سابقه و دول لاحق و سبب صعود و نزول و باعث طلوع و افول آنها را ملاحظه و کارهای بزرگی که از افراد انسانیه صادر شده است - که فی الحقیقه معمرالبشر و سحر مستمر را باشد - مطالعه می‌نمودم تا آنکه نظر اعتبار در حین گذار به احوال ابو مسلم آن شاب خراسانی، که به علو همت و کاردانی، دولتی چون دولت بنی امیه که در غایت قوت و نهایت متانت (محکمی) بود، از بیخ و بنش زد و چهره افتخارش بخاک مذلت افتاد.

در حین جولان فکر در این میدان، احوال بطرراهب از نظر بصیرت گذران شد و

غیرت آن راهب معلوک و همت آن فقیر مفلوک که چگونه صلیبی به دوش کشید و بیابانها و کوهها را برید و شهر فرنگیان را پانهاد و در هر مملکت ندای حی علی القتال داد تا آنکه موجب محاربه صلیب و ایقاز آن لهیب گردید، آتش غیرت در نهادم افروخت و همت و کارگزاری آن شب خراسانی؛ زندگانی و راحت را بر من حرام ساخت، دانستم که دشوار شمردن کارها نیست مگر از دناات همت و خست طبیعت و پستی فطرت.

و البته هر مشکلی در نزد ارباب همت سهل و آسان و هر معضلی در پیش صاحبان غیرت لبیک‌گویان است و چون آن دولت مدار ابهت شعار به کمال همت در همه اقطار معروف و بکل غیرت در تمام السنه اهل امصار موصوفند و حب ملت را هر چه نه آنست، گزیده و افتخار خود را در بقاء شوکت این امت مقدسه دیده‌اند لهذا در کمال آزادی و حریت اندیشه و افکار خود را بدان حضرت بیان می‌نماید، بی ملاحظه آنکه من شخصی هستم گمنام و حقیر و آن حضرت امیریند شهیر؛ چون دانایان جهان در مقام خدمت ملت و حب... امت نظر بر مراتب ننمایند، بلکه دائماً دیده بر جانب مقاصد گشایند از هر طرف که شاید و از هر که باید، و آن افکار این است:

اولاً: چون مسلمانان هند با کثرت عددشان غالباً اصحاب مکنت و ارباب غنی و ثروت می‌باشند و در اسلامیت بغایت ثابت و پایدار و در حمایت دین و ملت با ضعف اجسادشان، جان‌نثار و با وجود این، توانگران آنها دائماً از داد و دهش دم‌زنند و از سخی و بخشش خورسندند، خصوصاً در راه دین و برای تأیید کیش و آئین مدح و استشهاد را خواهان وضیت و افتخار را جویانند و لکن در خواب غفلت آسوده و در بستر جهالت غنوده منافع اتحاد و وفاق را نفهمیده و مضار اختلاف و نفاق را بعقل دورین ندیده لهذا این عاجز می‌خواهم که ختافی‌المله راه آن مملکت را پیموده و با جمیع نواب و امراء و علماء و عظماء آن بلاد ملاقات نموده و آثاری که از اتحاد و یگانگی در امر عالم ظاهر و هویدا و مضاریکه از اختلاف و بیگانگی پیدا شده است، یکایک بدانها بیان سازم و گوشهای آنها را با سرار حدیث «المؤمنون اخوة» بنوازم و کلمات شورانگیز و سخنان مصلحت‌آمیز آغاز و علماء و سخنوران را با خود یار انباز

نمایم.

روح جدید حب ملیت را بر آنها دمیده و پرده غفلت آنها را دریده مقام سلطنت سنیّه را در اسلامیت بدانها بیان و بقاء دیانت و دوام این دولت منوط و مربوط بوده را بدان جماعت ظاهر و بیان سازم و در جمیع جوامع بلدان مشهوره آنها با وعظهای دلنشین و احادیث خیرالمسئین در کانون درون آنها آتش افروزم و یکسره اصطبار و شکیبائی ایشان را سوزم و بعضی از علمای زبان آور آنان را به بعضی از بلدان دوردست ایشان روان کنم و عموم مسلمانان هند را به اعانه مالی دعوت نمایم و بغیر از این راه دیگر نیمایم، بدون آنکه متعرض سیاست طائفه انگلیزیه شوم و یا خود سخنی بر ضد آنها زنم؛ بلکه اساس کلام را بر مقاصد روس خواهم نهاد و داد سخن در این معنی خواهم داد.

و شبههائی نیست که طائفه انگلیز از این حرکت حکمت آمیز، که موجب نفرت هندیان از روسیان است، خوشحال و مسرورالبال خواهند شد و ممکن است که آنها چون این حرکت را موافق سیاست خود نگرند، اهالی را نیز به اعانه مالیه تشویق و یا در این مطلب رفیق صدیق گردند و چون چنین حرکتی در هند واقع شود، از چند فائده خالی نخواهد بود:

اول: آنکه هیچ شک و شبهه ندارم که اعانه مالیه مُعتد بها بدست خواهد آمد.

دوم: آنکه الفت و معارفه قویه بلکه اتحاد تام اسلامیه در میانه مسلمانان خواهد

بههم رسید.

سیم: آنکه چون اتحاد تام مسلمانان مفهوم طائفه انگلیز گردد، البته پلتیک خود را

دائماً با دولت علیه مستحکم خواهد داشت.

چهارم: نکته ایست باریک که بر ارباب بصیرت مخفی نیست.

ثانیاً: می خواهم بعد از تمام امر هندوستان، روانه دارالایمان افغان شوم و اهالی آن

بلاد را که مانند شیر بیشه؛ از خون ریزی اندیشه ندارند و از آهنگ جنگ؛ خصوصاً

جنگ دینی درنگ را روا نشمارند، بمحاربه دینیه و مجاهده ملیه دعوت کنم و

مقاصد روسیه را در پیش نهم و بزبان بلیغ تبلیغ نمایم، که اگر خدای نخواسته بر دولت

علیه عثمانیه چشم‌زخمی برسد، نه مکه مکرمه را فراری و نه مدینه منوره و قاری، بلکه نه از اسلام اسمی و نه از دین رسمی خواهد ماند و بعد از آن نه صوت اذانی خواهند شنید و نه قرآن خوانی خواهند دید<sup>۱</sup> مانند یهود بخارا، خوار و چون گوسفندان بی صاحب شکار گرگ متمکار خواهند شد. و بر آن ابطال ندای «حی القتل» در زم و صدای «یا لثارات الاسلام» بلند کنم و علماء زبان آور خبیر را از برای دعوت اهل آن بوادی و جبال روان و خود با امراء و عظماء و سردارها و خان‌ها، عهد و پیمان در میان آرم و در امر وعظ‌ها دینی اجرا و منافع غیرت و حمیت هویدا سازم و از پیر و برنا و ضعیف و توانا، همه را به جنگ ملی دعوت عمومی کنم و بعضی از علمای بحار دیده<sup>۲</sup> خبیر و مکیر را خفیه به جانب قوقند و بخارا ارسال که از برای اهل آن دیار بیان حال را نمایند و منتظر وقت و ساعت و حلول مدت بوده باشند.

و بعد از تمام دعوت در افغانستان بسرعت هرچه تمامتر روانه بلوچستان شوم و اهالی آن بلد را که دائماً به قزاقی و ترک‌تازی گذران و به نهب و غارت تازانند، به تشویق دینی و ترغیب منافع دنیوی به محاربه عمومی دعوت کنم و «لطائف الحیل» سابقه را بکار برم و بعضی از علماء افغان را در آن دیار؛ به اطراف و اکناف سیار نمایم.

و از آنجا عطف عنان بجانب ترکمان کنم و آن بدبختان را که در هر زمان به شجاعت و جسارت معروف و در هر زبان به خونریزی و فتنه‌انگیزی موصوف بودند و لکن در این اخیر زمان کلاه عار بر سر و پیراهن ننگ در بر کرده‌اند و شهر چندین ساله خود را برباد و بر امر روس سرانقیاد نهادند، به اخذ ثار دعوت و عرق جنسیت ترکیه را حرکت و علم اتحاد اسلامی را بر دوش و به محاربه دینیه در آن ولا نیز خروش بر آورم و کمافی السابق دقیقه‌ای از لطایف‌الحکم را فرونگذارم و دائماً باتفاق علماء

۱. پیش‌بینی‌های سیدجمال‌الدین درست بود و اکنون ما ناظر بدبختی ملل اسلامی جهان هستیم که در سایه تفرقه و جدائی و فقدان مرکزیت صحیح، دچار آن شده‌اند و هم‌اکنون در مرکز خلافت اسلامی سابق، اذان گفتن بزبان عربی هم ممنوع است! و فلسطین و مسجد اقصی در اشغال صهیونیسم و یهودیها است و آنان در فکر اشغال اراضی بیشتری هستند و مکه و مدینه هم طبق برنامه! «دولت بزرگ یهود» - من النیل الی القرات - باید روزی در اشغال آنها درآید!!... (خسروشاهی) ۲. دریادیده یا دنیا دیده، اصطلاح معروفی است... (ح).

اعلام تخم حمیت و غیرت در درون آنها بکارم. و نیز داعیان تیززبان بجانب کاشغر و یارکند روان تا مؤمنان آن دیار را به اتحاد اهل ایمان دعوت کنند و معلوم است چون اهالی شروع جنگ نمایند، امراء بیدرنگ قهراً در میدان آیند. و چون به امزجه و عادات آن اهالی دانا و به طبیعت و اخلاق آنها بینا می باشم، هیچ شک و شبهه ای ندارم که جمیع مسلمانان از دل و جان بر سر روس هجوم خواهند کرد و روسیه را در آن طرف اشغال، بلکه بالقطع پایمال خواهند نمود و بر منافع عاجله این، کسی را انکار نشاید و فوائد آجله اش را که اتحاد اسلامی و اتفاق امت بوده باشد، ارباب بصیرت درک نماید.

و معدالک چون اهالی افغانستان که فی الحقیقه سد و بند هندوستان است؛ با روس دراندازند، طائفه انگلیس قهراً و قسراً به تمام اجتهاد، به محاربه پردازند و تا به حلقوم به گل فرو رود و خیال سیادت را از سر و آرزوی فرعونیت را از دل بدر برد. و اگر معترضی بر این مقصد اعتراض کند و بگوید که اهالی قوقند و بخارا و شهر شیر و ترکمان همانها نیستند که تاب مقاومت روس را نیاورده و گوی نیکنامی از میدان نبرده و زندگانی غیر فاضل را بر موت فاضل اختیار و مرتکب آن گونه عار شدند؟ پس از استعانت بدانها چه فایده ای عاید خواهد شد؟

جواب گویم که آن محاربه هائی که واقع شد، تماماً از برای خاطر امیری ستمکار و یا خود حاکمی ظلم شعار بود و انسان جان خود را از برای حظ نفس این گونه امیر و حاکمی کی دهد؟ و پای ثبات و مردانگی در میدان چرا نهد؟ و اما اگر آنها از برای حمایت دین و حفظ کیش و آئین، محاربه نمایند، البته یا تاج شهادت بر سر و یا کالای فخر دربر خواهند نمود؛ چون در آن هنگام هر کسی از برای محض دلخواه خویش پای در میدان و به جهت اعلای کیش، رزمجویان خواهند بود.

\* \* \*

و بعد از بیان مقصد، عرض می شود که این عاجز در این بابت به هیچ وجه من الوجوه، نه در همی از دولت خواهانم و نه دیناری جویان، بلکه حباً للاسلام به این امر خطر مند قیام خواهم نمود.

بلی بعد از حصول اعانه مالیه در هندوستان، این حقیر را می رسد که چند نشان از

برای افغان و بلوچ و ترکمان بخوایم. ولکن ارتکاب اینگونه امری خطیر بلاذن و بی مستمسک از قبیل فضول و عمل غیرمقبول شمرده می‌شود. و دیگر آنکه چون آن بلاد از مرکز سیاست به غایت دور و اهل آنجا از اخبار عالم و احوال دولت علیه در این زمان بغایت مهجورند، اگر بی مستمسک بدین کار متمسک شوم، ربما امرای آن دیار را خوش نیاید و از این طلب اتفاق، نفاقی زاید، لهذا بر آن ابهت شعار عرض می‌نمایم که این مکتوب را به نظر دوربین خود گذرانیده و مضامین یک‌یک بدیده عقل اصابت قرین دیده، بدون آنکه ملاحظه شود که نویسنده این شخصی است حقیر و یا مردی است ناچیز و فقیر و یا خود مراتب عالیّه ندیده و به مناصب متعالیه نرسیده!

زیرا بر آن دولت مدار ظاهر است که در هر زمان امثال این فعل‌های سترک و عمل‌های بزرگ از چون منی خانه بدوش خش پوش که سرد و گرم جهان را دیده و تلخ و شیرین زمان را چشیده و چندین کوهها و بیابانها را پیموده و احوال جهانیان را آزموده، بظهور رسیده است. و اصحاب مناصب دائماً بر مناصب خود هراسان و خداوند مال و جاه، بر جاه و مال خود لرزان بوده‌اند و دارایان نعمت، تاب نهضت و مشقت نداشته‌اند.

پس اگر این استدعا قبول مقبول رأی رصین و خردخورده بین آن خداوند دانش و هوش افتد، بامر نامه‌ای از دولت مفتخرم سازند و باذن صریحی این حقیر را بنوازند؛ تا آنکه بتعجیل تمام قبل از فوت وقت بکار پردازم و در این میدان بهواخواهی ملت جان خویش را بازم و اگر از برای دستورالعمل گرفتن، آمدن خود این عاجز به آستانه علیه لازم است، نیز از دل و جان تابع فرمانم.

باقی امر و فرمان آن خداوند امر و فرمان را است.<sup>۱</sup>

۱. متن دستخط سید که فاقد «عنوان» و «امضاء» است - ولی از القاب سطور اول آن معلوم است که به سلطان عثمانی نوشته شده - در «اسناد و مدارک چاپ شده درباره سیدجمال‌الدین اسدآبادی» آمده است. و ما برای سهولت خواندن، بنقل حروفی مطالب آن پرداختیم و متن اصلی دستخط را در ضمن اسناد آخر کتاب می‌آوریم. (خسروشاهی).



## سلطان عبدالحمید

درباره حقوق اسلامی که از هر طرف بوسیله دشمنان مورد حمله و هجوم قرار گرفته، قلب من مطمئن بود که توسط مقام اقدس خلافت حمایت خواهد شد، ولی اکنون این قلب، با ستم و تحقیر شکسته شده است.

فکر و اندیشه من، که مشغول تسبیب اسباب بود تا به همه جهانیان این عقیده مرا ثابت کند که سرزمینهای اسلامی در سراسر روی زمین، می تواند بوسیله حمایت و پشتیبانی مقام خلافت از تجاوز مصون بماند، اکنون با غبار غرض ورزیها، تیره و تاریک گشته است.

و چشمان مشتاق من که همیشه امیدوار بود تا درخشان شدن ستاره اقبال مقام خلافت عظمی را در سراسر جهان ببیند، اکنون بارفتار توهین آمیزی روبرو شده است و هیچ یک از این امور را، بهیچوجه نمی توان به نحو مناسبی، مورد توجیه و تفسیر قرار داد.

من که بخاطر نجات و بهتر بودن اسلام، از تحمل سنگین ترین بارها و تلخ ترین شرایط لذت می برم، هرگز نمی توانم حتی کوچکترین و ناچیزترین توهین ها و تحقیرها را تحمل کنم. زیرا اگر کسی بخاطر روش مردانه و فضائل ذاتی و انسانی خود، در همه جای دنیا مورد احترام و حسن استقبال عموم قرار گیرد، نمی تواند در مرکز خلافت عظمی، تحقیر و اهانت را بپذیرد و این وضع را خود مقام خلافت نیز

---

۱. این نامه بدون تاریخ و بزبان ترکی، با امضای خود سید از استانبول به سلطان عبدالحمید فرستاده شده است. و از محتوای آن پیداست که در دوران اسارت در بابعالی نوشته شده است... البته سلطان عثمانی، مانند دیگر شاهان، به عهد خود وفا نکرد و سید تنها و غریب در دارالخلافت عثمانی، به شهادت رسید. متن نامه در ضمن اسناد آمده است. (خ).

بهیچ وجه نمی‌تواند تجویز کند!

زیرا قبل از آنکه کمترین فکری درباره آمدن به استانبول داشته باشم و پیش از آنکه جمال نورانی را زیارت کرده و بدانوسیله گرفتار شده باشم، یکی از وظایف مذهبی من، دفاع از ذات همایونی و تقدیر از اصل مقام خلافت بود.

مقالاتی که من در زمان توقف خود در اروپا برای روزنامه‌های پاریس و روسیه نوشته‌ام - علاوه بر مجله مرتب العروة الوثقی که من خودم آنرا منتشر می‌ساختم - سند محکمی هستند بر اینکه من مقام خلافت را همیشه از دل و جان احترام می‌گذاشته‌ام. اما علت اینکه من این مقالاتی را که با تقدیر از مقام شوکت‌مآب افندی زینت بخشیده‌ام، هرگز به شما تقدیم نکرده‌ام، این بوده که مانند پاره‌ای از افراد کوتاه‌فکر و ناپاک‌دل، سعی نکرده باشم که یک وفاداری ساختگی و دروغین به شخص شما نشان دهم و اهمیت آنها را در چشم جنابعالی بالا ببرم و یا شما را بوسیله اموری تخیلی و موهوم، مانند غول بیابانی تحت تأثیر قرار دهم. من دوست دارم که از همه این اعمال کوچک و پست بدور باشم و علاوه، میل دارم که از راه موقعیت شخصی و فضایل مادی و معنوی خودم ثابت کنم که من یکی از دوستان راستگو و از مخلصین واقعی و از خیرخواهان صمیمی شما هستم، اما افسوس که من در این راه توفیقی بدست نیاوردم.

من همیشه خود را مانند شمشیر برنده‌ای نظیر ذوالفقار حیدر کرار در تأیید مقام خلافت شما نهاده‌ام، تا برضد دشمنان داخلی و خارجی بکار رود اما این امر، مورد قبول واقع نگردید!

وقتی من فرمان مقام خلافت را دریافتم که در آن نتیجه مطالعه و نظر مخلصانه مرا درباره امکانات ایجاد وحدت نیرومند در جهان اسلام را خواسته بود، آنچنان احساس سرور و خوشبختی کردم که گویی هشت در بهشت بروی من باز شده است. آنگاه خلاصه‌ای از اندیشه‌ها و مطالعات خود را در این باره، بر حسب فرمان شما، یادداشت کرده و به آستان مقام خلافت تقدیم داشتم.

چون تاکنون حتی یک کلمه هم در این باره بزبان نیامده است، من متأسفانه به این

نتیجه رسیده‌ام که این طرح به بوته فراموشی افتاده و یا آنکه با آتش بدخواهی افراد کینه‌توز و دسته‌های متعصب سوخته است.

با محتوای آن بوسیله عقلای آخر زمان! طوری وارونه و معکوس تعبیر و تفسیر شده که از هدف عالی خود دور افتاده است و در نتیجه، در میان اوراق باطله قرار گرفته است.

وقتی که اخیراً خبرنگاران «تایمز» به دیدن من آمدند و غار اچینو مطالبی را که درباره خلافت جنابعالی از سفیر انگلستان شنیده بود در حضور من بیان کرد، بشهادت محمد بیگ - که حضور داشت - من مطالب موسیو غار اچینو را که می‌گفت از سفیر شنیده است، رد کردم و صمیمانه به دفاع برخواستم و لابد محمد بیگ این بیانات را بخاطر دوستی، بحضور عالی رسانده است.

اما این موضوع در سایه پاره‌ای توطئه‌ها وضع معکوسی بوجود آورد و برخلاف سیر طبیعی امر، چنین بنظر می‌رسد که با دفاع خالصانه و بزرگ خود، گناهی مرتکب شده‌ام! در صورتیکه دفاعی بهتر از آن، حتی در حق فرزند صالح و دل‌بند هم نمی‌توان انجام داد، ولی پاداش من توهین بازجوئی و بازپرسی بود!

خدا را شکر، سرانجام وقتی غار اچینو با محمد بیگ در حضور راغب بیگ مواجه شد، معلوم گردید که من چگونه با دل و جان از حقوق مقام خلافت عصر دفاع کرده‌ام. و این حقیقت برای جنابعالی هم معلوم گردید.

از بدخواهی و کینه‌توزی و حرص رسوای غار اچینو و همچنین احتمالاً از دستور پنهانی و مضرانه او و به‌مناسبت اینکه او انگلیسی است، دشمنی انگلیسی‌ها علیه دولت و ملت، بطور عموم، و علیه شخص من، بطور خصوصی، آشکار گردید.

اگر غار اچینو به تنهایی احضار شود، آیا در اینکه گفته‌های خود را، انکار نموده و گزارشهای ردبیلانه خود را بدیگری نسبت خواهد داد، جای تردید و شبهه وجود دارد؟

آیا برای روشن ساختن فوری این مسائل بهتر نبود که مواجههٔ اخیر را در مرحله اول انجام می‌دادند؟ تا بجای تقدیر و تحسین، در معرض کیفر بازجوئی قرار نگیرم و

فرصتی به ارباب اغراض و دسائیس در مورد اشاعه اکاذیب داده نشود که بگویند: جمال‌الدین مورد بازجویی قرار گرفته و نسبت به او چنین و چنان شده است؟! من هرچه بیشتر فکر می‌کنم که چگونه این مطلب بصورت نادرستی گزارش شده است، هرگز نمی‌توانم این اقدام ناروای تحقیرآمیز را به کاردانی آن مهبط الهامات الهیه و عقل روشن خلیفه رسول خدا، نسبت دهم.

اما من در برابر دسیسه‌سازان و تهمت‌تراشان که بر هر قلب و مغزی راه یافته‌اند، چه می‌توانم انجام دهم؟ خداوند بمن صبر و شکیبائی مرحمت کند، لاحول و لا قوه... من کمترین تردیدی ندارم که این یزیدهای غدار و این شمرهای جبار مانند اشیاء کوفه و شام تا آخرین لحظه به بافتن صدها نیرنگ و دسیسه خویش، برضد من ادامه خواهند داد.

البته بیاری خدا برای من بسیار آسان است که هرگونه نیرنگ این توطئه‌گران دسیسه‌ساز را مانند زنجیر محکومیت و طوق ملعنت برگردن آنها بیاوریم. چون خداوند توانا دل مرا از آرزوهای جاه و مقام خالی ساخته و از عشق به زرق و برق دنیا آزاد نموده است.

و از طرفی، چون خداوند قادر مرا با این اوصاف، فقط برای خدمت به جهان اسلام خلق کرده، آشکارا بر من حرام است که وقت خود را با اینگونه توهمات و هذیان‌های افراد فرومایه، هدر دهم و تلف سازم.

در نزد هر صاحب عقل سلیمی مسلم و قطعی است که از نظر دینی و حکمت ملوکانه، مقام خلافت اجازه نمی‌دهد که من وقت و انرژی حیاتی خود را برای رد افتراهای این و آن هدر دهم و در نتیجه رفتن مرا مناسب‌تر خواهند دانست و تأیید دلتواز و لطف‌آمیز خود را برای رفتن من تسریع خواهند کرد.

چون هرگز مقدور نیست در میان مردمی زندگی کرد که از خدا نمی‌ترسند و از حق شرم ندارند و در پستی و رذالت فرو رفته‌اند و از جعل و دروغ و تحریکات، بخاطر بی‌ثمر ساختن خدمات و کارهای فداکارانه‌ی کسانی که واقعاً و بدون خودخواهی، خود را وقف مقام خلافت کرده‌اند، خودداری نمی‌کنند.

از طرف دیگر، من البته می‌دانم که مقام خلافت شما با این اوضاع موافق نیست و من هم نمی‌خواهم طوری شود که مقام خلافت ناخود آگاه همیشه مورد زحمت واقع شود. زیرا من کاملاً می‌دانم افراد مغرض، که کاملاً یا هم متحد هستند، نه تنها مرا از انجام هرگونه خدمتی باز می‌دارند، بلکه همچنین از رنجاندن شما در هر وقتی، بخاطر من، شرمنده نخواهند بود.

چندروز پیش، پاره‌ای از مقاصد شاهانه از طریق خادم شما راغب بیگ به من رسید و شما به من بشارت داده بودید که اجازه مسافرت به من خواهید داد و من با استناد به همان بشارت و با توجه به مراسم معتاد ملوکانه، تقاضا دارم که اجازه مسافرت من بیدرنگ صادر گردد.

زیرا شما با توجه به اینکه از حقایق و دقایق امور آگاه هستید، بخوبی می‌دانید که در شرایط کنونی، ماندن من در اینجا کاملاً محال است، چون در معرض اتهامات دروغ و شایعات بی‌اساسی قرار گرفته‌ام که اذهان مردم را مشوش می‌سازد و باعث سياهکارهای اهل باطل، قلبم آتش می‌گیرد و در معرض اهانت و تحقیر قرار می‌گیرم. البته هر وقت فرمانی برسد، بدون تردید امثال امر خواهم کرد و در خارج، هر کجا که توقف کنم، همواره در کسب رضای خلیفه آماده خواهم بود. من یقین دارم که اگر خلیفه اعظم اعمال افراد مغرض و دسایس اهل نیرنگ را بدقت مورد توجه قرار دهد و کارهای یزیدوار این اشخاص پست توطئه‌گر را در مدنظر بگیرد، از روی حکمت و شفقت مسلمه و وجدان انصاف بنیان شاهانه، بدون یک لحظه توقف، اجازه مسافرت مرا خواهند داد.

رجاء کامل من از خلیفه اقدس آنستکه اذن دهند من اینجا را ترک گویم تا گوشه‌ایم چیزهائی را که در هیچ کجای عالم نشنیده است، نشنود و قلبم از این تهمتها و دسایس بالکل شکسته نشود و بتوانم خالصانه خلیفه اعظم را دعا کنم.

ذات اقدس خلافت، نور دیده عالمیان را که وظیفه دارد از حقوق بندگان خدا در مقابل هر تجاوزی نگهبانی کند، به خداوند می‌سپارم و تودیع و خداحافظی می‌کنم.

الداعی، جمال‌الدین الحسینی

## هم مسلک‌های ایرانی

دوست عزیز

من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می‌نویسم که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان خود محروم، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات، نه از گرفتاری متألم و نه از کشته‌شدن متوحش، خوشم بر این حبس و خوشم بر این کشته‌شدن. حبس برای آزادی نوع، کشته می‌شوم برای زندگی قوم، ولی افسوس می‌خورم از اینکه کشته‌های خود را ندرویدم، به آرزویی که داشتم کاملاً نائل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی را از حلقوم امم مشرق بشنوم، ایکاش من تمام تخم افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور و مفید خود را در زمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم، آنچه در آن مزرعه کاشتم به نور رسید. هرچه در این زمین کویر غرس نمودم فاسد گردید، در این مدت هیچیک از تکالیف خیرخواهانه من به گوش سلاطین مشرق فرو نرفت، همه را شهوت و جهالت مانع از قبول گشت، امیدواری‌ها به ایرانم بود اجر زحماتم را به فراش غضب حواله کردند. با هزاران وعد و وعید، به ترکیا احضارم کردند، این نوع مغلول و مقهورم نمودند؛ غافل از اینکه انعدام صاحب‌نیت اسباب انعدام نیت نمی‌شود؛ صفحه روزگار حرف حق را ضبط می‌کند.

باری من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را بنظر دوستان عزیز و هم‌مسلک‌های ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگویند: شما که میوه رسیده ایران هستید و برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده‌اید از حبس و قتال تترسید، از

جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبوحانه سلاطین متوحش نگردید. با نهایت سرعت بکوشید با کمال چالاکی کوشش کنید، طبیعت بشما یار است و خالق طبیعت مددکار، سیل تجدد به سرعت بطرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم شدنی است، شماها تا می‌توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید، نه به قلع و قمع اشخاص، شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی، سد سدید گردیده کوشش نمائید نه در نیستی صاحبان عادات. هرگاه بخواهید اشخاص مانع شوید وقت شما تلف می‌گردد. اگر بخواهید به صاحب عادت سعی کنید باز آن عادت دیگران را بر خود جلب می‌کند، سعی کنید مواعی را که میانه الفت شما و سایر ملل واقع شده رفع نمائید. گول عوام فریبان را نخورید.

جمال‌الدین حسینی<sup>۱</sup>

---

۱. این نامه در تاریخ بیداری ایرانیان، بخش مقدمه، چاپ جدید، آمده و متأسفانه اصل دستخط خود سید، بدست نیامد. (ح).

٦

## دوازده نامه

(عربی)

خطاب به:

شیخ محمد عبده، ریاض پاشا، فکری پاشا،  
سید محمد طباطبائی، ادیب اسحق،  
محمد المویلی، خلیل غانم، سدید السلطنة،  
فاضل، بلنت و ...



کتاب إلى :

## الشيخ محمد عبده

برط سعيد

۲۳ سبتمبر

الشيخ الفاضل الكامل الشيخ محمد عبده أطال الله بقاءه

الابتهاج بجميل الصنع جزاء تفيض به جامعة الكون على النفوس، كلما قامت بوظائف الوجود، والحمدة شهادة تبعث ملكوت وحدانية الهيئة على بثها متشخصات الطبيعة في مشهد العالم، تخليداً للجزء وتعظيماً للأجر، فلك بجميل صنعك مع (العارف)<sup>(١)</sup> الجزء الأوفى. وها أنا أحملك على البر والمعروف أداءاً للشهادة، وأشكر صنوك الفاضل الكامل الشيخ عبد الكريم، وأثنى على الشابين الأديبين السيد إبراهيم اللقاني والشيخ سعد الزغلول<sup>(٢)</sup> والأفندي الكريم الذي أنساني اسمه الزمان، وأذكر كلاً بالخير في مشهد العالم قياماً بفريضة الشكر على الصنع الجميل والعمل الصالح.

وأنا الآن في (برط السعيد) أذهب إلى لندره - ترسل جواب هذا الكتاب إلى إدارة جريدة (الشرق والغرب) أو إلى (مستر بلنت) - إن أخبار العالم وحوادثه كانت انقطعت عنى مدة سبعة أشهر، ولذا لا أدري مستقر (العارف) الآن، أخبره بسفري. والتفصيل في مکتوب آخر يصلك من لندره إن شاء الله.

سلم على كل من عرفنا وعرفناه، واعترف بنا وسلمنا له، والسلام

جمال الدين الحسيني الأفغاني

(١) هو عارف أبو تراب خدام السيد الذي جاء معه من بلاده وكان بقي في مصر بعد نفيه منها وكان السيد يحبه حباً جماً ولقبه بالفيلسوف الأُمي.

(٢) كان السيد كثيراً ما يحلّي الأعلام بالألف واللام كأكثر علماء الأعاجم.

(حاشيتان)

تسلم على صاحب النفس الزكية، والهمة العلية، دولتلو رياض باشا أيده الله تعالى.

أرسلت مضمونا<sup>(١)</sup> إلى صديقنا الحاج المرزا على أكبر والغرض درجه في الجرائد المصرية بعبارة فصيحة. وأرجو الاهتمام في هذا الأمر؛ لأنه ضرورى جداً.

البدار البدار

---

(١) أى كتاباً أو مقالاً مضموناً، يعنى مسجلاً.

رسالة إلى :

## جناب آقاكوجك السيد محمد الطباطبائي

من لندن إلى سامرة

العالم الخبير والفاضل البصير والمحقق النحرير جناب آقاكوجك أدام الله وجوده إن الأمة قد أهدقت بصرها إلى نفوس عظيمة تقوم بنصرتها وتنقذها من ورطة مهالكها. ومن يكون أليق بهذه الوظيفة منك وأنت عزيز العقل، ذكي الفطره عالى الهمة، نامى النسب؟

أخبرك أن ثبات العلماء فى البلاد الإيرانية قد أعلى كلمة الإسلام، وعزز شأنه، وأثار برهانه وكل الإفرنج قد هابوا من هذه القوة التى طالما كانوا يزعمون أنها قد زالت كلية، وأيقنوا أن للدين أملاً لا يخشون فى سبيله شوكة الجبابرة.

جزاهم الله عن الإسلام خيراً.

والسلام عليكم

جمال الدين الحسينى

ولقد طبع المکتوب الذى أرسلته إلى جناب الميرزا من البصرة، فى مدينة لندن وأرسلت إليك منه نسخاً، أرجو من الله الوصول.

رسالة إلى :

### سيد السلطنة

صفوة أولى الهمم وقذوة أرباب الشمم السرتيب الحاج أحمد خان لازال مصوناً  
بعناية الرحمن .

إني قد حللت الآن ببلدة أنت ساكنها ومنك بهجتها وبك محاسنها فكتبت إليك  
هذه الوريقة زعمًا مني أنك بتقلبك بين أطوار الزمان واختبارك أجناس الإنسان،  
ترغب أن تلاقى كل من دَعَكَ الدهرَ وحنَّكَ العصر ولو كان في كَنِّ حقيير متربعاً  
على حصير، فإن كان الأمر كما رأيت فيا لحظي الأوفر والآن فلست أول من غره  
القمر .

وإني جهلاً بمحلات الإقامة في هذه البلدة نزلت في خان خرب عَفَن لا يسكنه إلا  
الصعاليك والأوباش يسمى (بكاروانسرای كربلاى عوض) والسلام .

جمال الدين الحسينى الأفغانى

## رياض باشا

مولای،

ها أنا ذا اليوم فى القنال أذهب إلى لندن، ومنها إلى باريس مُسَلِّماً عليكم، ومُمجِّداً إياكم تمجيداً يكون إذا وجهته مقامكم، وكفاء لعلو شأنكم، ويعادل عظيم درجتكم فى نزاهة النفس وطهارة السريرة ونقاوة السيرة، ويوازى جليل زينتكم من عقائل الصفات وكرائم الخلائق التى تدرتتم بها، مؤدياً مدارج كمال صعدهم فيها بالعقل المطبوع، وقَصَّرَ الآخرون حقها وبما فطرتم عليه من جبلة تأبى أن تقف على الطوية دون أن تبطنها، وتستنكف إلّا أن تخوضها وتكتننها. لاشك أن المصيبة العظمى التى رمتنى، والبلية الكبرى التى أصابتنى، قد أحطتم بها علماً، وانكشف لكم باطنها عن ظاهرها، وسرها عن علنها، وظهرت لديكم خفيتها، ورفعتم عن ظل أستارها حقيقتها، وعلمتم أنها كانت حَيْقاً على برىء، جلبت التهمة على نقى، ومابقيت إلى الآن تحت حندس الخفاء محجوبة عن بصيرتكم الثاقبة، ولاأكتتها عن بصرك النافذ فى أطباق الحجب المظلمة أستار العمى. فإن عقلاً محضاً، ولبا صرفاً - مثلكم - لاتغرته الظواهر، ولايصغى إلى نعق ناعق، ولايعير سمعه قول مجازف، ولاتحركه عواصف التقولات، ولاتزعزعه هبوب الافتعالات، بل لايمشى فى الحوادث إلا بنوره وهدهاء، ولاينقاد فى الوقائع إلا إلى سلطان برهان أو ضح له سبيل الحق وأراه - لأنه يعلم أن من يأخذ بالظاهر يغتر ويغر، والذي يتبع كل ناعق يغر نفسه . . . (۱)

وكم ألبس الحق لباس الباطل، وكم ظهر الباطل بدثار الحق، وكم تَرَدَى الجور برداء العدل، وكم عَلمَ العدل بعلامة الجور. وحوشيت أن تكون من الذين عقولهم فى آذانهم، وألبابهم فى حاشيتهم وبطانتهم، يعتقدون ما يقولون، ويقولون ما يسمعون،

(۱) عبارات غير واضحة لاتؤثر فى السياق.

ثم يجلسون على منصة الحكم، فيقضون، لاعتقل فيرشدتهم... (١) ولا خشية من سوء فتقدعهم (٢) - ولا ارتاب أنكم بما جبلتم عليه من الفطرة النقية والطينة الرحيضة (٣)، بعدما ظهر لكم جلي الأمر، قد استعظمتم الرزية التي غشيتني، والداهية التي معكنتي بلاجنحة اقترفتها، ولاجناية اجترحتها. فإن من لا يستعظم مصيبة العدوان، ولا بلية الحيف لا يأبى أن أتى بها ولا يبالي أن يكون مصدرها. وليس في الحيف صغيرة ولا كبيرة، فإنه منشأ سخافة العقل وقسوة القلب. وإذا اجتمعت هاتان الخلتان في رجل فقد استوت عنده صغيرته وكبيرته - وأنت العدل حقاً والنصفة صدقاً... (٤)؟

بل أنا موقن بغريزة عقلكم الثاقب قد علمتم حقيقة هذه المصيبة وأسبابها ودواعيها وبواعثها. ولو اكفهرت سحب التليس، وقول الزور، على سماء عقول كثير من الناس، وبطهارة نفسكم الزكية قد استعظمتم هذا الجور واستوحشتم من هذا الضيم، الذي جتته على يد قلوب الذين لا يعقلون، لأن الخيانة على المظلومين واللفهف عليهم، إنما تكون بمقدار العدالة، وحب النصفة، والنفار من العدوان وكرهه الجور. وأنت تعالي مقامك، لك القدم الأعلى في العدالة والقدم الأعلى في النصفة.

ومع هذا وهذا وذاك أريد أن أخبركم بحقيقة هذه البلية المفجعة، حتى يكون سمعها كعيانها، وسترها كإعلانها، فأقول: إن الخديوي كان يحبني قبل أن يتال الملك محبة صادقة. وأما أنا فقد كنت ولياً لمن والاه، وعدواً لمن عاداه، وسلاماً لمن سالمه، وحرباً لمن عاداه، ولا أزال أقدم من يعاديه وأكف من يناوئه، حتى أن الشيخ البكري (٥) كان يريد أن يشير الناس بتحريك إسماعيل باشا (٦) والإفرنج (قدهب إليه ناصحاً له مهدداً إياه قائلاً: إن الماسونيين عزموا على قتلك غيلة؛ لأنك تسعى في إدامة حكومة هذا الظالم، فاصفر لونه، وغلب عليه الخوف، وخاف أن لا يعين إسماعيل باشا في شيء، وأن لا يمثل لأمره (٧) (وكل هذا بعلم الخديوي وطلب منه)

(١) عبارة غير واضحة لا تؤثر في السياق.

(٢) تمنعهم.

(٣) النظيفة.

(٤) عبارة غير واضحة.

(٥) شيخ الطرق الصوفية.

(٦) الخديوي إسماعيل.

(٧) بين القوسين جاءت في هامش المسودة تصحيحاً لعبارة أخرى مشطوبة. ولكنها واضحة ومنها: «وإن الشيخ البكري أولاً وشاهين باشا ثانياً: كل منهما يريد أن يشير فتنه ويجلب على مصر بلية عمياء، وأنا هددت كلا بالماسونيين حتى كف هذا وانقدع (بمعني كف أو امتنع) ذاك».

وكان الخديوى كل يوم يرسل إلى كاتبه كمال بك قائلاً: إن أفندينا يسلم عليكم، ويقول ليس لنا فى هذا سواك معين.

وإن جماعة من الإفرنج الماسونيين وأذئابهم من حثالة الأمم الغابرة وثقاله الشعوب الماضية، وبقايا السريانيين المتخرة الذين كانوا تحت رياسة عبد الحليم باشا حينما كان رئيساً على مجلس الماسون فى القاهرة ماقصروا أن سعوا لعبد الحليم باشا. وأنا حبا فى الخديوى جابتهم بالعداوة، وقابلتهم بالخصومة، ورفضت مجلسهم، أنا ومن كان مثلى مغروراً بحب الخديوى، ونبذت رئاسة محفلهم، وتركت وداهم ومججت ألفتهم، وأنا المؤسس عليهم من سنين. وكانوا يحبوننى، وأحبهم، وأقرهم، ويعظموننى. وكل هذا مافعلته إلا ثقة بحب الخديوى. حتى أن الماسونيين من الإفرنج، وأذيابهم ذهبوا إلى (تريكو)<sup>(١)</sup>، وبلغوه أن صغو<sup>(٢)</sup> المصريين مع عبد الحليم باشا، وضلعهم معه (وميلهم إليه). وروعه من وقوع الفتنة إن عدل عنه إلى غيره. ولما بلغتُ هذا أسرعت أنا والمعتزون بحب الخديوى من حزبي إلى القنصل فكذبت مابلغوه، وأظهرت له جليلة الأمر، وكشفت القناع عما أضمره. وقد أعلن كل هذا فى الجرائد الوطنية.

وليس للخديوى أن ينكر مافعلته. ويجحد هذه المساعى، وغيره وغيره، إلا أن يفقا عين الفتوة، ويكفا أذن المروة. ولما أحس إخوانى الماسونيون منى الرجوع إليهم والاتفاق معهم...<sup>(٣)</sup> وفتوا من فوز عبد الحليم باشا نصبونى غرضاً لسهام افتعالاتهم، وأطلقوا على ألسنتهم السلاط، فبهتونى واتهمونى، ونسبونى إلى طائفة النهليست مرة، وإلى السوساليست أخرى، وأشاعوا كذبا وبهتاناً أنى عازم على قتل الخديوى والقناصل جميعاً. يا للعقل والعاقل! من أين الجيوش التى تقوم بهذه الأمور الصعاب، وأنا رجل غريب فى مصر. وما كنت أظن فى عميقات فكرى أن يوجد فى أولاد آدم شخص يعير سمعة إلى هذه الأباطيل، ولو كان أفيئاً، ولكن قد وجد.

وبعد مانال الخديوى الملك تألت هؤلاء الماسونيون أحزاب عبد الحليم باشا، ودفعوا إلى الخديوى، وألقوا إليه ما ألقوا تشفياً بغيظهم. وأنا ما عاديتهم، ولا رفضت رئاسة مجلسهم مع علمى بكثرتهم وقوتهم إلا اتكالا على الخديوى وثقة به. وما كنت أدرى أن الخوف من حيث الثقة. وقد كتبت ردا لتقولانهم فى جميع

(٣) عبارة غير واضحة.

(٢) ميل.

(١) قنصل فرنسا فى القاهرة.

الجرائد المصرية والعربية والإفرنجية، وأظهرت للحكومة فيها مكنون نياتهم، واستعنت بها على دفع شرهم - وقد أتاني الشر منها - وقد أعان الماسونيون أحزاب عبد الحلیم باشا على اختلافاتهم وساعدهم على افتعالاتهم، ونمق تعديهم وبهتانهم، الشخص المعكوس، والهيكल المركوس، والرجل المعیوب عثمان باشا<sup>(١)</sup> المغلوب، الذي كان ضابط البلد في ذلك الوقت، لضغينة اتقدت في أحشائه، وهي أن شاباً من تلامذتي كتب في جريدة من الجرائد في ضمن مقالة ما معناه أن عثمان باشا ضابط البلد مثلاً ليس بمعصوم، يخطيء ويصيب، فغضب ذلك المركوس وتمعّر، وأخذ الأستاذ بذنب التلميذ، وزاد على إرجاف حزب عبد الحلیم إرجافاً...<sup>(٢)</sup> وبهتانهم يزوره واختلاقهم بافترائه.

وسمع (بتقولات هذا النذل) إذ ذاك الشريف باشا<sup>(٣)</sup> فنهنه، وكفكفه، وزجره، ونهره، فكفّ لسانه كما تماماً حقه وضغينته. فلما استعفى الشريف باشا قام ذلك اللثيم متوقداً ملتهباً ظناً منه أنني شكوته إليه، لا وحقك على، مارفعت شكوى إلى أحد. بل ما علمت أن الشريف باشا زجره وعاتبه إلا من لسانه في ليلة مصيبتى قائلاً لي: إنك الآن في قبضتي، إن شئت أحرقك بالنار وإن شئت أغرقك في الماء جزاء لشكايتك، فإن الشريف باشا زجرني، وتوعدني بالعزل لأجلك.

وبالجملة، إن ذاك اللثيم بهذه العلل الداهية، وبإغراء أحزاب عبد الحلیم كان يلفق كل يوم أكذوبة ويختلق أرجوفة، ويبلغها إلى مسامع الخديوى. وأنا لثقتى واعتمادى عليه ماكنت مبالياً بهذه الإرجافات علماً منى بأنه عاقل لما يسمع هذه الأكاذيب فى حق رجل قد جاهر بولاته، ودافع عنه فى وقت أجم الخوف أصدقائه. ولكن خاب الظن، وظهر خلاف ماكنت اعتقد. ونسى الخديوى محاماتى له، ودفاعى عنه، ومحبتى إياه (وما واجهنى به يوم تبركه قائلاً إن لسانه عن أداء شكرك عاجز، وزعم زعماً من غير روية، وظن ظناً لا عن تدبّر وأجاله فكرة أنى عدو له، وأريد الغدر به، فأمر بتبعيدى عن الديار المصرية. ظلماً وجوراً، وأنا فى غفلة عن ذلك، فما راعنى إلا انثيال الضابط لى

(١) عثمان باشا غالب (١٨٣٠-١٨٩٣) كان محافظ القاهرة فى ذلك الوقت ومن رجال الخديوى توفيق. وهو الذى قام بتنفيذ أمر اعتقال الأفغانى وإبعاده، وإن كان الأفغانى يعتقد أنه هو سبب طرده لضغينة شخصية.  
(٢) كلمة غير واضحة.  
(٣) محمد شريف رئيس الوزراء وقتذاك.



في الثانية من الليلة السادسة من رمضان لدى العتبة الخضراء<sup>(١)</sup>، وأنا أت من بيت محمود بك العطار<sup>(٢)</sup>. فأخذوني بكل غلق واضطراب إلى الضبطية، فإذا ذاك اللئيم جالس على منصة الظلم. فلما سألته عن سبب هذه الفضيحة، وعلّة هذه الفعلة الشنيعة تَعْتَعَ وَمَجْمَعَجَ، فمرة قال: (إن العلماء لا يرضون بإقامتي في مصر)، ومرة قال: (إن قناصل الدول في وِجَلٍ منك)، ومرة قال: (إن أفندينا ما ذاق النوم ثلاث ليال بأيامها من خوفك).

وبعد هذا الخُطُّ والخَلْطُ ما صبر حتى كشف عن مكنون سريره، وجاهر بما ستره من ضغينة، وأظهر عليّ من عتاب شريف باشا قائلاً: (إنني تجاوزت عن إغراقك. ولكن يجب عليك أن تذهب إلى جهنم، إمّا من طريق بلاد العجم، وإمّا عن بلاد الهند). كلما طلبت تفسيرى إلى الأستانه أو إلى باريس أو إلى الحجاز تأبى إلا إرسالي إلى جهنم. و طلبت إلى ذلك اللئيم أن يمهلنى يومين وأنا فى الضبطية، حتى أعد للسفر عدته، وأبيع ممّا أملكه ما لا ينقل وأحمل معى ما يجب أن أستصعبه. فأبرز بطنه منتخبا وقال: نحن نكفيك مؤنة هذا وأنت فى السويس. كن مطمئنا وهاهو أحمد بك (وكيل الضبطية) تكفل لك جميع ذلك.

وكل هذا كانت منه نكايه فىّ وتشفيا من غيظ ما كان له سبب سوى وهم باطل - ثم أرسلنى ذلك النذل إلى السويس مع جمع من الضباط. وبقيت فيه يومين محبوساً محاطاً بالعساكر، لا قدموا لى الطعام، ولا تركونى حتى أجلب من السوق. وفى آخر الوقت جاء رجل من طرف الأحمق الذى يتصرف فى السويس لظلمه، وأخذ ما كان فى جيبى وجيب خادى من الدراهم والأقراش<sup>(٣)</sup> وقلم الرصاص والسبحة والمنديل والسكين، قائلاً: إن أفندينا قد أمر بذلك. وبعد هذا الفصل الشنيع قادنى إلى مراكز الظالم قَوْدَ الجمل المخشوش، فلما مثلت بين يديه قلت له بصوت... (٤) يا أيها الباشا، إن كنت مأموراً بقتلى فلم التأخير والتوانى؟ وإن لم تكن مأموراً بذلك فلم منعتنى عن جلب الطعام من السوق، ولا قدمت ما يقتات به من عند نفسك (فى هذين اليومين بل أمرت أن تصلينى

(١) ميدان العتبة الخضراء بالقاهرة. (٢) أحد نواب مدينة القاهرة الثلاثة فى البرلمان، وكان شيخ التجار.

(٣) القروش. وفى النص كلمات كثيرة من هذا النوع الذى يتصرف فيه الأفغانى عند تعامله مع العربية. ومع ذلك فهو جمع صحيح على وزن أفعال.

(٤) كلمة غير واضحة.

جوعاً)، فانكمش وجهه الصلد الوقح كأنه يستحى، وقال: ما علىّ. أنا مأمور ومعذور. ثم فغرفاه قائلاً: أنت الآن تذهب إلى وابور الأركط (إن شاء الله يصير طيب. طيب) وترسل قبل وصولك أموالك وكتبك إلى بندر كراچى أو بندر أبو شهر أو البصرة، وترى كل خير من أفندينا إن شاء الله (هذه سياسة معوجة تركية) فقلت له إن أمرت أن ترد إلينا الأقراش التى أخذت من جيبنا حتى نقدر على النزول من الوابور إلى بندر من هذه البنادر التى ذكرت فتعبس، وتجهم، وقال رافعا صوته: أما هذه فلا يمكن. لأنى أخاف أن أخالف أفندينا. فإن أفندينا قد أمر أن أسلب جميع ما عندك وعند خادمك سوى الثياب.

وجملة الأمر (أننى) قد ذهبت من مصر (بسرّال وسرّوال...) إلى بندر الكراچى - وزاد جميع هذه الآلام والمصائب تأثر النفس الذى حصل لى من خجل استولى على وتبيغ<sup>(١)</sup> به دمی عندما تصورت أن حزب عبد الحليم باشا سيستهزئون بأفعالى، ويسخرون من محاماتى عن الخديوى، ومحبتى له، وقد جرى منه ما جرى؛ لأنهم كانوا عارفين بحقيقة الأمر - فأسالك الآن يا عقل مصر، ويا عدل القاهرة، بما حزت من مزايا الكمال فى عميقات إدراكاتك، ودقيقات أفكارك، وبما نلت من فضيلة التمام فى ساحة طهارة نفسك وثقتها وذرى أخلاقها الذكية وشواهد سجايها الرحيضة، أن تسأل هنا علىّ وقياماً بواجب حق العقل، وأداء الفريضة العدل، عن أفعالى وحركاتى مع الخديوى وغيره من عبد الله باشا فكرى وفخرى باشا وكمال بك كاتب سر الخديوى والشريف باشا الذى بحمايته صوت فريسة للكلاب، فإن كلاً كان عالماً بصدري ووردى، عارفاً بأعمالى وأفعالى، عندما كنت فى بلاد الإفرنج، ماخفيت عليهم خافية من أمورى، حتى تقوم على ما أحطت به علما بنور عقلك من استقامتى واعتدالى شواهد العدل وبراهين الصدق - فيكون حكمك فى قضيتى أيها الحاكم العدل عن بيته، ثم تدبر يا عقل مصر بنافذ بصيرتك فى هذه الحكومة التى تبكى الفرح الجذبذ<sup>(٢)</sup>، وتضحك الكئيب الحزنان، وتأمل بناقد إدراكك فى دعائمها والقوامين على...<sup>(٣)</sup> (يا ترى تدوم حكومة بهؤلاء

(١) تبيغ - بتشديد الياء . هاج وقار .

(٢) الجذبذ : السعيد .

(٣) كلمات غير واضحة .

الظلمة الجَهْلَة، وتقوم دولة بأولئك العمى الصمم، ترجوا أن تعمر البلاد . . . أتظن أن (يزيد مات والحجاج توفى)؟ إن الحجاج وتيمور قد ماتوا . . . جراثيم يتناسخون من صلب إلى صلب ويتقلون من بطن إلى بطن . لا تخلق حكومة من حكومات المسلمين في هذه القرون . . . على منصة الجور، يأمرن بالفحشاء والمنكر، وينهون عن المعروف والبر .

وحق العدل، وعظم شأنه، لو تأمل البصير في هذه الحكومات وما فيها من الحيف والعسف، لرأى أن بقاءها في العالم لا يكون إلا لتزيد خزيًا متتاليًا وافتضاحًا متواليًا، نكالا من العدل، وخذلانا من النصفة، وقصاصًا لما جنت على أنفسها من الجور والظلم . . .

فيما عدل القاهرة لو نظرت بنظارة إنصافك دقائق المصيبة التي أصابتنى من الحكومة المصرية، وأنا طاهر القلب نقى السريرة، برىء من كل جنحة وجناية، ورأيت بمرآة عدالتك ما تواردت على لأجلك تلك الرزية من البلايا المتتابعة في الهند، لحكمت حكمًا عادلا أن الداھية الدھیاء التي نزلت بالحكومة المصرية، وأخذت بمخنتها دون كفارتها - حقا أقول : إن بالعدل قامت السماوات والأرض وما بينهما، وبجزاء قام العدل على مركزه، وعلى محوره استدارت رحاه - والذي أضحكني بعد ما أبكاني ما كتبتة أضحوكة الجرائد وفهرست الأفعال السيئة ودفتر الأعمال الشنيعة، الوقائع المصرية، من أن «الحكومة الخديوية قد اطلعت على جمعية سرية رئيسها جمال الدين الأفغانى قد أسست على فساد الدين والدنيا» (١)

نعم، قد صدقت في قولها هذا من تكون عونًا للحمق، وعضدًا للخرق، فقد أفسد الأديان لاديننا واحداً. وشكرا للعدل الذى قد أشاع بألف لسان وأضاع بألف قلم كفر من نسبى إلى إفساد الدين. وأما الدليل الذى أقامته من جور الدولة العلية من قبل على صحة ظلم الحكومة الخديوية من بعد فهو دليل طبيعى لا يرد ولا ينكر؛ لأن بذر العسلوج (٢) من تلك الدوحة التى ساخت أسنانها فى كشبان القسوة،

(١) يبدو أنه كأنه علي علم نشرته الوقائع المصرية بعد إبعاده من مصر.

(٢) النبات الأخضر أو الكرم أول ما ينبت.

لا تَؤرُق إلا حيفاً ولا تزيد إلا عسفاً، ولا تثمر إلا خسفاً. وأعجب من كل هذا وأدل أن ذلك اللثيم المعيوب أعطى كتبى وأنا حى میراثا، سبحانه من رجل يرث كل... (١)

ويا للعدل ويا للانصاف! وحقك على، إن هذا لشيء يستفرغ ماء الشئون ويقضى على العاقل بالجنون.

وبعدما، يامولاي، تؤلم قلبك الشفيق الرحيم بعد استماع تفصيل المصيبة التي دمغتنى في مصر. فالآن أسألك بسماحة أخلاقك أن تعيرني سمعك، حتى أقص عليك مجملاً من تفصيل ما نزل على في الهند من البلايا التي على نتائج البلية المصرية؛ لأنك وحدك منتهى شكواي، فأقول: إني من يوم وصولي إلى بندر الكراچی كان ثاني يوم من بلوغ خبر قتل (كيوناري) قنصل الإنجليز في كابل، كنت تحت الحفظ كل ساعة متهياً لاستماع سؤال ثم جواب، وكل يوم نستعد للذهاب من عند حاكم إلى آخر لتجدد الفحص والتمحيص، وكل شهر مشمراً للانتقال من بلد إلى بلد لاستنطاق جديد، واستماع خطاب عني. وكانوا يمنعون الناس من معاشرتي، ويحظرونني من لقاءهم، ولكنهم ما سلبوني ولا أخذوا المنديل والسبحة من جيبى بأمر الملكة خلاقاً للحكومة الخديوية، إلى أن ذهب أيوب خان (٢) إلى طهران، فحينئذ اطمأنت خواطر الإنجليز من طرفي، وتركوني... (٣) ثقيل الظهر، كسير العظم، من الضنك والضيق والقلق والاضطراب، أخبط خبط عشواء، لا أعرف الضلالة من الهدى، فذهبت إلى الدكن، وأنا لا أملك نفيراً ولا فتيلاً، ولا أجد لنفسى بيتاً ولا مقبلاً. وبينما أنا ضال عن رشدي، وحائر في قصدي، وأتأمل في المصائب التي تبادرت على، وأتفكر في حالي وما يؤول إليه أمرى، فإذا قامت الداهية العربية، على ساقها، واستولى الألم على الحكومة الإنجليزية، واشتدت وساوسها، خوفاً من وقوع الفتنة في الهند، واعتقدت بأنى مرسل من طرف عرابي باشا لتحريك المسلمين وتحريضهم، ضد الحكومة الإنجليزية، فجلبتني

(١) كلمة غير واضحة.

(٢) زعيم أفغانى معاد للإنكليز ترك بلاده في ذلك الوقت وذهب الى إيران.

(٣) كلمة غير واضحة.

من الدکن إلى کلکتا، واشتدت علیّ فی السّؤال والجواب، وکنت کلّ یوم متهما فی تهديد وتحذیر. ولقد ضیقت علیّ مسالک الرحمة. وکلما کان صوت العرابی یزداد اعتلاء كانت الحكومة الإنجلیزیه تزداد علیّ شدة، خصوصا عندما قال ذلك القوال المجازف: أنا أثیر مسلمی الهند علی الإنجلیز، حتی أنى من شدة تضییق الحكومة وعدم إصغائها إلى ما ألقى علیها من الأجوبة، طلبت منها اضطراراً (وفراراً من البلیة . . . إلى بلیة أخرى) أن ترسلنی إلى الخدیوی، ورفعت مسألتي هذه إلى حاکم الهند، وهو وقتئذ فی السّملة<sup>(۱)</sup>، فطلت منتظراً للجواب. وظلت الحكومة فی الخطاب والعتاب إلى أن انظفت الفتنة، فأطلقتنی مع مراقبة أفعالی وحركاتی، لیلاً ونهاراً . . .

فلما رأیت أن المصائب کلّ یوم تکشر علیّ عن أنيابها، وأن البلیا تفتح کلّ ساعة بابها، تفکرت فی الرزایا التي جلبتها علی الغباوة والقسوة، وترویت فی أمری، وعلمت أنى لو أذهب إلى بلدی، وفی العین قذی، وفی الخلق شجی، وفی الکبد أوار وفی القلب نار مما أصابنی، لأجد فیہ بین أهله، وکلهم مسلمون، من إذا قصصت قصتی، وكشفت عن غصتی، یثن علیّ، یتوجع لی، ویأسف علی مصابی؛ لأن المسلمین فطروا علی جبلة واحدة، وخلقوا من طینة متماثلة بلا اختلاف فی الطبیعة، ولا تغاير فی السجیة، لا یستعظمون الضیم، ولا یستوحشون من الظلم ولا یرون الحیف فظیعا ولا العسف شنیعا . . .<sup>(۲)</sup> فعزمت أن أذهب وإن كنت صفر الیدین خالی الراحتین إلى بلاد فیها عقول صافیة، وأذان واعیة، وقلوب شفیقة، وأفئدة رفیقة، حتی أقص علیهم ما یجرى علی ابن آدم فی المشرق. وهذا هو سبب ذهابی إلى بلاد الإفرنج<sup>(۳)</sup>، وأحمد النار الملتهبة فی قلبی من هذه البلیا، وأضع حمل هذه الهموم التي انقضت ظهری. وأنا إن مُت فعلى الدنیا بعدی العفاء، وإن بقیت فلا أعدم عقلاً یرفق بى، ولا أفقد عدلاً یحن علیّ. وهذا هو سبب ذهابی إلى بلاد الإفرنج.

(۱) العاصمة الصیفیة للإقلم.

(۲) کلمات غیر واضحة.

(۳) عبارة مشطوبة.

وقد أرسلت يامولاي إلى رفيع جنابكم خادميّ (العارف) لقبض أموالى وكتبى  
التي تخلفت عنى فى مصر، بعد ما سردتنى اليد الظالمة، وأخذ شهرتى الباقية على  
الحكومة، والثقة فى كل هذه بعد لكم، والاعتماد على أنصافكم، والشفقة  
وسماحة أخلاقكم أن تظّلوا العارف بظلال شجرة رحمتكم، وتؤوده فى فناء  
عاطفتكم إلى أن يقبض أموالى ويلحق بى فى لندن.

ثم أرجو بضراعة واستكانة. رجاء معتقد لكم. أمل لكلّ فضيلة تنبأهى بها  
الأم، أن تنظروا إلى تلامذتى بنظر العناية، خصوصاً الشيخ محمد عبده والسيد  
إبراهيم اللقانى. ولو صدرت عنهم فى هذه الفتنة الشوهاء فلتة عن جهالة، فاعفوا  
عنهم بوسع رحمتكم، وتجاوز عن سيئاتهم بكريم أخلاقكم. ولا تؤاخذهم  
يامولاي بخطيئاتهم فإنك أنت العفو الكريم، والبر الرحيم.

ولقد أرسلت مكتوباً إلى الشريف باشا ومكتوباً آخر إلى عبد الله باشا فكرى،  
ودعوتهما إلى أداء الشهادة. والسلام.

\* \* \*

رسالة إلى :

## عبدالله فكرى باشا

مولای، إن نسبتك إلى هوادة فى الحق وأنت تقدست جبلتك فطرت عليه وتخوض الغمرات إليه فقد بعث يقينى بالشك، وإن توهمت فيك حيدانا من الرشد وجورا عن القصد وأنا موقن أنك لازلت على السداد غير مفرط فقد استبدلت علمى بالجهل ولو قلت: إنك من الذين تأخذهم فى الحق لومة لائم وتصدهم عن الصدق خشية ظالم وأنت تصدع به غير وان ولاضجر ولوالب الباطل الكوارث المردية وأضرى عليك الخطوب الموبقة، لكذبت نفسى، وكذبنى من يسمع مقالتي؛ لأن العالم والجاهل والظن والغبى كلهم قد أجمعوا على طهارة سجيتك ونقاوة سريرتك واتفقوا على أن الفضائل حيث أنت، والحق معك أينما كنت لانفارق المكارم ولو اضطرتت- وأنت مجبول على الخير، لا يحوم حولك شر أبداً، ولا تصدر عنك نقيصة قصداً ولا تهن فى قضاء حق، ولاتنى عن شهادة صدق، ومع هذا وهذا وذاك، إنك مع علمك بواقع أمرى، وعرفانك بسريرتى وسرى، أراك ماذدت عن حق كان واجباً عليك حمايته، ولاصنت عهداً كانت عليك رعايته، وكتمت الشهادة، وأنت تعلم أنى ما أضمرت للخديوى ولا للمصريين شراً، ولا أسررت لأحد فى خفيات ضميرى ضراً، وتركتنى وأنياب النذل اللئيم عثمان باشا الضابط حتى نهشنى نهش السبع الهرم ضغينة منه على السيد/ إبراهيم اللقانى، واغراء من أعدائى أحزاب عبد الحليم باشا، - وما هكذا الظن بك ولا المعروف من رشدك وسدادك، ولا يطاوعنى لسانى، وإن كان قلبى مذعناً بعظم منزلتك فى الفضائل، مقرأ بشرف مقامك فى الكمالات، أن أقول: عفا الله عما سلف، إلا أن تصدع بالحق، وتقيم الصدق، وتظهر الشهادة، إزاحة للشبهة، وإدحاضاً للباطل، وإخزاءً للشر وأهله، وأظنك قد فعلت أداءً لفريضة الحق

والعدل، ثم إنى يا مولاي أذهب الآن إلى لندن، ومنها إلى باريس، مسلماً عليكم وداعياً لكم، - وأرسلت (العارف)<sup>(١)</sup> إلى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالى وكتبى التى بقيت فى مصر، وأرسلت إلى جنابه مكتوباً أظهرت فيه تفصيل ما جرى على فى مصر، وما ابتليت به فى البلاد الهندية وأرجو من عميم فضلك، وواسع كرمك أن تنظر إلى (العارف) بنظر العناية، وأن تساعد فى الأمر الذى أرسل لأجله.

والسلام عليكم وعلى أخى الفاضل البار: أمين بك.

٨ الصفر سنة ١٣٠٠ (سنة ١٨٨٣ م)

جمال الدين الأفغانى

---

(١) «هو العارف» أبو تراب.



### الرسالة الأولى (\*)

مولاي،

أنت الحق، وأنت مع الحق أينما كان، لاتبعد عن الرشد، ولاتبعد عن السداد، ولاتبعدون في فريضة العدل، ولاتبعد في واجبات كمال النفس وطهارتها. وتصدع بالصدق، وتقول الحق، لاتبعد فيه لومة لائم، ولاتبعد عنه معيبة ظالم، ولاتبعد خشية غاشم. ولاتبعد الشهادة خوفاً من الجائرين واسترضاء للخائنين وأنت كنت تعلم حقيقة مجلسنا وأساسه، وسبب وقوع الفساد فيه ماخفي عليك شيء وكنت عارفاً بواقع أمري، مطلعاً على سريرتي وسري. فكيف صبرت، مع كونك مجبولاً على الحق، مقسوراً على حمايته، أن ينسب إلى عثمان باشا<sup>(١)</sup> الضابط ما نسب من الأكاذيب والافتعالات. وقال إفتراءً وكذباً: إنني كنت رئيساً على مجمع قد وضع أساسه على فساد الدين والدنيا، حتى أذعن الخديوي بغير روية إلى قوله فأمر بنفي بأشنع صورة:

- أمثلك يهاب أن يقول الحق، ويخشى أن يصدع بالصدق؟

- أمثلك يكتم الشهادة؟ أمثلك يرى الظلم، ويتهاون في دفعة، ويتقاصر في دفعة، حاشاك، حاشاك، ما هكذا الظن بك. ولكن...

ثم يامولاي أرسلت (العارف) إلى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالى وكتبى التى بقيت فى مصر، فأرجو رجاء من يعتقد أنك أمل لكل أن تنظر إليه تنظر عنايتك كما هو من سجيتك وعادتك. وأنا الآن فى القنال أذهب إلى لندن، ومنها إلى باريس، مسلماً عليك سلام المشتاق إليكم.

(\*) يحتمل أن تكون الرسالة موجهة إلى محمد شريف باشا، رئيس الوزراء المصرى.

(١) عثمان باشا غالب مدير الأمن فى ذلك الوقت الذى اعتقد الأفغانى أنه أوعز إلى الخديوى بطرده.

## المسودة الثانية(\*)

مولاي،

المدح إبانة مكتوم . والوصف إظهار خلق غير معلوم . وأنت بكل فضيلة موصوف ، وبكل مكرومة معروف ، فلا أكدح فى ثنائك ، ولا أذأب فى مدحك . كيف ، وقد وقف دون مقامك منطق الفصحاء وإنما أقول : إنك فى القطر المصرى أمان لكل البرايا وبك قامت فيه دعائم العدل وأساطين النصفة . تحب كل خير بجبيلتك وتسعى إليه ولا يأتى منك الشر وإن أجبرت عليه . وليس فى عدلك ونصفتك إدمان ، وليس لك من الظالمين أخذان . وأنت الفرد الذى لاترضى بالظلم أينما حلّ ، وتأبى الجور والأجل والأقل . ولكن مهما أنت فيه يامولاي وعليه من حب الإنصاف وبغض الحيف والاعتساف ، قد سطا علىّ فى زمان عدلك الظلم بسيفه ، وأراق العدوان دميّ ، وليس لى ناصر ولا معين . ياللعذل ، ويا للإنصاف ، أهكذا يفعل بالبرىء فى بلد أنت الرئيس عليه ! لا ، لاوحقك ، إن هذا ليس من النصفة فى شىء إن عدلك ، يا مولاي ، نهر عثمان باشا حماية عن الحق ، ونهاه عن التهمة والافتراء والتجنى على هذا المسكين البرىء<sup>(١)</sup> ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر ، فاختلق أقوالا ، وافتعل أكاذيب ، وبلغها سمع الخديوى . والخديوى بلا تدبر وروية ، ولا إجاله فكرة ، أمر بطردى من الديار المصرية<sup>(٢)</sup> ، بأشنع وجه وأقبح صورة ، ظلماً وعدواناً . فإن أنت يا مولاي

(\*) يظهر من سياق الرسالة أنها موجهة إلى شريف باشا .

(١) هناك عبارة فى هامش المسودة موازية لهذه العبارة . ونصها : «وحقك ، إن الرجيم لايطبق أن يسمع كيفية طردى ومعاملة عثمان باشا معى» .

(٢) تلى هذه العبارة عبارة مشطوبة ، هي : «ظلماً وعدواناً» .

بعدلك لاتأخذ ثأر الحق من ذاك الخبيث المفترى ، مع علمك بأنى كنت بريئاً من تلك التقولات التى نَسَبَهَا إِلَىّ ، كذباً وافتراءً خصوصاً بعد ما اغتاط من زجرك إياه ، فما أديت فريضة عدلك ، ولا قضيت حق نصفتك - وحاشاك أن تكون متهاوناً فى الحق ، متقاصراً فى العدل .

\* \* \*

### المسودة الثالثة(\*)

مولاي،

المدح إيانة خلة كريمة مكتومة، والوصف إظهار خليقة غير معلومة. وأنت بكل فضيلة موصوف، وبكل مكربة معروف، فلا أكدح في ثنائك، ولا أدأب في مدحك. كيف، وقد وقف في مقامك منطق الفصحاء. وإنما أقول: إنك في القطر المصرى لكل البرية أمان، وبك قامت دعامة الحرية، تحب كل خير بجبلتك، وتسعى إليه، وليس لك من الظالمين أخذان. وأنت الفرد الذى لاترضى بالظلم أينما حل، وتأبى الجور الأقل والأجل. ولكن مع ما أنت فيه يا مولاي وعليه من حب الإنصاف، وبغض الحيف والاعتساف - أنت الذى بعدلك وترتنى، وأنت الذى قتلتنى نصفتك<sup>(١)</sup>

إن عدلك نهر عثمان باشا حماية عنى - ونهاه وزجره عن تهمتى - ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاخترق أقوالا، وافعل أكاذيب، وبلغها سمع الخديوى - والخديوى بلا روية، ولا إجمالة فكرة، أمر بطردى من الديار المصرية ظلما وجورا - فإن، أنت يا مولاي بعدلك لاتأخذ ثأرى، مع علمك بأنى كنت بريئا من كل تلك التقولات التى نسبها إلى عثمان باشا، خصوصا بعد ما اغتاز من زجرك إياه، فما أديت فريضة عدلك، وفضيت حق نصفتك وحاشاك أن تكون متهاوتا فى الحق، متقاصرا فى العدل.

(\*) مسودة منقحة، للرسالة السابقة وفيها كثير من الشطب والتعديل.

(١) كلمة غير واضحة.

- ثم يا مولاي، ها أنا ذا اليوم في القتال أذهب، صفر اليدين، إلى لندن، ومنها إلى باريس . أرسلت خادمي (العارف) إلى جنابكم، جناب الرحمة والعدل، وإلى صاحب الدولة رياض، لقبض أموالى وكتبى وشهرتى التى بقيت على الحكومة . والثقة بكم وبه . والاعتماد عليكم وعليه - ولاتنس يا مولاي أنى مقتول بسيف حمايتك . ولا تذهل عن فضلك وعدلك .

## والسلام

هامش:

ولاتنس يا مولاي أن ديتى عليك؛ لأن ذاك الخبيث ما قتلنى بسيف عدوانه إلا لأجل حمايتك عنى وزجرك إياه .

\*\*\*

رسالة إلى :

فاضل

٢١ يوليو

من مسكوف

أيها الفاضل النجيب ،

بعد السلام عليك وعلى معاونك الحاج محمد إبراهيم ، وعلى الحافين حولك ،  
القائمين بخدمتك بصدق وخلص - إن كتابك الظريف قد وصل . وسررت بما  
شف عنه من صفاء القلب ونزاهة السجايا - وزاد فرحى ما أخبرنى به ميرزا نعمة الله  
من قيامك بإدارة أشغال التجارة وترتيب المعاملة ، وحل مصاعبها ، والنظر فى دقائق  
نكاتها ، كأنك خلقت لها ، وصرفت عمراً طويلاً فى إصلاحها - هكذا أملى فىك  
ورجائى منك - بارك الله عليك .

- وأنا فى مدينة مسكوف . وبعد أيام أذهب إلى (بطر سبورغ) . وإن جناب  
الوالد فى مدينة باريس - وبلغ سلامى واحتراماتى إلى والدتك المحترمة .

والسلام

جمال الدين الحسينى

## حبيبى الفاضل

۳۰ افرنجى

۵ شعبان

جاءنى منك كتاب سلكت فيه المسلك القديم - كأنك أخذت على نفسك أن لا تغير عادةً ولا تبدل مشرباً - أفما كان عليك أن تبث فيه خطرات قلبك، وتنوعات حالات نفسك، وتحولات قوى عقلك، حتى يكون كتابك مرآة تحاكي ما تمثلت به فى طي قناطر الحوادث التى طرأت عليك فى مدارج السن - أفما كان عليك أن تبسط ما ترى عليه عالم دهرك بعد رشذك - بعد تغير نظرك - بعد ما رأيت من الناس ما كان مخفياً عليك من قبل .

- وكيف ذهلت عن بيان أفكار ساكنيك فى موطنك - ولم صمت عن ذكر وقائع الدهر وحوادث الزمان - وأنا كنت أعلمك طرز تحرير الوقائع ليوم كهذا ولا بد أن تكتب إلى بعد مفصلاً، مشبعاً، تبين فيه ما أنت عليه وما عليه عالم دهرك . وتسلم على والدتك المحترمة .

والسلام

جمال الدين الحسينى

رسالة إلى :

### محمد المويلحي

حبيبي الفاضل

تفليك في شئون الكمال يشرح الصدور الحرجة من حسرتها وخوضك في فنون الآداب يريح قلوباً علقت بك آمالها وليس بعد الإرهاص<sup>(١)</sup> إلّا الإعجاز ذلك يومئذ التحدي، ولقد تمثلت اللطيفة الموسوية في مصر كرة أخرى وهذا توفيق من الله تعالى، فاشدد أزرها وأيزم بما أوتيت من الكياسة والحذق أمرها حتى تكون كلمة الحق هي العليا.

ولا تكن كالذين غرّتهم أنفسهم بباطل أهوائها وساقتهم الظنون إلى منهواة شقائها، وحسبوا أنهم يحسنون صنعاً ويصلحون أمراً. وكن عوناً للحق ولو على نفسك ولا تقف في سيرك إلى الفضائل عند عجبك. لا نهاية للفضيلة، ولا حدّ للكمال، ولا موقف للعرفان، وأنت يغريرتك السامية أولى بها من غيرك والسلام.

جمال الدين الحسيني الأفغاني

١٩ ربيع الثاني (٢)

(١) الإرهاص . الخالق يظهر من النبي قبل البعثة .

(٢) الرسالة أرسلها السيد إلى «مؤلف كتاب: «حديث عيسى بن هشام» وكان قد بعث إليه الكتاب ليطلع عليه . . . والسيد أراد من الرسالة، تشجيع المؤلف لاستمرار الموقف ونشره للأدب المفيد، لما في الكتاب من النصائح الغالية والعظات النفيسة . . . (خ).



## رسالة إلى محرر جريدة التجارة المصرية :

### أديب إسحق

جناب الأجل المحترم

لقد اطلعت في بعض الجرائد التي تطبع في القطر المصري على نبذة تتعلق بأمر زيارتي لجناب المحترم الموسيو تريكو قنصل دولة فرنسا الفخيمة ، و جنرالها في مصر . فرأيت أن أكتب العبارة الآتية بيانا للحقيقة ، وإصلاحاً لما وقع من الشطط في تلك النبذة ، راجياً من حضرتكم نشرها في جريدتكم الوضيئة . وهي :

إن المصريين عموماً ، والحزب الحر خصوصاً ، الذي من ضمنه جماعة الماسون من أبناء الوطن ، قد كانوا غير راضين عن هيئة حكومتهم السابقة . وكانت جميع أمانيتهم حصر الخلافة الخديوية في سمو ولي العهد . ولأجل إيضاح هذه الأمانى التي من شأنها أن تولى الشرف لكل وطنى حقيقى ، قد كلفت بالذهاب إلى سعادة الجنرال المشار إليه . فأبنتها له ، صريحة بدون موارد . على أنى الآن مع مستنبيى نعلم أننا نأخذ على أنفسنا تبعه ما قمت به من بيان تلك الأمانى لدى سعادة الجنرال .

ثم إنه تبين ، مما تقدم ، أننى لم أذكر قط المحافل على وجه العموم ، ولا خصصت واحداً منها بالذكر ، ولا ادعيت النيابة عنها مطلقاً .

هذا ، ومن المعلوم أن سياستنا الداخلية ، من حيث هى لاتهم الأجانب ، ولا من انتمى إليهم ، فلا توجه الخطاب إليهم . وأما الوطنيون فمن كانوا مشاركين لنا فى أمانينا التى أبناها ، فليس لهم أن ينتقدوا علينا فيما فعلنا . ومن كانوا منهم معارضين لنا فيها ، ومتخذين سياسة مخالفة لسياستنا فهم أحرار فى أفكارهم . إنما يلزمنا أن نحسبهم حزباً مقاوماً للهيئة الوطنية القانونية الرسمية . فعلى الحكومة حيثئذ أن تراقب حركاتهم وسكناتهم ، حفظاً للراحة العمومية ، وسداً للخلل .

وعلى الله الاتكال فى الحال والاستقبال

جمال الدين

## رسالة إلى محرر جريدة البصير :

### خليل خانم

سيدي خليل ، بما فطر عليه من العقل الغريزي الذي دلت عليه عقائل أفكاره ، وأنبات دقائق أفكاره عن فسيح مجاله وسعة مضماره ، كان الواجب عليه قبل الخوض في أحوال الشرق والسلوك في بيداى سياسته ، وهتك الستر عن قبائح رعاته وشنائع سناسته ، أن ينظر ببصيرته الوقادة إلى ما ألمَّ بالشرقيين من البلايا ، وما أحاط بهم من الرزايا ؛ فإنهم لتفريطهم في إصلاح شئونهم من قبل قد أشرفوا على الهلاك ، وصاروا بعجزهم عن صيانة حقوقهم غرضاً لكل نابل ، وطعمة لكل آكل ، تستملك الأبعاد بلادهم وتستبعد رجالهم ، وتستلب أموالهم .

لاريب أن الأمة الخاضعة للأجانب لايمكنها العروج إلى مدارج الكمال التى لاتنال إلا بهمة عليه تأبى العبودية ، ولانجاة لهم من هذه المصيبة التى تقهر النفوس ، وتوجب الذل والحمول ، إلا بالتفافهم تحت راية واحدة على الذود عن حقوقهم ، من دون ملاحظة الاختلاف فى الجنسية ؛ لأنهم بتقارب أخلاقهم ، وتلاؤم عاداتهم ، وتوافق أفكارهم ، صاوا كأنهم جنس واحد ، وإن اختلفت لغاتهم . فخضوع بعضهم لبعض مع تناسب طبائعهم لايسعث على الذل والاستكانة . ولايزيل النخوة التى هى الداعية إلى كل فضيلة وكمال ، وإذا تفرقت كلمتهم ، وتشتت قوتهم ، لايمكنهم الخلاص من مخالاب الذين يتتهزون الفرضة لاسترقاقهم فيجب على كل شرقي دفعا لهذه النازلة ، وصيانة لأمته عن ذل العبودية ، أن يسعى جمعا للكلمة فى تشييد مباني الحكومات الباقية فى الشرق ، فإن الأجانب ما وضعوا أيديهم على بلد إلا عاملوا أهله معاملة الآلة .

ولهذا يمكننى أن أقول : إن سيدى الخليل فى مقالاته التى حررها إنهاضاً لهمم الأمة العربية ، وإن كان ما أراد منها إلّا خير أبناء جنسه ، قد حاد عن صراط السياسة القومية بتعرضة للدولة العثمانية ، وكان عليه أن يفقه أن هذه الدولة فى هذه الأيام ، بمنزلة نظام لأجناس مختلفة من الشرقيين يحفظها عن التفرق والضياع ، ويمكن كل جنس منها أن يسعى رويداً رويداً فى إصلاح شئونه ويرتقى إلى مدارج عزه ، على حسب كده وجده . وإذا انقطع هذا النظام وتفرقت الكلمة ، وتشتت الجمع ، واستتقت كل طائفة بأمرها ، فإنها لاتستطيع وقتئذ صون نفسها عن تناول الأجانب ، ولاتطبق مقاومة الأبعاد الذين لا يريدون إلا استعبادهم ، فيصبح كل هذه الأجناس عبيداً أذلاء لا يملكون من أمر أنفسهم شيئاً ، فلا ينتظر إذاً كمال ، ولا يرجى لهم فلاح أبداً ، وربما اضمحلت جنسيتهم التى نيطت ببقاء لغتهم . وهذا هو الموت الذى لابعث بعده مادامت الأرض دائرة .

ولاشك أن سيدى الخليل لو لمح ببصره لرأنى محقاً فى مقالتي هذه ، ورجائى منه بعد الإغماض عما جرى به قلمى أن يتخذ لكبح شره الأجانب اتفاق كلمة العثمانيين مسلماً لجريدته الغراء ، ويبنى خدمته لعموم الشرق على أساس سياسته ، لزال هادياً للعباد إلى سبيل الرشاد .

جمال الدين الأفغانى

\*\*\*

رسالة إلى :

## بلنت

پاریس فی ١٢ مايو ١٨٨٥

بعد التحیات ،

أعرفك بأني لست وحدى الشاكر لجهودك المرموقة التي أجبرت الحكومة (الإنجليزية) على إجلاء قواتها عن السودان . بل أؤكد لك أن جميع المسلمين ، ولاسيما العرب ، سيشكرونك على صنيعك هذا أبد الدهر ، وسينقشون اسمك على لوحات مرصعة بالأحجار الكريمة وألقاب المجد والشرف لقاء حماسك وشجاعتك .

غير أن ثمة شيئا واحداً مازال عليك أن تصنعه ، وهو أن تقول للحكومة : كيف تتركون هذا البلد (السودان) هكذا دون معاهدة مع المهدي ، وعلى من ستقع تبعة صبد هجمات المهدي؟ كيف يمكن للحكومة أيضا أن تدع طرق التجارة مغلقة؟ أم هي تريد القضاء على التجارة؟ أليس من الواجب على الحكومة حين تقرر الجلاء عن السودان أن ترسل رجلاً مسلماً موثقاً فيه إلى المهدي حتى يتباحث معه في أمر التوصل إلى صلح يحمي مصر من هجماته ويغلق أبواب النزاع ويعيد فتح أبواب التجارة .

أعتقد أن هذه المسألة لو عرضت على البرلمان لاجتمع الرأي بالموافقة عليها .

وأرى أيضا أن هذا أمر ميسور ، حتى بغض النظر عما تقوم به ، فحين ينتهي حساب المسألة لن يحتاج منكم إلا إكمالها . ولكن لا يمكن الوصول إلى خاتمة نهائية للموقف كله بدون معاهدة صلح مع المهدي .

هذا ما رأيت من الضروري أن أذكره إليك

مع تحياتي إليك وإلى حرمك

صديقك

جمال الدين الحسيني الأفغاني

۷

# پنج نامه

-(عربی)-

خطاب به:

بزرگان علماء شیعه

مكتوب من البصرة إلى السامرة:

## الحاج ميرزا محمد حسن الشيرازى حبر الأمة، النيابة العظمى، عن الحجّة الكبرى

بسم الله الرحمن الرحيم

حقاً أقول: إن هذا الكتاب خطاب إلى روح الشريعة المحمدية أينما وجدت، وحيثما حلت، وضراعة تعرضها الأمة على نفوس زاكية تحققت بها وقامت بواجب شئونها كيفما نشأت، وفي أى قطر نبغت، ألا وهم العلماء فأحببت عرضه على الكل وإن كان عنوانه خاصاً.

حبر الأمة، وبارقة أنوار الأئمة، دعامة عرش الدين، واللسان الناطق عن الشرع المبين، جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازى صان الله به حوزة الإسلام، ورد كيد الزنادقة اللثام.

لقد خصك الله بالنيابة العظمى، عن الحجّة الكبرى، واختارك من العصاية الحقّة، وجعل بيدك أزمة سياسة الأمة بالشريعة الغراء، وحراسة حقوقها بها، وصيانة قلوبها عن الزيف والارتباب فيها، وأحال إليك من بين الأنام (وأنت وارث الأنبياء) مهام أمور تسعد بها الملة فى دارها الدنيا، وتحظى بالعقبى، ووضع لك أريكة الرئاسة العامة على الأفتدة والنهى، إقامة لدعامة العدل، وإنارة لمحجة الهدى، وكتب عليك بما أولاك من السيادة خلقه حفظ الحوزة والذود عنها والشهادة دونها على سنن من مضى.

إن الأمة قاصيها ودانيها، وحاضرها وباديها، ووضعها وعليلها، قد أذعنت لك بهذه الرئاسة السامية الربانية، جاثية على الركب، خارة على الأذقان، تطمح نفوسها إليك فى كل حادثة تعرفوها، تطلّ بصائرنا عليك فى كل مصيبة تمسها، وهى ترى أن خيرها وسعدها منك، وأن فوزها ونجاتها بك، وأن أمنها وأمانيتها فيك.

فإذا لمح منك غض طرف، أو نيت<sup>(١)</sup> بجانبك لحظة، وأمهلتها وشأنها لمحّة، ارتجفت أفئدتها، واختلت مشاعرها، وانتكثت عقائدها، وانهدمت دعائم إيمانها، نعم لا يرهان للعامة فيما دانوا، إلا استقامة الخاصة فيما أمروا، فإن وهن هؤلاء في فريضة، أو قعد بهم الضعف عن إمطة منكر، لا عتوراً أولئك الظنون والأوهام، ونكص كل على عقبه مارقاً من الدين القويم، حائداً عن الصراط المستقيم.

وبعد هذا وذاك وذاك أقول: إن الأمة الإيرانية بما دهمها من عراقيل الحوادث التي أذنت باستيلاء الأضلال على بيت الدين، وتطاول الأجنب على حقوق المسلمين، ووجوم الحجّة الحق (إياك أعني) عن القيام بناصرها وهو حامل الأمانة، والمستول عنها يوم القيامة، قد طارت نقوسها شعاعاً، وطاشت عقولها، وتاهت أفكارها ووقفت موقف الخيرة (وهي بين إنكار وإذعان وجحود وإيقان) لانهتدى سبيلاً وهامت في ببداء الهواجس، في عتمة الوسوس، ضالة عن رشدّها لتجد إليه دليلاً وأخذ القنوط بمجامع قلوبها، وسد دونها أبواب رجائها، وكادت أن تختار إياساً منها الضلالة على الهدى، وتعرض عن محجة الحق وتتبع الهوى، وإن أحاد الأمة لا يزالون يتساءلون شاخصة أبصارهم عن أسباب قضت على حجة الإسلام (إياك أعني) بالسبات والسكوت، وحتم عليه أن يطوى الكشح عن إقامة الدين على أساطينة، واضطره إلى ترك الشريعة وأهلها، إلى أيدي زنادقة يلعبون بها كيفما يريدون، ويحكمون فيها بما يشاؤون، حتى أن جماعة من الضعفاء زعموا أن قد كذبوا وظنوا في الحجّة ظن السوء، وحسبوا الأمر أحبولة الخاذق، وأسطورة المذق، وذلك لأنها ترى (وهو الواقع) أن لك الكلمة الجامعة، والحجّة الساطعة، وأن أمرك في الكل نافذ، وليس لحكمك في الأمة منابذ، وأنتك لو أردت تجمع أحاد الأمة بكلمة منك (وهي كلمة تنبثق من كيان الحق إلى صدور أهلها) فترهب بها عدو الله وعدوهم، وتكف عنهم شر الزنادقة، وتزيح ما حاق بهم من العنت والشقاء، وتنشلهم من ضنك العيش إلى ماهو أرغد وأهنى، فيصير الدين بأهله منيعاً حريزاً، والإسلام بحجته رفيع المقام عزيزاً.

(١) النيت: هو التمايل من ضعف.

هذا هو الحق، أنك رأس العصاة الحققة<sup>(١)</sup> وأنك الروح السارى فى أحاد الأمة، فلا يقوم لهم قائم إلا بك، ولا تجتمع كلمتهم إلا عليك، لو قمت بالحق نهضوا جميعاً ولهم الكلمة العليا، ولو قعدت لثبطوا، وصارت كلمتهم هى السفلى، ولربما كان هذا السير والدوران حينما غض حبر الأمة طرفه عن شئونهم، وتركهم هملاً بلا راع، وهمجاً بلا رادع ولاداع، يقيم لهم عذراً فيما ارتابوا. خصوصاً لما رأوا أن حجة الإسلام قد ونى فيما أطبقت الأمة خاصتها وعامتها على وجوبه، وأجمعت على حظر الاتقاء فيه<sup>(٢)</sup> خشية لغوية، ألا وهو حفظ حوزة الإسلام الذى به بعد الصنيت وحسن الذكر والشرف الدائم والسعادة التامة. ومن يكون أليق بهذه وأحرى بها من اصطفاه الله فى القرن الرابع عشر، وجعله برهاناً لدينه وحجة على البشر.

أيها الخبير الأعظم، إن الملك قد وهنت مريرته، فساءت سيرته، وضعفت مشاعره فقيحت سريرته، وعجز عن سياسة البلاد، وإدارة مصالح العباد، فجعل زمام الأمور كليها وجزئها بيد زنديق أثيم، غشوم ثم بعد ذلك زنيم. يسب الأنبياء فى المحاضر جهراً، ولا يدعن لشريعة الله أمراً، ولا يرى لرؤساء الدين وقراً، يشتم العلماء، ويقذف الأتقياء، ويهين السادة الكرام، ويعامل الوعاظ معاملة اللثام، وأنه بعد رجوعه من البلاد الإفريقية قد خلع العذار، وتجاهر بشرب العقار، ومولاة الكفار، ومعاداة الأبرار، هذه هى أفعاله الخاصة فى نفسه، ثم إنه باع الجزء الأعظم من البلاد الإيرانية ومنافعها لأعداء الدين. المعادن، والسبل الموصلة إليها، والطرق الجامعة بينها وبين تخوم البلاد، والخانات التى تبنى على جوانب تلك المسالك الشاسعة التى تتشعب إلى جميع أرجاء المملكة وما يحيط بها من البساتين والحقول. . . نهر الكارون والفنادق التى تتشأ على ضفتيه إلى المنبع وما يستتبعها من الجنائن والمروج. . . والجادة من الأهواز إلى طهران وما على أطرافها من العمارات والفنادق والبساتين والحقول. . . والتنبك ما يتبعه من المراكز ومحلات الحرث وبيوت المستحفظين والحاملين والبائعين أنى وجد وحيث

(١) الحققة الثابتة القوية، والمراد طائفة العلماء لاسيما المجتهدين منهم.

(٢) التقيّة.



نبت ، وحكر العنب للخمور وماتستلزمه من الحوانيت والمعامل والمصانع فى جميع أقطار البلاد ، والصابون والشمع والسكر ولوازمها من المعامل ، والبنك وما أدراك ما البنك هو إعطاء زمام الأهالى كلية بيد عدو الإسلام واسترقاقه لهم واستملاكه إياهم وتسليمهم له بالرياسة والسلطان .

ثم إن الخائن البليد أراد أن يرضى العامة بواهى برهانه فحقيق قائلاً إن هذه معاهدات زمانية ، ومقاومات وقتية ، لاتطول مدتها أزيد من مائة سنة!! يا لله من هذا البرهان الذى سوله خرق الخائنين ، وعرض الجزء الباقى على الدولة الروسية حقاً لسكوته (لو سكتت) مرداب رشت وأنهر الطبرستان والجمادة من أنزلى إلى الخراسان وما يتعلق بها من الدور والفنادق والحقول . . . ولكن الدولة الروسية شمخت بأنفها وأعرضت عن قبول تلك الهدية ، وهى عازمة على استملاك الخراسان والاستيلاء على الأذربيجان والمازندران إن لم تنحل هذه المعاهدات ولم تنفسخ هذه المفاوضات القاضية على تسليم المملكة تماماً بيد ذاك العدو الألد ، هذه هى النتيجة الأولى لسياسة هذا الأخرق .

وبالجملة إن هذا المجرم قد عرض أقطاع البلاد الإيرانية على الدول ببيع المزاد ، وإنه يبيع ممالك الإسلام ودور محمد وآله عليهم الصلاة والسلام للأجانب ولكنه لخسة طبعة ودنائة فطرته لا يبيعها إلا بقيمة زهيدة ودراهم معدودة (نعم هكذا يكون إذا امتزجت اللثام والشره بالخيانة والسفه) .

وإنك أيها الحججة إن لم تقم بنصر هذه الأمة ولم تجمع كلمتها ولم تنزعها بقوة الشرع من يد هذا الأثيم لأصبحت حوزة الإسلام تحت سلطة الأجانب (يحكمون) فيها بما يشاءون ويفعلون ما يريدون) ، وإذا فاتتك هذه الفرصة أيها الخبر ووقع الأمر وأنت حتى لما أبقيت ذكراً جميلاً بعدك فى صحيفة العالم وأوراق التواريخ . . . وأنت تعلم أن علماء إيران كافة والعامة بأجمعهم ينتظرون منك (وقد خرجت صدورهم وضائق قلوبهم) كلمة واحدة ويرون سعادتهم بها ونجاتهم فيها . . . ومن خصه الله بقوة كهذه كيف يسوغ أن يفرط فيها ويتركها سدى .

ثم أقول للحججة قول خبير بصير : إن الدولة العثمانية لتبجح بنهضتك على هذا

الأمر وتساعدك عليه؛ لأنها تعلم أن مداخلة الإفرنج في الأقطار الإيرانية والاستيلاء عليها تجلب الضرر إلى بلادها لا محالة، وأن وزراء إيران وأمراءها كلهم يتتهجون بكلمة تنبض بها في هذا الشأن؛ لأنهم بأجمعهم يعافون هذه المستحدثات طبعاً، ويسخطون من هذه المقاولات جبلة، ويجدون بنهضتك مجالاً لإبطالها، وفرصة لكف شر الشره الذي رضى بها وقضى عليها.

ثم إن العلماء وإن كان كل صدع بالحق وجبه هذا الأخرق الخائن بسوء أعماله ولكن ردعهم الزور وزجرهم عن الخيانة ونهرهم المجرمين ماقرت كسلسلة المعادات قراراً، ولاجمعتها وحدة المقصد في زمان واحد.

وهؤلاء لتماثلهم في مدارج العلوم وتساكلهم في الرئاسة وتساويهم في الرتب غالباً عند العامة لا ينجذب بعضهم إلى بعض ولا يصير أحد منهم لصيقاً للآخر ولا يقع بينهم تأثير الجذب وتأثر الانجذاب حتى تتحقق هيئة وحدانية وقوة جامعة يمكن بها دفع الشر وصيانة الحوزة. كل يدور على محوره، وكل يردع الزور وهو في مركزه، (هذا هو سبب الضعف عن المقاومة وهذا هو سبب قوة المنكر والبعي).

وأنت وحلك أيها الحجة بما أوتيت من الدرجة السامية والمنزلة الرفيعة علة فعالة في نفوسهم، وقوة جامعة لقلوبهم، وبك تنضم القوى المتفرقة الشاردة، وتلتئم القدر المتشتتة الشاذة، وأن كلمة منك تأتي بوحدانية تامة يحق لها أن تدفع الشر المحقق بالبلاد، وتحفظ حوزة الدين وتضون بيضة الإسلام. . . فالكل منك وبك وإليك. . . وأنت المسئول عن الكل عند الله وعند الناس.

ثم أقول: إن العلماء والصلحاء في دفاعهم فرادى عن الدين وحوزته قد قاسوا من ذلك العتل شذائد ماسبق منذ قرون لها مثيل، وتحملوا لصيانة بلاد المسلمين عن الضياع وحفظ حقوقهم عن التلف كل هوان وكل صغار وكل فضيحة.

ولاشك أن خبر الأمة قد سمع ما فعله أدلاء الكفر وأعوان الشرك بالعالم الفاضل الصالح الواعظ الحاج الملا فيض الله الدربندی وستسمع قريباً ما صنعه الجفأة الطغاة بالعالم المجتهد التقى البار الحاج السيد على أكبر الشيرازي وستحيط علماً بما فعله بحمالة الملة والأمة من قتل وضرب وكى وحبس. ومن جملة الشباب

الصالح الميرزا محمد رضا الكرمانى الذى قتله ذلك المرتد فى الحبس والفاضل الكامل البار حاج سياح والفاضل الأديب الميرزا فروغى والأريب النجيب الميرزا محمد على خان والفاضل المتقين اعتماد السلطنة وغيرهم .

وأما قصتى ، وما فعله ذلك الكنود الظلوم معى ، فمما يفتت أكباد أهل الإيمان ، ويقطع قلوب ذوى الأيقان ، ويقضى بالدهشة على أهل الكفر وعباد الأوثان ، إن ذلك اللئيم أمر بسحبى وأنا متحصن بحضرة عبد العظيم عليه السلام فى شدة المرض على الثلج إلى دار الحكومة بهوان وصغار وفضيحة لا يمكن أن يتصور دونها فى الشناعة (هذا كله بعد النهب والغارة) «إنا لله وإنا إليه راجعون» .

ثم حملنى زبائته الأوغاد وأنا مريض على بردون مسلسل فى فصل الشتاء وتراكم الثلوج والرياح الزمهريرية وساقنتنى جحفة من الفرسان إلى خانقين وصحبنى جمع من الشرط . . . ولقد كاتب الوالى من قبل والتمس منه أن يعدنى إلى البصرة علماً منه أنه لو تركنى ونفسى لأتيتك أيها الحبر وبثت لك شأنه وشأن الأمة وشرحت لك ماحاق ببلاد الإسلام من شر هذا الزنديق ، ودعوتك أيها الحجة إلى عون الدين ، وحملتك على إغائة المسلمين . . . وكان على يقين أنى لو اجتمعت بك لا يمكنه أن يبقى على دست وزارته المؤسسة على خراب البلاد ، وهلاك العباد ، وإعلاء كلمة الكفر . . .

وما زاده لوءاً على لوءمه ودناءة على دناءته أنه دفعاً لثورة العامة وتسكيناً لهياج الناس نسب تلك العصابة التى ساققتها غيرة الدين وحمية الوطن إلى المدافعة عن حوزة الإسلام وحقوق الأهالى (بقدر الطاقة والإمكان) إلى الطائفة البابية . . . كما أشاع بين الناس أولاً (قطع الله لسانه) إنى كنت غير مختون (وا إسلاماه) ما هذا الضعف؟ ما هذا الوهن؟ كيف أمكن أن صعلوكاً دنىء النسب ، ووغداً خسيس الحسب ، قدر أن يبيع المسلمين وبلادهم بثمن بخس دراهم معدودة ويزدرى بالعلماء ويهين السلالة المصطفوية ويبهت السادة المرتضوية البهتان العظيم ، ولا يد قدرة تستأصل هذا الجذر الخبيث شفاءً لغيظ المؤمنين ، وانتقاماً لآل سيد المرسلين ، عليه وآله الصلاة والسلام .

ثم لما رأيت نفسى بعيداً عن تلك العالية أمسكت عن بث الشكوى . . . ولما قدم العالم المجتهد القدوة الحاج السيد على أكبر إلى البصرة طلب منى أن أكتب إلى الحبر الأعظم كتاباً أثبت فيه هذه الغوائل والحوادث والكوارث فبادرت إليه امتثالاً، وعلمت أن الله - تعالى - سيحدث بيدك أمراً، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

### (١) السيد الحسيني

(١) تاريخ الأستاذ الإمام، الشيخ محمد عبده تأليف: محمد رشيد رضا، ج ١، ص ٦٢-٥٦. ط القاهرة. (يقول محمد رشيد): إن هذا الكتاب نفخ روح الحماسة والغيرة في ذلك العالم العظيم صاحب النفوذ الروحي في الأمة الفارسية فأثى بحرمة استعمال التبناك وزراعته وأذاع العلماء فتواه بسرعة البرق فخصمت لها أعناق الأمة حتى قيل إن الشاة طلب في صبيحة يوم بعد وصول الفتوى إلى طهران المارجله (الشيشة) فقيل له إنه ليس في القصر تيناك؛ لأننا أتلفناه فسأل عن السبب مبهوراً فقيل له: فتوى حجة الإسلام! فقال لم تستأذنونى؟ قيل إنها مسألة دينية لا حاجة فيها إلى الاستئذان!! واضطر بعد ذلك إلى ترضية الشركة الإنجليزية على أن تأخذ نصف مليون جنيه وتبطل الامتياز ويهدأ أقد السيد جمال الدين بلاد إيران من احتلال الإنجليز لها بإبطال مقدمته وهو ذلك الامتياز أو الامتيازات التي قرأت شرحها في كتابه فهكذا تكون الرجال وهكذا تكون العلماء.

هكذا هكذا أو إلا فللا ليس كل الرجال تدعى رجالا

وقد ظهر الآن تأثير نفوذ طائفة العلماء في بلاد فارس أم الظهور بما كان قلب نظام الحكومة وتحولها عن الاستبداد المطلق إلى الشورى. ولعل تلك الحادثة هي المنبه الأول للعلماء إلى أن الأمر في أيديهم. فالسيد جمال الدين على هذا هو العامل الأول في هذا الانقلاب كما أنه سبب الانقلاب الذى حدث في مصر فإن عمل جمعيته كان أول سعى في مقاومة سلطة إسماعيل باشا وتقويضها وفي نفخ روح الإصلاح في توفيق باشا حتى واثق السيد وخاصته بأنه إذا آل الأمر إليه ليؤسس مجلس نواب وليعملن وليعملن. ولكن تداخل الجند في السياسة أفسد العمل بعد ذلك.

ولم يكن نجاح العلماء بسعيه وإرشاده في إبطال تداخل الأجانب في بلاد فارس هو المنبه وحده لكون سلطة العلماء، والأمة فوق سلطة الملوك بل كان تمام التنبيه قتل الشاه بعد ذلك وما قيل من أن قاتله من أتباع السيد جمال الدين.

لم يكتف السيد بتحريض كبير المجتهدين وسائر العلماء على الشاه ووزيره ولا بنجاحه في ندبهم له بل ذهب من البصرة إلى أوروبا وطفق يطعن فيهما بالقول والكتابة وقد أسسس هناك مجلة شهرية تصدر باللغتين العربية والإنجليزية باسم (ضياء الخافقين) وكان يكتب في كل عدد منها مقالة في أحوال فارس بتوقيعه المعروف (السيد) أو (السيد الحسيني) وكان الكلام في مصر من أهم مباحثها.

وقد فصح في مقالته عن بلاد فارس حكومتها وشاهها شر فصيحة حتى جاءه سفير العجم في لندره يستميله ويسترضيه؛ ليكف عن الكلام والكتابة في ذلك وعرض عليه مالا كثيراً فقال له السيد: «لا أرضى إلا أن يقتل الشاه ويقر بطنه ويوضع في القبر» فكان هذا القول من الشبه على كون القاتل له من أتباع السيد. وإنما نورد هنا بعض ما كتبه في ضياء الخافقين عن بلاد فارس تخليداً له في التاريخ. وهما ما كتبه في العدد الثاني تحريضاً للعلماء على خلع الشاه والقيام بشئون الأمة. وهذا العدد صدر في أول مارس (آذار) سنة ١٨٩٢: حملة القرآن.

## حملة القرآن

### بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن، وحفظة الإيمان، ظهراء الدين المتين، ونصراء الشرع المبين، جنود الله الغالبة في العالم، وحججه الدامغة لضلال الأم، جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي، و جناب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتي، و جناب الحاج الميرزا أبي القسام الكربلائي، و جناب الحاج الميرزا جواد الآقا التبريزي، و جناب الحاج السيد علي أكبر الشيرازي، و جناب الحاج الشيخ هادي النجم آبادي، و جناب الميرزا حسن الأشتياني. و جناب السيد الطاهر الزكي صدر العلماء. و جناب الحاج آقا محسن القراقي، و جناب الحاج الشيخ محمد تقى الأصفهاني، و جناب الحاج الملا محمد تقى البجنوردي. و سائر هداة الأمة و نواب الأئمة من الأحيار العظام، و العلماء الكرام، أعز الله بهم الإسلام و المسلمين، و أرغم أنوف الزنادقة المتجبرين، أمين.

طالما تاقت الأمم الإفرنجية إلى الاستيلاء على البلاد الإيرانية حرصاً منها و شرها. و لكم سولت لها أمانيتها خدعاً تمكنها من الولوج في أرجائها و تمهد فيها سلطانها على غرة من أهلها تحاشيا من المقارعة التي تورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة كلما سنحت لها الفرص و قضت بها الفترات. و لكنها علمت أن بلوغ الأرب و العلماء في عز سلطانهم ضرب من المحال؛ لأن القلوب تهوى إليهم طرا، و الناس جميعا طوع يدهم يأتمرون كيفما أمروا، و يقومون حيثما قاموا، لا مرد لقضائهم، و لا دافع لحكمهم، و أنهم لا يزالون يدأبون في حفظ حوزة الإسلام لا تأخذهم فيه غفلة، و لا تعرفهم عرة، و لا تميد بهم شهوة، فخنست و هي تتربص لهم الدوائر، و تترقب الحوادث، ايم الله

إنها قد أصابت فيما رأت، لأن العامة، لولا العلماء وعظيم مكانتهم في النفوس للتعجأت بطيب النفس إلى الكفر واستظلت بلوائه خلاصاً من هذا الدول الذليلة الجائرة الخرقى التي قد عدت القوة، وفقدت النصفة، وأنفت المجاملة، فلا حازت منها شرفاً، ولا صانت بها لنفسها حقاً، ولا انشرح منها صدرها فرحاً.

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء في دولة من الدول الإسلامية وثبت عليها طائفة من الإفرنج ومحت اسمها، وطمست رسمها.

إن سلاطين الهند وأمرء ما وراء النهر جدت في إذلال علماء الدين فعاد الزوال عليهم، سنة الله في خلقه... وإن الأفغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب وما دفعوا هجمات الإنجليز مرة بعد أخرى إلا بقوة العلماء وقد كانت في نصابها.

ولما تولى هذا الشاه - الحارثية<sup>(١)</sup> الطاغية - الملك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجاً ويخفض شأنهم ويقلل نفوذ كلمتهم حباً بالاستبداد بباطل أو امره ونواهيته، وحرصاً على توسيع دائرة ظلمه وجوره، فطرد جمعاً من البلاد بهوان، ونهته فرقة ممن إقامة الشرع بصغار، وجلب طائفة من أوطانها إلى دار الجور والخرق (طهران) وقهرها على الإقامة فيها بذل، فخلا له الجو فقهر العباد وأباد البلاد وتقلب في أطوار الفظائع وتجاهز بأنواع الشنائع وصرف في أهوائه الدنية وملاذه البهيمية ما مضه من دماء الفقراء والمساكين عصراً ونزح من دموع الأرامل والأيتام قهراً (يا للإسلام).

فإذا اشتد جنونه بجميع فنونه فاستوزر وغداً خسيساً ليس له دين يردعه ولا عقل يزرجه ولا شرف نفس يمنعه، وهذا المارق ماقعد على دسته إلا وقام بإبادة الدين ومعاداة المسلمين وساقته دناءة الأرومة ونذالة الجرثومية إلى بيع البلاد الإسلامية بقيم زهيدة.

فحسبت الإفرنج أن الوقت قد حان لاستملاك الأقطار الإيرانية بلا كفاح ولا قتال وزعمت أن العلماء الذين كانوا يذبون عن حوزة الإسلام قد زالت شوكتهم ونفذ نفوذهم فهرع كل فاغراً فاه يبغي أن يسرط قطعة من تلك المملكة.

(١) هي الحية كبرت فصغرت حتى بقي رأسها فيه سمها وهي أخبث الأفاعي.

فغار الحق وغضب على الباطل فدمغه فخاب مسعاه وذل كل جبار عنيد .

أقول الحق : إنكم يا أيها القادة ، قد عظمتم الإسلام بعزيمتكم وأعليتم كلمته وملائم القلوب من الرهبة والهيبة . وعلمت الأجنب طراً أن لكم سلطاناً لا يقاوم وقوة لا تدفع وكلمة لا ترد وأنكم سياج البلاد وييدكم أزمة العباد ولكن قد عظم الخطب الآن وجلت الرزية ؛ لأن الشياطين قد تألبت جبراً للكسر وحرصاً على الوصول إلى الغاية وأزمت على إغراء ذلك المارق الأثيم على طرد العلماء كافة من البلاد . وأبانت له أن إنفاذ الأوامر إنما هو بانقياد قواد الجيوش وأن القواد لا يعصون العلماء أمراً ولا يرضون بهم شراً فيجب لاستتباب الحكومة استبدالهم بقواد الإفرنج . وأرت لذلك البليد الخائن رأسه الشرطة وقيادة فوج<sup>(١)</sup> القزاق نموذجاً (كنت) وأضرابه . وإن ذلك الزنديق وزملاءه في الإلحاد يحزون الآن في جلب قواد من الأجنب . والشاه بجنونه المطبق قد استحسّن هذا واهتز به طرباً .

لعمركم لقد تحالف الجنون والزندقة وتعاهد العته والشره على محق الدين واضمحلال الشريعة وتسليم دار الإسلام إلى الأجنب بلا مقارعة ولا مناقرة .

يا هداة الأمة ! إنكم لو أهملتكم هذا الفرعون الذليل ونفسه وأمهلتموه على سرير جنونه وما أسرعتم بخلعه عن كرسي غيه لفضى الأمر ففسر العلاج وتعذر التدارك .

أنتم نصراء الله في الأرض . ولقد تمحصت بالشريعة الإلهية نفوسكم عن أهواء دنية تبعث على الشقاق وتدعو إلى النفاق ويثس الشيطان بقذفات الحق عن تفريق كلمتكم فأنتم جميعاً يد واحدة يذود بها الله عن صياصي دينه الحصينة ، ويذب بقوتها القاهرة جنود الشرك وأعوان الزندقة : وإن الناس كافة (الأمن قضى الله عليه بالنحبية والخسران) طوع أمركم . فلو أعلنتم خلع هذا (الحارية) لأطاعكم الأمير والحقير وأذعن لحكمكم الغنى والفقير (ولقد شاهدتم في هذه الأزمان عياناً فلا أقيم برهاناً) خصوصاً وأن الصدور قد حرجت وأن القلوب قد تفتطرت من هذه السلطنة القاسية الحمقى التي ماسدت ثغورها ولا جندت جنودها ولا عمرت بلادها ولا نشرت علومها ولا أعزت كلمة الإسلام ولا أراحت يوماً ما قلوب الأنام ، بل دمرت وأقوت

(١) كان يطلق الفرس هذا اللفظ العربي على الطائفة من العسكرية التي يطلق عليها الترك لفظ طابور (وصوابه بالعربية تابور) ويطلق عليها في مصر لفظ أورطة وهي أعجمية .

وأفقرت وأذلت ثم بعد ضلّت وارتدت وإنها سحقت عظام المسلمين وعجتها بدمائهم فعملت منها لبنات<sup>(١)</sup> بنت بها قصوراً لشهواتها الدينية . هذه آثارها فى المدة المديدة والسنين العديدة تعساً لها وتبت يداها وإذا وقع الخلع (وتكفيه كلمة واحدة ينبص لها لسان الحق وغيره على دينه) فلا ريب أن الذى يخلف هذا (الطاغية) لا يمكنه الحيدان عن أوامرهم الإلهية ولا يسمعه إلا الخضوع بعيتكم ، عتبه الشريعة المحمدية كيف لا وهو يرى عياناً ما لكم من القوة الربانية التى تقبلون به الطغاة عن كرسى غيرها . وإن العامة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت يكمل ولعاً وحامت حولكم هيماً وصارت جميعاً جند الله وحزباً لأولياءه العلماء .

ولقد وهم من ظن أن خلع هذه (الحاربة) لا يمكن إلا بهجمات العساكر وطلقات المدافع والقنابر . ليس الأمر كذلك ؛ لأن عقيدة إيمانية قد رسخت فى العقول ، وتمكنت من النفوس وهى أن الراد على العلماء راد على الله (هذا هو الحق وعليه المذهب) فإذا أعلنتم (ياحملة القرآن) حكم الله فى هذا الغاصب الجائر وأبتم أمره تعالى من حرمة إطاعته لانفض الناس من حوله فوق الخلع بلا جدال ولا قتال .

ولقد أراكم الله هذه الأيام إتماماً لحجته ما أولاكم من القوة التامة ، والقدرة الكاملة وكان الذين فى قلوبهم زيغ فى ريب منها من قبل . اجتمعت النفوس بكلمة منكم على إرغام هذا الفرعون الذليل وهاماته الرذيل (مسألة التنبك) فعجبت الأمم من قوة هذه الكلمة وسرعة نفوذها وبهت الذى كفر . قوة أنعمها الله عليكم لصيانة الدين وحفظ حوزة الإسلام .

فهل يجوز منكم إهمالها ، وهل يسوغ التفريط فيها؟

حاشا ثم حاشا .

قد آن الوقت لإحياء مراسم الدين ، وإعزاز المسلمين ، فاخلعوا هذا (الطاغية)<sup>(٢)</sup> قبل أن يفتك بكم ، ويهتك أعراضكم ، ويشلم سياج دينكم ، ليس عليكم إلا أن تعلنوا على رءوس الأشهاد حرمة إطاعته فإذا يرى نفسه ذليلاً فريداً ، يفر منه بطانته ويفر منه حاشيته وينبذه العساكر ويرجمه الأصاغر .

(١) جمع لينة من اللبن الذى يبنى به .

(٢) الطاغوت .



إنكم يا أيها العلماء! والذين قاموا معكم لتأييد الدين بعد اليوم في خطر عظيم. قد كسرتم قرن فرعون بعصا الحق وجدعتم أنف الحارثية بسيف الشرع فهو يتربص فرصاً تساعد على الانتقام شفاء لغيظه ومرضاة لطبيعته التي فطرت على الحق واللعجاج فلا تمهلوه أياماً ولا تكنوه أن يقبض زماماً، أعلنوا خلعه قبل اندمال جرحه. وحاشاكم أيها الراسخون في العلم أن ترتابوا في خلع رجل سلطانه غضب وأفعاله فسق وأوامره جور وأنه بعد أن مص دماء المسلمين ونهش عظام المساكين وترك الناس عراة حفاة، لا يملكون شيئاً حكم عليه جنونه أن يملك الأجنبي بلاداً كانت للإسلام عزاً وللدين المتين حرزاً وساقته سورة السفه إلى إعلاء كلمة الكفر والاستغلال بلواء الشرك.

ثم أقول: إن الوزراء والأمراء وعامة الأهالي وكافة العساكر وأبناء هذا (الطاغية) ينتظرون منكم جميعاً (وقد فرغ صبرهم ونفذ جلدتهم) كلمة واحدة حتى يخلعوا هذا الفرعون الذليل ويريحوا العباد من ضره ويصونوا حوزة الدين من شره قبل أن يحل بهم العار ولات حين مناص

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته<sup>(١)</sup>

### السيد الحسيني

(١) يقول محمد رشيد رضا في كتابه، حول قوة العلماء واحترامهم: إن للعلماء من الاحترام والنفوذ الروحي في بلاد الأعاجم ما ليس لهم في البلاد العربية وإن احترامهم في بلاد الفرس أشد منه في سائر بلاد العجم فإن الحكام ليس لهم عليهم من السلطة هناك مثل ما لغيرهم من حكام المسلمين وما أزال الملوك والأمراء احترام العلماء ومحو نفوذهم. حاشا ما كان منه مؤيدا لهم ومعينا لاستبدادهم. إلا بما اخترعوه لهم من الرتب العلمية وكساوى الشرف الوهمية وبما جعلوا من موارد أرزاقهم في تصرفهم. فصار رزق العالم وجاهه الدينوى بيد الأمير أو السلطان وهما الرسلان اللذان يقودون بهما طالب المال والجاه من العلماء إلى حيث شاءوا. فإذا أمكن لطلاب الإصلاح الإسلامى أن يبطلوا هذه الرتب العلمية ومالها من الشارات ويخرجوا أرزاق علماء الدين من أيدي الحكام، فإنهم يحربون العلماء من رق يكون مقدمة لإصلاح الأمة كلها.

## رسالة أخرى إلى :

### شرعة الهدى

سلخ ذى القعدة

بصره

شرعة الهدى وناموس التقوى ورداء الدين وجنة المسلمين وصدر العلماء العاملين

### جعل الله به كلمة الحق هي العليا

قد زحف الكفر من جميع الجوانب وأحاطت النصارى بأطراف البلاد وإن الزنادقة  
الأخساء قد ساعدوها على فتح الأبواب وأماطوا العوائق عن المسالك وسهلوا لأعداء  
دين الله السبل حتى صار الإسلام عرضةً للهوان والصغار بعد العز وكاد أهل الشرك أن  
يستولوا<sup>(١)</sup> على حوزته بعد ما كانت منيعة بحماتها وفشت إهانة العلماء القائمين بصيانة  
الشرعية وغدا طردهم من الأوطان ديدناً لأصحاب البغي وشنشنةً لُنُصراء الضلال .

وكل هذا لأن علماء الأمة وصلحاء الملة تقاعدوا عن التعاضد وتهاونوا فيما فرض الله  
عليهم ألا وهو التعاون على إعلاء الكلمة والتناصر في حفظ الحوزة ومما يقضى بالعجب  
هو أن المجد لهدم أركان الإسلام وقائد الكفار إلى بلاد أهل الإيمان هو أقل الناس ناصرًا  
وأكثرهم أعداءً، وأعجب من هذا سكوتك يا حصن الدين الحصين ، ماذا تنتظر بعد  
زعزعة أركان الشرع؟ أرضيت بالحياة الدنيا وأنت رجل الحق؟ وهل اخترت الدنية على  
المنية؟ ولقد أترك الله وارتضاك لنفسه وفرض عليك بذل النفس والنفيس دون كلمته وما  
كان اتقاء البررة الكرام إلا لإعلائها وصونها عن الخفض وأما مسها بالهوان فلقد كان  
دونه سل السيوف وإراقة الدماء لا الحذر والأتقاء .

(١) في الأصل «يستولى»، والمثبت هو الصحيح .

سیدی! إن النفوس فی أمیاج مما أصیبوا فی دینهم وأضرّهم فی دنیا هم فلو قمت  
بنصر الحق لاجتمت عليك كلمتهم وصارت لك الرئاسة العظمی عليهم وفزت بعون الله  
تعالی بإعلاء كلمة الإسلام ودحض أنصار الكفر وخفض كلمة الزنادقة، لاتفتك الفرصة  
والقلوب مائجة والنفوس فی اضطراب وهیاج والجروح دامیة والناس فی ضنك وارتباك  
فلا تكون منك إلا كلمة واحدة ألا وتریهم ینسلون إليك ویجتمعون عليك ویلودون بیابك  
ویلتجئون لأعتابك ولا أظنك من الذین یُبطهم الأوهام ویُقعدهم الوسوس وأنت تعلم  
(كما كنت تقوله لی مرّات) أن فی هزيمة العالم غلبته وأن فی هوان رئیس الذین وذله،  
عزه وأن فی فضیحته، مجده وشرقه.

هذا هو الوقت وهذه هی الفرصة وقد علمت ما فعل أدلاء الكفر بالبارّ النقی الحاج  
السید علی أكبر الشیرازی وأما ما صنعوا بی فیانی علی الله أحتسبه ولست أنا بنادم ولا  
واهن ولا حصل بی فتور فی إعزاز كلمة الله ولا وهن فی عزائمی ما افتراه الخراصون  
وسأرغم أنفوف كل عتّل وكل أفاك غشوم وكل أثیم زنیم وأنت ترى إن شاء الله ولا حول  
ولا قوة إلا بالله العلیّ القهارّ الجبارّ.

والسلام علیکم وعلى كل من قام معکم بنصر الذین

وإعلاء كلمة المسلمین ورحمته وبرکاته آمین

جمال الذین الحسینی (۱)

---

(۱) هذه آخر رسالة كتبها السید من البصرة. ونثبت الأصل فی آخر الكتاب. وبعدها سافر إلى لندن ونشر  
رسائل أخرى فی الصحف وبعثها إلى البلاد... دفاعاً عن الحق وتخليداً لكفاحه المستمر، ضد ناصر  
الذین الشاه، طاغوت عصره... ونجح فی النهاية... رضی الله عنه (خسر وشاهی).

## ضلالة الأمة... وضراعة الملة

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الإسلام . وسُراة الأنام . ودعاة دار السلام . وأئمة الدين المتين . وأركان  
الشرع المبين

لازالوا عزاء للمسلمين أمين

إن الطغاة قد استضعفوا نصراء الدين وهتكوا سياج الشرع في ذرارى طه ويس .  
فانتقم الله منهم بعدله وأحل بهم الخزى وجعلهم أدلة في العالمين .

الشاه في زمن سلطانه قد جد حرصاً منه على الدراهم والدنانير في اختلاس أموال  
الأرامل واستلاب أملاك الأيتام وانتهاج أقوات الفقراء واغتصاب أرزاق المساكين .

وارتكبت لجمعها كل فظاعة وشنعة . وعامل الناس بأشد أنواع القسوة . والتمس  
لنيلها وسائل خسيصة تأبى عنها نفوس الأوغاد وتعافها طباع الأوباش . . . . فما ترك  
للجور شرعة إلا ووردها . ولاثقة من ثقب الدنيا إلا وولجها .

ولما أفقر المساكين وأفقر السكان ودمر البلاد وبدد العباد ساقته سورة الخنون إلى  
بيع حقوق المسلمين وأملاك المؤمنين للأجانب . . . . وزوقت له (إلحاده هذا) زندقة  
وزيره المارق .

فبادر سريعاً وهلع مستعجلاً فعقد مع الإفرنج عقوداً . وعهد على نفسه عهداً . . .  
وهو لا يكثر بما فيها من الخيانة الفاضحة . ولا يبالي بما يعقبها من الخسارة الفاحشة . . .  
كأنه عزم أن يفارق البلاد من يومه إلى الأبد .

فإذا أرغمه الله غيرة على دينه بيد العلماء العظام والأخبار الفخام . وألبسه لباس  
الخرى والفضيحة وجعله مثلة في العالم . وأحدوثه بين الأمم .

فاستكلب وكشر عن نابه وهو يتشبث بأسباب تمكنه من افتراسهم واحداً بعد واحد .

ثم إنه الآن قد التزم على نفسه [غرامةً لجنونه وجريمةً لزندقه وزيره] أن يقدم الشركات الإفرنجية (كمپاني) ست كرورات تومان (ثلث ملايين تومان) . . . ثلث للشركة الأولى (كمپاني التنباك) . . . وثلث للشركة التي اشترت منها حقوق بيع التنباك في البلاد العثمانية .

ما هذا الشنار والعار؟! ما هذا الذل والصغار؟!

كم هتكت الجلاوذة في جمع هذه القناطير المقنطرة أعراض المؤمنين . وكم دمّرت الأوباش في جبايتها بيوت المتقين . وكم خفقت في استلابها قلوب المحردين وكم جرت في اقتنائها عبرات الفقراء والمساكين . وكم سالت في اكتنازها دماء المسلمين . وكم خطفت الجبابة القساة المعاجر من رءوس النساء . وكم صعّد صرّاخ العجزة إلى عنان السماء وكم بات الرجال بعد الرفه بلا وطاء ولا غطاء .

هذا رهن خوفًا من السوط داره . وذاك باع وجلًا من الكى عقاره . وذلك استدان فرعًا من الحبس جاره . والآخر سلم خشية من المثلثه دثاره وشعاره . هذه الفطائع قد طمّت البلاد وعمّت العباد حتى تجمعت هذه القناطير من الدنانير .

ثم حكم الجنون وقضت الزندقه على تسليمها صرةً واحدةً إلى أعداء الدين . . . وإسلاماه . وامحمداه . بأركان الدين . وياقادة المتقين . لاعلاج لهذه المصيبة الكبرى والبلية العظمى . ولادافع لهذه الفضيحة الشنعاء والذنية البشعاء ألا خلع هذا (الحضاجر) صيانة لحوزة الإسلام وحراسةً لحقوق الأنام . وإنقاذًا للدين وأهله من هذه الورطة المهولة التي يتبعها الزوال . ويتلوها الوبال ؛ لأن هذه الغرامة الباهظة التي التزمها الشاه بجنونه على نفسه تُثير أحقاد الروسية فتبعثها مضادةً للإنجليز على استملاك الخراسان . . . ولا يتقاعس الإنجليز إذا من مياراتها خوفًا من الاستيلاء على الكل . وحذرًا من متاخمتها للأراضي الهندية .

فتقتسمان البلاد . وتسترقان العباد ولا تثرث (نحن المسلمين) من ثورات هذا الجنون ونزغات هذه الزندقه إلا الحسرة والعبرة .

ولاعذر لنا وقتئذ وقد كان التدارك ممكنا من قبل .

لاتدفع هذه الغرامة إلا الخلع . لاترفع هذه الجريمة إلا الخلع .

لأن عقود الدول المستبدّة (كدولة إيران وأصراؤها) شخصية تنحل بزوال القائم بها . . . فإذا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمبانى) إذن أن تطالب الخلف بغرامة التزامها على نفسه السلف .

هذا هو القول الحق . إن الخلع هو الوسيلة الوحيدة لإنقاذ بلاد المسلمين من هذه التهلكة (لو كانت للشاه نغرةً وطنيه أو نزعةً إيمانية أو نهيةً كاملة لتنازل عن الملك حفظاً لحوزة الإسلام ولكن هيئات هيئات) .

فإذا صدعتم يا حماة الدين بالحق . وعلم الناس أن طاعة هذا (الطاغية) حرام في دين الله . وأن بقاءه على الملك خطرٌ على الإسلام وحوزته ، لهرعوا كافةً وقلبوا عرش غيةً وخلعوه عن كرسي جنونه .

أنتم حماة الأمة . وأنتم نصراء الملة . فمن يصون الدين غيركم ومن يحرس الحوزة سواكم . . . البدار البدار قبل حلول الذل والصغار .

. . . أنتم المسئولون عن العباد والبلاد أمام الله تعالى . . . والالوم على الناس . . . لأنهم لا يزالون يأترون بما تأمرون ، ويقومون حيث تقومون فماذا بعد هذا تنتظرون؟ الخلع الخلع ولا علاج سواه .

أقول قول خبير بصير: إن صيانة شرف الإسلام وحراسة الممالك وحفظ حقوق المسلمين قد نيطت الآن بكلمة ينطق بها لسان الحق غيرةً على الدين وأهله . . . إلا وهى (الخلع) .

فمن فاه بها أولاً من الهداة الأبرار والقادة الأخيار فقد حاز الشرف الأتم وفاز بالسعادة العظمى فى هذه الدنيا وفى العقبى . هذا هو البلاغ . . .

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

السيد الحسينى (١)

(١) هذه الرسالة قد نشرت فى مجلة ضياء الخافقين وجاء فى أولها من الناشر ، مايلى : هذه رسالة أخرى قد وصلتنا من مكاتبنا فى بغداد ، وقد توزعت فى البلاد الإيرانية خفية .

## الحجة البالغة (\*)

بسم الله الرحمن الرحيم

حُماة الدين وقادة المؤمنين، حزب الله في العالم. وجنوده الغالبة على الأمم.  
نصر الله بهم الإسلام. وخذل بعزائمهم أعداءه الطغام آمين.  
كلت البصائر ووقفت المشاعر. وشخصت الأبصار وبلغت القلوب الحناجرها  
إن بليّة شوهاء قد حامت حول الإسلام وأحاطت به من جميع جوانبه. وكادت  
(لولا عون الله تعالى) أن تطمس شعائره وتمحق معاله.  
الشاه في تقلبات جنونه قد جلب على الديانة المحمدية وأهلها أنواع المصائب  
وأصناف الرزايا. وفتح عليها هوساً منه وعتها أبواب المهالك والبلايا. ومهدت  
زندقة وزيره سلبها. وأزاحت العوائق التي كانت تدافعها في سيرها (وامحمداه).  
قد غدا الإسلام بين ثورات الجنون ونزغات الزندقة في خطر عظيم.  
أين حملة القرآن أين القائمون بإعلاء كلمة الله، وأين الذين لا يخافون في الله  
لومة لائم ولا يخشون الجبارة في الحق والسيف قائم؟  
إن الدول الإفريقية في اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضاً ويدافع كل منها  
الأخرى. والقوى غالباً متكافئة. وليس لدولة أن تهجم على قطعة من قطعات  
الأرض إلا بحجة تقيم لها عند سائر الدول حقاً على استملاكها.  
ولذا تكدح هذه الدول أثناء الليل وأطراف النهار في إبداع الوسائل التي تسوّغ لها  
أن تسبق في مضممار فتوحاتها وتدحض بها حجج أكفائها في مباراتها.

(\*) قد وردت إلينا هذه الرسالة من بغداد وبلغنا بأنها قد وُزعت في بلاد فارس خفية كما صار توزيع الرسائل السابقة.

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها ومكراً هذه تقدم لها دنانيرها ديناً . وهذه تلتزم مكوسها وضرائبها على ذمتها نقداً . وتلك تشتري منها حقوق العباد في متاجرهم سلفاً . والأخرى تعهد أن تستخرج لها المعادن وتنشئ الجواد والمسالك وهلم جرا .

هذه كلها خدع . وإنما الغرض منها أن تُثيب لنفسها حق استملاكها . وعلى هذه الوتيرة قد جرت سنة الإفرنج في اغتصاب جزائر الغرب وتونس والهند وبلاد ماوراء النهر ومصر وسائر ممالك المسلمين .

وكانت الأقطار الإيرانية في أمن من عراقيل هذه الغوائل إلى أن بدأ سلطان الجنون والزندقة . ففتح عليها أبواب المحن والمصائب وجلب الأخطار على الإسلام وحوزته من كل جانب .

اتفق جنون الشاه وزندقة وزيره على بيع حقوق المسلمين وأملاك المؤمنين مجازفة . فاغتنمت الأم الإفرنجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التي تمكنها من بث سلطانها في أرجاء البلاد . وكانت الأمة الإنجليزية في مقدمتها .

ولما أرغم العلماء أنوف الزنادقة المتجبرة وكفوا بقوة الحق يد الجور عن التطاول على أموال المسلمين واغتصابها وزالت غائلة التبناك جاش الشاه واختبط ، فالترم للشركة الإنجليزية على نفسه (غرامة لجنونه وجريمة لزندقة وزيره) خمسمائة ألف ليرة قبل أن يطالبها بفسخ العقود التي عقدها مع الشركة الفرنسية لبيع التبناك في البلاد العثمانية . وفتح بسفهه هذا ، على البلاد الإيرانية أبواب غرامات لا يمكن لأغنى الدول أن تقوم بها (كغرامة القرعة وغرامة البانك وغرامة المعادن وغرامة السكك والجواد وغرامة سائر العقود الباطلة التي عقدها مع الإفرنج وهم يطالبونه بها وهو يعجز عن إنفاذها ، فيضطر جرياً على سنته السيئة التي سنّها بجنونه ، أن يتقبل غرامتها) .

ثم زاد شراً على شره (نستجير بالله) وترك المكوس (الكمرک) وهو في سكرته ، للدولة الإنجليزية إلى أربعين سنة عوضاً عن الغرامة التي التزمها على نفسه .

هاهي الأخطار الهائلة كنا نحدّر منها قبلاً . ولقد جبلها على الإسلام أدلاء الكفر سفهاً وعمداً .



إن الدولة الإنجليزية قد أنشبت بهذه المعاهدة الجديدة أظفارها في سواحل البحر وأتالة الفارس وبلاد الأهواز- وستلزم الشاه بعد آونة بغرامة باهظة عن عقود باطلة أخرى يتعذر قيام المسلمين بها وتُجبره أن يترك لها جباية تلك الأقطار وضرائبها عوضاً عنها فتستملكها بلا جدال كما فعلت بالهند من قبل .

وإن الروسية قد حنقت من إعطاء المكوس للإنجليز مجازفة وثارت، وهي الآن تقيم الحجّة على الشاه في فعالة وتطالبه بحقوق سبقت وعهود تجددت . وتبتغي بيطشها أن تكون حصتها أجزل وأوفى؛ لأنها أشد وأقوى وأمامها الخراسان والأذربيجان والمازندران .

هذه هي الأسباب التي قد عجّلت بالبلاد الإيرانية وأغرت الدول على مقاسمتها .

هذه هي الدواهي التي قد جلبها الجنون والزندقة على الإسلام (وامحمداه) .

كيف بنا (نحن المسلمين) إذا نظرنا بأعيننا أن أراذل الإفرنج تهتك أعراضنا، وتنتهب أموالنا وتغتصب حقوقنا، وتُهين ديننا، وتزدري بشريعتنا . كل هذا واقع لامحالة إن لم تدفع حماة الدين سريعاً هذه الداهية التي قد أحدثت بحوزة الإسلام ولم تنزع البلاد بقوة الشرع من براثن الجنون ومخاليب الزندقة .

ماذا تجيب قادة الأمة أمام الله - تعالى - عن العباد والبلاد، إذا وقع الأمر المر (استجير بالله) وقد كان التدارك ممكناً من قبل .

وأى عذر لعلماء الملة إذا تقاعسوا عن صيانة الدين من هذه الأخطار الهائلة وحاجتهم العامة يوم القيمة وقدمت حسن امثالها ودوام طاعتها حجة عليهم .

هل لنا في الشريعة فريضة أعظم من حفظ حوزة الإسلام؟ أليس العلماء أحقّ بهذه الفريضة من عامة الناس؟!

هذا هو الوقت - وليس بعده إلّا اللوم في الدنيا والسخط في العقبى - هذه المقاولات التي ألقت البلاد في المهالك عقود شخصية تنحلّ بزوال القائم بها . فإذا زال الشاه عن كرسى الملك سقطت هذه الحقوق الباطلة كلها . وإذا كل دولة من الدول الإفرنجية التي لاحظ لها في هذه الغنيمة أو ترى في اقتسامها حيفاً في سهمها

تحتاج الآخر بهذه الحجّة - وتكفّها عن اعتدائها حرصاً على مدافعها الخاصة وحفظاً للموازنة العامّة؛ فتبقى البلاد الإيرانية سالمة من شرّها بلاقتال ولاجدال .

فعلى العلماء العظام أن يجمعوا أمرهم على خلع هذا (الحرارية) صيانةً لحوزة الإسلام وحفظاً لحقوق الأنام (ولاعلاج سوى الخلع) .

ولو لاحظ الإنسان الفظائع التي تكبّتها طبقاتُ الأمة الإيرانية من هذه الحكومة القاسية الحزقي وما جبلتُ عليها من الهلاك والدمار ، وأمعن النظر في العساكر وسوء أحوالها وأن كلاً منها يجهد نفسه في الأعمال الشاقّة طول يومه لأن ينال كسرةً لسدّ رمقه - وتأمّل اضطراب أحوال الأمراء وشده قلقهم في حياتهم خوفاً من استلاب أموالهم وخشية من إراقة دمائهم - ثمّ نظر إلى نفوذ كلمة العلماء في النفوس كافة وانقياد العامة لهم جميعاً ، لحكم بأن خلع الشاه عن كرسی جنونه أسهل من خلع النعال .

إن البواعث الدنيئة قد قضت - وإن الدواعي الدنيوية قد حتمت - وإن النفوس قد هاجت من مفضّ الجور ومرارة الضنك واستعدت - فإذا صدع أحبار الأمة بالحقّ خلعه الناس ، ولا يناطح فيه عزّان ولا تراق في نزعته عن الملك محجمة دم .

ولربما يحسب الجاهل أن الخلع وإن كان سهلاً لكنه يوجب الفوضى ويقضى بالهرج والمرج (لا ولا) إن الإيرانيين لا يعصون للعلماء أمراً خصوصاً لو علموا أن الغرض حفظ حوزة الإسلام وصيانة بلاد المسلمين عن أطماع الأجانب .

وفي كل بلد طائفة من العلماء قد اتخذهم الناس ملاذاً في الدين والدنيا - فإذا عزم أحبار العتبات المقدسة (سيد الطائفة وشيخ العصابة و فقيه القوم) على إنقاذ الإسلام من شرّ جنون الشاه وزندقه وزيره فليعلموا علماء الأقطار ولامتديّنين من أمراء البلاد حتى يبلغوا العامّة أوامرهم السامية وأحكامهم الإلهية - ويعلم كل أن الإسلام وحوزته في خطر عظيم ولا يمكن رفع الخطر إلّا بخلع الشاه وتبديل هذه الحكومة القاسية المارقة بدولة عادلة شرعية - وبعد هذا فليأمروا قوَاد الجيوش وأمراء العساكر ، أن يختاروا للملك من أبناء الشاه وإخوته عفيفاً ديناً مقدماً يرضى به رؤساء الدين ولا تنفر منه قلوب المؤمنين - ويحلف في محضر علماء طهران على مشهد من الناس أن لا يميل إذا تولّى الملك عن صراط الحق في أحكامه - ولا يحد عن سبيل الشرع في

الجبايات والجنايات وما يتعلق بأحوال الرعية ومعاملاتها. وأن لا يتصرف في بيت المال (أعنى الخزانة) إلا بما حكم الله به في كتابه وبينه أئمة الدين ومضى عليه أحبار الأمة. وأن لا يعقد أمراً ولا يحلّ عقدةً إلا برأى العلماء العاملين ومشورة العارفين بالسياسة الإلهية من أفاضل الأمة وأبرارها. حتى يكون (وهو على كرسى الملك) خادماً للشريعة المحمدية ومنفذاً لأحكامها. فلو صدر الحكم من الأحبار العظام بخلع الشاه على هذا النمط المحكم وبهذه الطريقة السديدة لوقع الخلع لامحالة بلا قلق ولا اختلال. وأمنت البلاد من شر الأجنبي وصارت حوزة الدين حريزه وكلمة الإسلام عزيزة. وخلص الناس من إجحاف المارقين واعتساف الضالين. وبدأت طليعة دولة محمد وآله (عليهم الصلاة والسلام) على دعامة القسط والعدل.

ولئن فرطوا في هذه الفريضة وتراخوا عن خلعه وفاتتهم هذه الفرصة لوقع الأمر وحلت الداهية وتبددت حوزة الإسلام شذراً مذبذباً وليس يومئذ المقر (هذا هو الحق اليقين).

لقد أغار الكفر والغواية على محتد الرشيد والهداية. إما الحمية وإما الدنية. وإنما الفوز بقوة الإيمان والخيبة في ضعف الجنان. والقنوط من عون الملك الديان. ونحن نُجَلِّ العلماء الربانيين على هذه الوصمة.

هذه حجتنا عند الله على الناس إذا حلت القارعة وانقضت الداهية وظهر الكفر على الإسلام وزاغت عن الحق قلوب الأنام.

هذه حجة للذين لا يخشون في الحق لومة اللاتمين وفرية المارقين، على الذين يقعدون عن أمر الله ولا يذبون عن دينه القيم وهم قادرون.

حجة قائمة لا يأتى عليها مرّ الدهور. وبينه ثابتة لا يطمسها كرّ العصور.

(ولقد أذرنا فهل من مدكر) هذا هو البلاغ المبين.

والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين.

ك ه ف . ق س ط (\*)

(\*) كهف وقسط في الحساب الأبجدي ، يساوى مع ۳۰۷ وكما أن «جمال الدين الحسينى أيضاً يساوى ۳۰۷... فالرسالة للسيد، نشرها في مجلة «ضياء الخافقين» من دون ذكر الاسم. (خ)

۸

# شش نامہ

بہ

سید ہادی روح القدس،  
میرزا لطف اللہ اسد آبادی،  
ناصرالدین شاہ، بلنت و  
مولوی محمد عضد الدین

نامه  
به حاج سید هادی روح القدس  
اسدآبادی

سید هادی جان من  
مکتوب تو به ستمو معانی و رشافت الفاظش حقیقتاً چون بُستانی بود که عیدان  
اشجار ملتفه اش به انواع ازهار مرصع باشد، ولی صد حیف که مسالک بین اشجار همه  
مملو بود از قبور خاویه و عظام بالیه و جثث قتلی و سیل دماء که نگاه کردنش موجب  
کراهت و تصورش سبب نفرت می گردید و نتن رائحة این ها قوه شامه را از استشمام  
آن انوار و ازهار، باز می داشت.

والسلام

جمال الدین الحسینی

## نامه به میرزا لطف الله

پاریس: ۱۳۰۱ هـ

نور دیده میرزا لطف الله

مکتوب تو که کاشف بر حسن طویّت و طهارت سریرت و لیاقت و استعدادات فطریّه بود رسید، بسیار خوش شدم. خصوصاً عبارات آن که در نهایت انسجام و نهایت ارتباط بود، با مراعات تشبیهات عنیقّه و استعارات بدیعّه. آفرین بر تو باد. جوانان را ادب زیب و زیور کمال است. معهدا نباید بدین اکتفا نمود، چون قناعت به حدی از درجات کمال، با وصف اینکه او را حد و پایانی نیست، از دون همتی و پست فطرتی است.

نوشته بودی برای زیارت من می خواهی به پاریس بیایی، چنانچه جهت زیارت من می آیی، باید مطیع امر شده صبر نمایی. حال موقع نیست، زمان مناسب دیده ترا خواهم طلبید و الا هرگاه خلاف امر نموده بیایی، به عظمت حق سوگند است که مرا در شهر پاریس نخواهی دید.

یاران زنده را سلام برسان، مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن.

جمال الدین الحسینی

## رونوشت نامه‌ای به

### ناصرالدین شاه

- و پاسخ وی -<sup>۱</sup>

عرضه داشت بسده سَنَبِه و عتبه عالیه اعلیحضرت شاهنشاهی رفع‌الله لواء فخاره علی‌هامات ملوک‌العالم و مجدّد به کلمه‌الاسلام بین‌الامم.

چون این عاجز به قصد رفتن نجد به بندر بوشهر وارد شدم، اعتماد السلطنه (صنیع‌الدوله) برحسب اراده سامیه اعلیحضرت شهریاری، به‌دارالخلافة الهیبه‌ام دعوت نمود، امتثال نموده حاضر شدم و لله الحمد شرف مثول حاصل شد و مورد نظر عاطفت ملوکانه گردیدم و اکنون می‌خواهم به فرنگستان بروم و اجازه و رضایت اعلیحضرت جهان پناه را این عاجز اعظم واجبات ذمه خود می‌دانم و برای استحصال اذن همایونی، که جز آنم مقصدی دیگر نیست به عرض این عریضه جسارت شد.

و البته هر جا باشم خود را خادم به مقاصد مقدسه اعلیحضرت شاهنشاهی که حفاظت دین و صیانت حوزه مسلمین است می‌دانم.

اللهم ائد بآرائه الصائبه هذه الملة البيضاء و شید بعزائمه الثابته اساس سلطنة هذه  
الامة الفراء

والسلام

جمال‌الدین الحسینی

۱. پاسخ شاه:

جناب آقای سید جمال‌الدین، مقصود ما از ملاقات شما حاصل شد و از آن خوشوقت شدیم حالا هم که بازمیل بفرنگستان رفتن دارید بسیار خوب است و البته هر جا باشید دعای ما را فراموش نخواهید کرد ما هم مرحمت لازمه را در حق شما را منظور داریم و محض اظهار و نمایش آن یک قوطی انقیه‌دان الماس نسبت به شما مرحمت فرمودیم که همیشه وجود همایون را در نظر داشته باشد. شهر رجب المرجب ۱۳۰۴ - ناصرالدین شاه

میرزا علی اصغر خان نخست‌وزیر وقت حامل این نامه بوده و قوطی انقیه را با هزار تومان و یک حلقه انگشتر از جانب خود، در منزل حاج محمد حسن امین‌الضرب برده تقدیم سید نموده، سید عیناً و چه را پس داده انگشتر را در همان مجلس به حاج محمد حسین آقا فرزند امین‌الضرب می‌بخشد. قوطی انقیه‌دان را نیز بعد از چند روز به یکی از آشنایان خود اعطاء نموده، پایتخت کشور خویش را ترک و از راه روسیه به اروپا مسافرت می‌کند. رونوشت این سؤال و جواب که به خط پدر نگارنده در همان تاریخ نوشته شده، فعلاً در نزد نویسنده این سطور موجود است.

صفات‌الله جمالی

## نامه‌ای دیگر به ناصرالدین شاه ایده الله بالعدل والانصاف

۱۳۰۷ هـ

به عهد خود وفا نموده مطالب مرجوعه انجام یافته و اکنون به ضرابخانه وارد شده‌ام، این است قبل از اینکه تشرف جویم و وارد شهر شوم اظهار می‌دارم: می‌دانم مغرضین دست از اغراض خود برنمی‌دارند و همه روزه سعایت خواهند نمود و شهریار هم در دفع شبهات و سعایت خائنین اقدام نخواهند فرمود و متعذر به عذر و در عهد خود استوار نخواهند ماند.

چنانچه در عهد خود از روی حقیقت باقی و استوارید، اجازه فرمائید وارد شده تشرف حاصل نمایم. هرگاه این عهد و دعوت هم مثل دعوت سابق است، از همین جا اذن و معاودتم دهید که نه مغرضین اعاده سعایت نمایند و نه اعلیحضرت به خلف عهد و میثاق در عالم مشهور شوند.

جمال‌الدین الحسینی<sup>۱</sup>

---

۱. جواب ناصرالدین شاه:

جناب آقای سید جمال‌الدین، از آمدن شما سرور، زحمات شما را منظور و نهایت اعتقاد و اعتماد را به عهد و وطنخواهی شما دارم ما نیز در عهد خود برقرار و باقی می‌باشیم از هر جهت آسوده خاطر وارد شوید. منزل درخانه جناب صدراعظم کرده همه روزه با ایشان به حضور ما نازل گردید.

ناصرالدین شاه

یادداشت بعدی سید به شاه:

بعدالعنوان - از باقی بودن در عهد و مراحم ملوکانه نهایت متشکرم. نزد صدراعظم منزل نخواهم کرد، منزل متعدد دارم، چون حاجی محمد حسن امین‌الضرب از دوستان من است و سابق هم آنجا منزل داشته‌ام، میل دارم باز در همانجا باشم.

جواب ناصرالدین شاه

جناب آقای سید جمال‌الدین، حال که میل دارید خانه حاجی محمد حسن منزل کنید، بسیار خوب. شاه



## درباره ترجمه رساله به اردو

جناب صدیق فاضل مولوی محمد عضدالدین ابومعین منجر محالات نظامت  
مرشد آباد.

ترجمه رساله حقیقت مذهب نیچری را بشما مفوض نمودم باید که آنجناب،  
چنانچه حمیت اسلامیة شما اقتضا می کند، در طبع آن رساله سعی نمایید و در تصحیح  
و تهذیب آن کوشش کنید و اگر کسی خواهد که او را محرراً و مصحفاً طبع کند، باید  
که آن را منع کنید و بالجمله امر طبع رساله را به هر جهت به شما تفویض کردم.

شهر ذیحجه الحرام ۹۹

جمال الدین الحسینی<sup>۱</sup>

نامه‌ای به:

بلنت

پاریس ۱۲ مارس ۱۸۸۵ م

پس از تحیات

باید بگویم که من تنها کسی نیستم که از کوششهای عالی شما که دولت انگلیس را مجبور به بیرون بردن نیروهایش از سودان نمود، سپاسگزار باشم. بلکه باید تأکید کنم که همه مسلمانان بویژه اعراب، برای همیشه از این اقدام، از شما سپاسگزار خواهند بود و در آینده نام شما را بر روی تابلوهایی از سنگ‌های گرانقیمت همراه با القاب مجد و افتخار، بخاطر این شجاعت و شهامت، نقش خواهند نمود!

ولی نکته‌ای همچنان باقی مانده که باید آن را انجام دهید و آن این است که به دولت بگویند: چگونه این سرزمین - سودان - را بدون هیچگونه معاهده‌ای بامهدی ترک می‌کنید؟ و مسئولیت آینده حملات بعدی به عهده چه کسی خواهد بود؟ و همینطور، دولت چگونه می‌خواهد راههای تجارت را بسته نگهدارد؟ آیا هدف آنست که تجارت نابود شود؟ آیا وظیفه دولت این نیست که بهنگام تصمیم برای ترک خاک سودان، یک فرد مسلمان مورد اعتماد مهدی را به سوی وی اعزام کند تا با او درباره رسیدن به صلحی که مصر را از حملات نگهدارد و راههای نزاع را به بندد و راههای تجارت را باز کند، به گفتگو بنشیند؟

من فکر می‌کنم که اگر این موضوع را در پارلمان مطرح کنید، با آن موافقت خواهند کرد.

باز من فکر می‌کنم که این امر کاملاً مقدور است، حتی بدون توجه به آنچه که شما انجام می‌دهید. وقتی که موضوع خاتمه می‌یابد. باید آن را کامل کنید ولی در کل نمی‌توان به یک راه حل نهایی رسید، بدون آن که معاهده صلح بامهدی منعقد گردد. این مطلبی بود که من لازم دیدم آن را به شما تذکر دهم. درود به شما و همسران.

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

۹

متن اصلی بعضی از:

# نامه ها و اسناد سید

- ۴۰ سند -

بهرین

غده زانو زخم

جانب مختلف است آنم جیب الرحمن این سلطان رطل مائده و بعد از آن

بسیار و در دماغ

مکند که در طین حضرت عبدالمعظم در بیان رفت و آنچه گفتیم و آنچه فرمودیم الله در جوار  
 پس اگر کسی ترس از رحمت او یا تحمل ساقبت سر برانوی حکم نهاده در برج محفوظ  
 خنده بود پیش که خدا او را کرد و الا من بدو زده خاکستر ایران آتش بزرگم و در بر این  
 آن بزرگم با زبیر و زبیر بگردم و در آن عالم برج و مرج خلق سنا نگندم این  
 در ملک شرف خورشید ظاهر کرده است — با بران آدم (بگوشش جابری) در  
 جلیق و پس تا جلیق بحر زبیر بروم — و چون در کشتی نهادم و فغان آن بیت الحان را  
 در دامن ستردم بغیر زنده ای کتاب حق و مودت های جمعی بخند من و الله المده بر زنده  
 چیزی در دیکری نیافتم — پس اگر بخواه من در زنده خدای کند (چنانکه کرد و در روز  
 فرخ وی ایران خنده مقدم زنت) و بگویم که قطعه دینا دین و جدوت هر دو هم  
 و دیارت چونک مشاهده او در زنده ارسال طبقات است و اوقعی باشد تا امان  
 مدجات آنرا در هر رسد (بجملک در امانه چودوت چه یگان) — پس با بدو  
 مطلب در گذشت — آنکه در وقت که مستقیم جاسی اش بر زمینم  
 و آنکه در اینست از بلا که پیش پسترنش دارم — و نام من درین عالم نیست  
 — البتس میخواستیم که جمیع کی زبان عالم را بر انگیزد و درین دلم که این شکیان  
 بدام من سلام — بجز در کشته که گفته در یک جزا از دین خود که منقلب بحقوق و دست  
 که بران عدل و قانون حق باشد مسلمان باشد — در هر جا باشد آنچه انما جهم  
 چون آن از حد خود آید است و فرس کوز آید راجع است — و در هر جا منصف است

مقتضی است - پس اگر ضعیف العقل را در حق ندانند و با دشمن ندانند و با دشمن خود را در آن  
 - مغرب حکمران تعیین بر زبان بخواهند - پس اگر سخن بطول بکشند و در غرض نبینند - استوری ملک  
 (یعنی حکومت) بر او تسلیم اولانست فری و ندان است - و انتظام اداره آنها در آن صلاح نمی  
 صورت نپذیرد - و اساس صلاح نمی استقامت طوار و اعتدال اخلاق را صادر است - و این مستند است  
 که نظام ممالک بر حکماست عقافت آن است - و استقامت طوار را عادت و اعتدال اخلاق آنها را بیاب  
 مند و است - یا به قیود نفس آنها تقدیر شریف کرده باشد که - بطبع لذت را بر امور و خاص است  
 لغت گفته و روح برشت از جوهر و جیف و نسی و عقیق و زینت خواوری گریزند - و با بد آنها  
 عقلی بود و روح و کرم و شرف و وسط در آنک تا مع حوریه باشد تا نفسها مغرور شده از لواحق زانند و سیر  
 با طردشان باز در رود - و با اعتقادی بسیار محکم که در وسط سلسله و اخلاق و رفعت و زینت  
 مرتکب آنها نگردد و حق و عدل بر سر نهاده و اساسی و بدینست ۹ حکم سازند - چون اینچنین است  
 ممالک خدو را اجتماعات سینه واقع میخانه - و عدل آنها در حق و انتظام اولانست عدل و قوی و صالح  
 انتظام اولانست جهت ترشح از کمان مملکت با ماعه سبب زوال آن مملکت کرده - چون زوال  
 معدول بر ماست قاطع بر زوال ملت پس بدین از ضعف دولت اولانست و خراب ممالک آنها و برین حال است  
 پیروان حکم کننده ب نفس مسلمان از آن عدل است که عالی است - و بعد از جمع عهدنامه صلح  
 و قوی منهدت ۹ جاریست و در میان و قیود ۹ امور عادت حساب سینه افزا و در قیود ۹  
 کمان سینه و بر جوهر و علم فرستاده - سیر لرزش (که عدای سیر بود در نزد زینتشان) از سیر خبری  
 دور و منبع می سرزنده - شد اگر کسی از یک کس مسلمان از خواران دور می گزیند و باه و سلام  
 زید و با کوشش مکه آن مسلمان دور تر یک جاریست از که در حق آن بیچاره مرتکب نه افزا بر نه و مرتکب  
 آتش فتنه بر آگیزد که فتنه و فساد از آن نیز آتش عیاش فرستند - با آنکه دنگک مشاقت  
 بلکه فتنه و بر دهنه زبان آورد که و بیکه با عدل چه کردم و چه باشش سوختم و خانه باش ۹  
 خراب کردم برای آنکه یک بند چنانکه لایق تو سیر کوش کرده - البته طرد شده است که برای مرتکب  
 نزدیک بدان جناب بتر متنبس مودت و اشتغال آن چو با برای م باقتند و کفنه با این افتخار

بر زمین مغلط بود شاید که زار ملک که بگویم که این مرآة شکسته از دایا که درین مملکت میگویم ایران  
 بود و هر چه میگذرد بسبب تغییر ذات در وسط ملک و آن حدیثی که در دست جمیع مردم است مگر من و شتر  
 جده میدهد و چون در عالم سیاست هر شاه اندک از برادران او حسن خدمت بافتد و آن کار را بدین  
 چندانه قیصر کند که بسعیم رسید یعنی آنرا ناسی است و در در حلقه فرستاد داده بود و در آن هنگام  
 نخواستم بر آن زنده بمانم - چون در زندان رسیدن با و نام و در ساکس و با اهل دم از طاعت نفس و آن لغو  
 - و درین روز با هم چنان شنیدم که پاره او را حقیقت نموده است - چون اسم این بخت و حقیقت است  
 حدیث است - که در اندام دهنم متعلق ۶ بیان کنم - آنچه درین مسکنه مفره متعلق از شیخ عاتق و سبب کتبت  
 به استراتژی که در آن روز در آن روز - و آن امر که - نمودن شیخ در آن بیچون که در آن روز در آن روز  
 شخص صاحب مکتب امر که او را بر وسط عیاشات طریقه خویش منظم ترین نحو میدادم که در روح کار و ثبت نظم  
 - و یک نوع مکتب از شیخ و در آن روز که در آن کلمه که کلمه من زبان زد دون - محکم سبب و این  
 آنچه شنیدم - و چون این سخن از دل او بیاز سر زده این همان کلمه که در آن صدق خواهد بود - و چون  
 این نوع مای زنده خانه پر لبتیک با او کتبت (احقر) چنان استهوار روانه که در هیئت او حجاب است  
 دولت در وقت عهد الله دولت ایران میباشند و بدینک این - غث جفقه و عداوت روس خلیفه و شیخ  
 و جفا آن خود که بر آن - و بعد از این در هر جا که اندک ختم مفرها و حجاب است - و در هر جا که ختم نداشت  
 چهارم نشانه این مکتب است که در آن روز ختم مفرها و حجاب است که در آن روز که در آن روز  
 و این مکتب که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
 مردم فرموده بود که هر چه از آن سبب است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
 و سپس در شاه - درین قول شاه حق است که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
 این نامه که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

دست خفیه را بگویم که شنیدم در شاه جمال الهی



۲۴ ربيع الاول

بیت فیروز شاه محمود بادکوبه

جناب محمدتاج الملک مجد ارض وزیر و عظم امین سلطنت ابد العالی  
پسگشا

در روز بادکوبه ششم در روز پنجشنبه جناب عالی امین مغرب دولت

مجلس در اینک نیابتاً از جناب مجد ارض در آنجا نشین آن مقام رفیع

پیشین می آوردند و بجمعه محمود آباد آمدیم و پس از سه

روز دیگر که از برای ارض خشک بود در آنجا توقف فرمودند و از آنجا

فرزادیم که چون جناب عالی از این حقیقتی ما دیدم غمناکم که از

بادکوبه و با ما زنده مانده بر آن جناب ارض مجد مغرب ارضکم در امید

در دوشم که بلافاصله نامه سرد کردیم و آنرا به محل نیز فرستادیم که در

و مسعود در دست فقیر شاه جمال امین

دایره السلطنت

بیت فیروز شاه محمود بادکوبه  
جناب محمدتاج الملک مجد ارض وزیر و عظم امین سلطنت ابد العالی

محمدتاج الملک



عزیز دین... در وقت حال... اعلیٰ حضرت...  
آقای مالک و... و...  
و...

فر... و... در شرف...  
...  
...

(...  
...  
...)

آقای...  
...  
...

...  
...  
...

(...  
...  
...)

این...  
...  
...

...  
...  
...

در...

...  
...  
...

...  
...  
...

...

این...  
...  
...

مشرف...  
...  
...

صفحه اول از نامه معروف سید به ناصرالدین شاه.

(نسخه موجود در میان اسناد مجلس شورای اسلامی، به خط خود سید نیست.)

حضرت ولادت یافته بود و زین هم نام یافتند

حضرت یک بهمت نام در ارباب وقت مولود بود و در وقت

در کجا میجویم افکار در بین و نفوس سینه و اجزای

دسته رده می گفته بوده اند و عجمای نام قلم است که مستند است

درین وقت بهر بیخوف نیامده و بخوابیده است اگر اهل کلام فرمایند

تفصیر آن عین ذوق است سعادت چشم بر او ریخته است

اگر آن فریب وقت شد بر سر پیشانی زاده است که

رقیبی است دیگر الحضره و الله متقارنه و طریقه معلوم است

و معلوم است حضرت که معلوم است

جمال حسین علی

جناب تریه النفس طاهر السیره امین القرب

محبت در عین حق بوده باشد - در اصفهان چنان

مقرر شده بود که آنجناب ریح کشیده در قریب جوادی

مراغه از برای من منج کرایه معین فرمائید - تمیذام

یا کرایه فرمون آید یا نه - و اگر کرایه نموده آید در

کجاست - اینک در شهزاده عبد العظیم شسته

مقتضی خواهم لازمت قاناً بقضاً جاست علیاً و السلام

الحج جمال امین حسینی



انحصار

یا مستغنیان را چه چاره است که این لادان محفوظ است

در تقاضای خرد و نه بجهت جوار و عکسبات - پست خطا <sup>نحوه</sup> <sup>مکتوب</sup>

در بنا به غیر از آن گفتار کسان دیگر کنم - مکتوب رسیده - بجهت <sup>مکتوب</sup>

- مملکتی که با این نوع نعمت هم پیغمبر از راه عدل و انصاف بسیار دوست

= اگر در حق آن شبهه دارید و یا یقین در بر حال بنا بر <sup>مکتوب</sup>

مخوف نشوید - خداوند تبارک و تعالی علم ازلی اش تا در محضر ملائکه

و انبیاء وضع میزان و بسط حساب و اقامه شهود و قضا و جوارح

و اخصایا جانان معذبتش نمیکند - از سنت الهیه سر باز زدن

در هیچ حال فریفت - و ایس بعد الحق الا الضلال - تا معصوم <sup>مکتوب</sup>

شاید غلط کرده باشید - با خلق خدا آن گن که چشم داشت از خدا

و زری = و اگر مقصود شما اینست که این منفعت بخوش ببارد

چرا بیکانه از آن منتفع شود - این خلاف مروت است که شخصی <sup>مکتوب</sup>

در از شما خدمت کرده باشد و شما حقوق آنرا ملاحظه نمی دارید و بیکبار

بملاحظه منافع خوشتان در فراموش آن بلا بدین مکتوبی البته باید شد

که بالایی این قدرتها ضعیف قدرت غیر متنها متنا قدرتهاست

پس ممکن است که آن قدرت کاملاً بجهت دل شکستگی شخصی <sup>مکتوب</sup> خانه

س ۶ برابر فنا برسد = و اگر در برابر اینست که نمیخواهم کسی

لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب

منتفع شد. عزیمت (چندین مکان در حقیقت نداشتیم) آنکه در آنوقت باید بدانیم که خط  
 مدعی نیز انتقام الهی عملی است (استحباباً) - منخرج نفس ظاهر همیشه در  
 قبضه قدرت خداست. بی‌اگر بودت برورده محبت حیدر میرزا (استغناء باله  
 باید خود ۹ علاج کنی پیش از آنکه مورد سخط گروی (می‌تواند این گونه تو هم در حق  
 عملت در زیر حال امن در شهر مسکوف قبول دادی و لفظی مثل  
 گودی - بشا این گونه امیدند شتم - بسیار بنجده شدم - و اگر از غم  
 خود منصرف نشوی رنجش بر دوام خواهد بود - بیه مجامه کن اثبات  
 غش و اختلاس بنامی از آن هر چه خواهم کن - در آنوقت در نزد خدا  
 و خلق برتر اندر خواهی بود - و الله در آنجا عذر خواهد بود و نه درین  
 از علامت خلقی خواهم رفت - با کما کوف ملاحظت که هم بسیار رسد و شنید  
 و هم تکلیف نگردد که پیش امیر اهور بروم بعد از چند روز عیال رفت  
 - و در روزنامه بار مسکوف و پیر بنور ترجمه عالم ثبت شد و بجا آمد  
 پاریس هم بنهج لغزاف ذکر شد و مسکوف

دوست حقیر مثل  
 جمال‌الدین سنی

طیب السیره و حسن السیره بنا جایی محمد حسن این لادان محفوظ

بدون آنکه من غافل نیستم و مگر کتب و جیم این

خسین

رقعه (کاشانه) شایسته - خداوند تعالی کتب شایسته و شایسته طبع

که میخوانند و میبرند و میدهند و پس از آن بر پا مانده میزند همیشه

- لذت فرزند دل سخن مانده بعد - اگر لذت خویش است چاره جز این

در این نیست - و اگر میخواهید تاوانت - نتوانم بگویم که حق در

برکت و آسایش نیست که با ضعف در روزنه حقیق علم عدل واقع

مکوانند بیا به او سازند کند - البته در انوقت و اجابت نامه

ناسخهها و امیر نمود ... - و اگر ببرد است البته من

که شایسته است بقوت الهیه بشکرم ریز جا باشد - و بر جا

- و انحقوق چند روزه فراموش نمودم که - اگر عقده پیش از آن بی‌گانه  
- در مضامین مکتوبت چنان ظاهر شده که گمان کردید که میرزا نعمت‌الله  
علا بر انداخته چنان مکتوب سختی بنا فرمایم - بسیار که حافظ شده به  
چنان مضامین ۹ بنامها در عیاب میرزا نعمت‌الله است که فتم  
- من برادر خیریتا کفتم - مکتوب عریضه تعبیراً فاهمه و خواندم یک -  
خوشتر شدم خود کاش نگاه دارو و بجز آن بندش بر نشد - و من یک مکتوب  
ده روز قبلاً بر او نوشته بودم - و امیدوارم که دوست علی میرزا جعفر  
همیشه در نظر عنایت شما سرور باشد - و سلام دوستانه بر شما میرسانم  
و فردا به (بظرف خود) می‌روم رفت و مسدوم

دوست شما جمال‌الدین سید علی

یکشنبه ۲۴ ذی‌القدر ۱۳۱۱

دعای روز در خانه و عود و بختها و بهنام  
و فردا می‌روم

خاتم ششم عالم محمد حسن امین در لغت مصطفی  
نفس و برینه در کمال انده ال بعدا نشنه

همیشه در حال است

خبر تا چه میشود شمارا - سپهر عدم بر روی دست و شمشیر ایمان ۹ در تمام کسبه  
- خدا گناه که در مقابل حتی نبشته - قوه و ایمان که چه از عقل و عقل و شناسان آن  
بدتریب و تریب اجد و بوجود آمده است - و او را قدرت بسیار شده  
که در غایت نفوس بشریه با عقل مدبر داده برود فائق میگردد - و جمیع ضلالت  
عالم ان از روشنت زنده است - و او است که حتی را آمده نمود بصورت باطن  
طاهر میزد - و باطل را از فوق ساخته به شکل کواکب بر علم جلوه میدهد - او است  
که در خیر مطلق و با کس خود میآید بشه شروع ۹ با بصیرت باطنش داده بچاره کار  
بحریم بنمایند - و شر را نیز ازین دلربا کرد آتش نموده نفوس ۹ بر آن ترغیب میکند  
- و حکما این قوه و ایمان ۹ شیطان عقلش میمانند - و لکن فرق بیدار است میان  
آن دو - چونکه شیطان بچاره اگر چه ان ۹ از سلوک سبیل حق حقیقت  
باز میدارد و لکن او را در تمنیات و لذات دنیوی و شهوات برینه مساعدت نماید  
- و اما قوه و ایمان ان را از سعادت دنیا و آخرت برود باز میدارد - درین  
عنی وجود نواگزان ۹ از خوف فقر میگذارد - و در حین شادمانی ابداب اجزان  
گذرشته و اگذرد آینه ۹ بر در باز بنمایند - و نه برای تلخ کردن زیست ان  
در اعوان و اصدقا و اول و عیال و خدم و حشم شخص شبهها القا میکند تا آنکه همیشه  
معدب بود باشد - از دست این دشمن دیرانه باطنی درین عالم ابدان صخر  
کلیس ۹ هم بس رود و در است که با لمره خدای و نجات حاصل کند





بنده که از اول تصویب پیرو کردید - من میرزا لغت که در خان شاد و درم و معاش  
 باشد در جات بیشتر است از معاشات باو - و با این همه او نام شاد بازم ۹  
 اهل از بیشتر از اینان میدانم - خیال ناسد کن - شاخه بیست و نهم از بی  
 در کتیرم - اما فاضل بسیار عجیب است که چو امر مفسد مکتوبه میفرستد بلکه  
 خدا را بخواند در بی جوانی او ۹ هم و شتم غلبه کرده است - باید در وقت مکتوب  
 بنویسد کار عربی و کار فارسی - و بدعا و سلام تنها گفتاکنند بلکه بعضی تفصیلات  
 بنویسد تا آنکه قوه کتابت و انشا را بش افزون کرد و فخرش و سرعت گیرد و فقط  
 آن بنامه که من مکتوب ۹ جواب بدم - البته من گاه گاه برار تشویق او جواب  
 حوازم نوشت و در وقتیکه مضامین مکتوبش را میفرستد - جمیع متعلقین  
 و در بطنه تا و اجزاء خود و می سلامها برسانند - باز بنامه میگویم دل خود ۹  
 اصلاح نمائید - و در امه ۹ بر غف جیره نازید - خداوند عون شاد بود در کارها و عین

والسلام  
 دوست شما جمال محمد حسینی

بطور سوز

۳۰ اور فرنگ  
شعبان

جناب شہ مہر مہر حاجی محمد حسین زید صاحب پر غلطی سے

سطح کو درجہ تکلیف باقی رہے کہ باوجود غلطی سے ہو۔ شمعوں میں جو ان  
 میں متغیر حاسات طبیعیات۔ نہ عقل را بر فوج و خون و غضب آن  
 حکمت ندین۔ کمال عقل و تدبیر جمعی کہ ان را در شجاعت حاصل ہوتی  
 باید از سطوت طبیعت بشر را تا بخند و حاسات طبیعیہ را منہدم کر داند۔ تاکہ  
 فوج دانند و خشم آن ہمہ در دائرہ عقل و دین رہے۔ زمین را چنان  
 بگویم کہ شاد ایس لین نہیں کہ از موت و اللہ و فوج کریمہ اند و مناسک  
 ۔ بلکہ یہ دین عیسائیت نہ توحید ما و مشرت با اوصاف علم از صانع و طالع  
 اندوہ شاہ از کتاب رویداد و با ترک تفصیلی ہے۔ و فوج نہ با صلح در  
 و تکلیفہ آن بصفات حسنہ و اخلاق کریمہ کہ اعظم افراد ان بہ انہا فہم مکرر  
 ہوئے۔ نہ بغیر ان۔ و اصلاح ذات خود (چون تجارت) بہ لذت عظیم  
 مرفوف سعی و اجتناب است۔ و فکر شبہ روز میخواند۔ و حساب باید کرد  
 ۔ و عیبہ باید در خوف و وحشت کہ مبارک در حساب خطا نہ ہے۔ و افکار  
 عقلیہ و اخلاق انہا سیرا (چون بفتت تجارت) باید توجہ ما کرد و باقی خبر  
 نشان داد و سوال کرد و تفتیش نمود۔ البتہ انہما ان در فرام ذات خود  
 اشرقت از سعی آن در خارج از خود۔ و چنان گمان نشو کہ باید کار  
 جہاں دست کشید۔ نہ نہ۔ بلکہ باید کار جہاں را بر نہج حق و عدل  
 از برای خدا (کرد چنان خدا) میخواند۔ و خداوند تمام میخواند

که در عوالم سفلیه چون عوالم کمالیه کمالات و زینت خود را در همه چیز در همه جا نشان میدهد  
 - و همه بر او مندی و تقدیرش در عرواق و صنایع و آثار آن ظاهر گردد - و آن در همه  
 حالات خود مظهر کمال است تا آنکه در هر طوری شاهد کمالات غیر متناهی است - و در پس آن  
 جوهر که کمال کمال تجسید کرده نه تنها در کمال که بغیر از تقطیع اصوات و مربع بود چرخ و کوی  
 نیست - خود و نه یاری کند - و همه پاک بر شش پا ۹ جلوه گاه کمال و جمال خود نماید پس  
 - و آثار ۹ نعت می که در مغرب خود سه شی بر شاخه عرضه کرده بود - الله تا بزنج  
 حق و عدل که زان سه را قبول خواندیم نمود - و امیدم چنان است که هیچگاه تا بقدری  
 و اجحاف که صفت جباران است را ضعیف نخواهیم شد - جواب جناب خدای تعالی  
 انبی سلطان ۹ در حرف کتوب بنا بعد از آن خود بنا روانه طهران نمود - اگر چه  
 دوستی بر سه سلام است - همیشه بنا در هر خانه و متعلقین بنا سلامت بود با و سلام

دوست بنا جمال کمال کمالی

بخط خود

شماره ۱۰

جناب محترم مخزن حاجی محمد حسن امین الله عزوجل علیه السلام در طهران  
 چند هفته است که بخوابم خواب کمتر از ۵ ساعه میزنم و گاهی بعضی خطرات مانع می شود  
 و این لذت آن طرف باشد - جود مطلق الهی در طبیعت و ما پیشتر یعنی جلوه  
 - است زلال خوش گوشت در تخم مرغ بزرگ است آن لظیفه در آن در میان  
 ظاهر می شود - در آن در عالم انفسه در استغاضه بمنزله دو کفه میزان است  
 - معاضه حق با آن بر وفق معاضه اوست یعنی - پس باید همیشه معاضه  
 غیر تقابله حق و تقصیر به آن زنده خویش در پیش نظر داشته باشد یعنی خدا را محال گویند  
 معاضه کرد - از خردانه تا عالی الودام در تحقیق نغم و طعمه و غیره در  
 خود مستحق است و طلب غفران و توبه صغیره و کبیره نمودن با وجود این  
 خلق از حوائج نعمت خود و اندک بر زلات حقیره با نهایت خشم  
 عقاب کردن بسیار جاهل شکفت است - این باید مستمرا در صورت  
 بگوید که - ای خداوند من - من بدین عجز و ناتوانی بر زورستان  
 و هم میگویم و گمان آنها غفور میگویم - پس اگر تو با آن قدرت مطلقه در  
 ناشایستی برین عجزم کنی و از تو دم در کنی و مورد عتاب است  
 سازی چه عجب باشد - اینست عدل - و حد و نزهت و این عدل است  
 - برای خداوند من و با کم در حالت نزل کوی نماید عجزی  
 جسک - باید از آن خوانمان کمال نمی گنند که خود ۹ مظهر صفات

کما طعمی نبرد - این کتاب رشادۃ نذیر که عفو داری درم - اگر زنده و طبیعت آن  
 قابل غفران نیست از عذای خود بگذرد خواه - اگر کسی بعد از عفو شکوه سازد  
 و بدون سبقت عملی واقعی بگسیزد بود در آنوقت از عذای او بگذرد اما کتاب احب آنها صوری  
 و معنی بعد از آنکه درین خودش یا خرد و بیوانه باری بر در این عیبی بعضی است  
 و یا عفو در این جای عفو است - هر چه گفت اندک از اطاعت تا سر خود در عیب  
 و نادم نبرد کاردی بگشاید که است تمام آن عفو - هر چه عذر دیا اگر عذر است  
 و اگر بخون در مر حال بسته باشد است - نذیر سخت گیری کرد - در حالیکه که حد او نذیر  
 شد و در مملکت ایران منظر که از صفات عفو کرده است تمام بشکرت عیبی نیست  
 همیشه در کار و در آنچه کان او بگوشید - با خلق خدا آن کن که میخواستی از خدا  
 حاضر و عذر داری است - شاهنامه - شاهنامه - هیچ کاهنه نینداید  
 حاضر عذر از این دست عفو است مستحق عفو و یکی است با با و مستحق

دوست شاهان (الله)

پر پروج

۵ ستمبر فرنگی

جناب محترم مکرم حاجی محمد حسن امین ہمیشہ دین آفرینان  
 اگر زمانہ تباہ و فساد و خفق تبتسین بیاس سلام است  
 مغرب عجائب قدرت حق پورہ ہشتہ دین مکتوب جو حقہ کلک  
 ایتہ نخوام زشت - اگر دل را تغییر می و فکر را تبدیلا مگر  
 برسیدن این مکتوب با قرب دستا کہ ممکن است ایمان  
 پنچہ از مناسات را کہ بجز یہ علی حوالہ کردہ بودہ کہ میں نے  
 دور از وقت من قبول نکردم - اکنون ہمان پنچہ از مناسات  
 بہ لایحہ حواد حوالہ کنیہ کہ در پتر سبوع من بد مندوی  
 ان مبلغ ۴ ہاربت خوام داد لایحہ - ریکوم اگر شہ  
 در حوالہ قلی و یا اضطراب حاضر شد و چنان گمان کنیہ کہ وجہ

جناب محترم

دوست عزیز

بطلان

کران برهنه

۲ نوامبر فرستاد

بدرستی

جناب محترم غفور در مقدم جنور جابر محمد حسن امین  
مکتوبهای شماره رسیده - در زیر دلوک فقره فطری شار عالم

دفاق و نفس و لذت آن ملاحظات دقیقه شود در نظورات

وجود بسیار خوش شدم - البته نباید که آن باوصف آن نیست درین

جگه چون حیوان از زیمه غفلت نمیدانست تا به هیچ کلمه

در کتاب الهی که عالم است بخواند - و اما آنچه در حق میرسد

نوشته بودید همه قبول میگردم اگر قول میوشنیده اول

معاذ الله میگردید و اما آنچه که ام قبول نخواهم کرد - و ابایه

در باب باطن سفیر که در بطریقی است میگوید که موجود

جابر امین چیز از بزرگترین نموده است و ناظر در حقیقت

مکتوبهای جناب محترم غفور در مقدم جنور جابر محمد حسن امین  
مکتوبهای شماره رسیده - در زیر دلوک فقره فطری شار عالم  
دفاق و نفس و لذت آن ملاحظات دقیقه شود در نظورات  
وجود بسیار خوش شدم - البته نباید که آن باوصف آن نیست درین  
جگه چون حیوان از زیمه غفلت نمیدانست تا به هیچ کلمه  
در کتاب الهی که عالم است بخواند - و اما آنچه در حق میرسد  
نوشته بودید همه قبول میگردم اگر قول میوشنیده اول  
معاذ الله میگردید و اما آنچه که ام قبول نخواهم کرد - و ابایه  
در باب باطن سفیر که در بطریقی است میگوید که موجود  
جابر امین چیز از بزرگترین نموده است و ناظر در حقیقت





۱۰ مار فرنگ

جناب چشم مکرم هجر محمد حسن ائیں در مصاب سلطنت

میتہ فرزند در مصاب و ادم بی بی معرفت و محفوظ

اگر شاہ و درت بشارم کویا انقدر خطا عظیمتر کرده باشد

در خطا عایت (و محبت ۳ روزم بسیار است -

چون مد خط خود اگر کسی در دست خود چون خود

حقوق انقو نکتہ نمران اور ادوت شروع - بکده اندونہ شخص

باید شنا کف - در دست تیر و دست است - لهند و سیکیم کہ

جناب لایر و جعفر خان تفصل (مکارتیہ) ادوت من است

در پادہ بر بیارت نسبی قبش مطهر و اخلاش مستقیم است

Handwritten notes in Persian script, including a signature and various annotations.

جناب محترم مکرّم  
لایزاله ما ب سعادت

مکتوب شایسته بسیار موجب برین خاطر گردید

سبب کثرت میره و همه رفا و نوشته بودید و دیگر

در این مکتوب شایسته که ما برین خاطر و هم کشته

و حاضر و برین کوه دانه و بسیار دیگر

در عین بناده دانه و میدوادم که بزود

تفصیر این وقایع و نویسیه و تجویز شرح و میده

که در دلد خلافت چه واقع شده است البته این

تفصیر و بزود بنویسیه و معلوم حال خود

غره مارسی فرنگه

در گذر ز شکره کنم کوبا از خفگی من وانه بشم زیر بخت  
 خلام از پیشه کرد که شاید تیریت چنه مایه و در آن گذر ز شکر  
 قتال قصه بر به است و اگر دم در زغم بدین راه فرشته شام  
 که تو هم در اخلاق و عادات جو سار بر اینان بنم  
 چون از نویم است که کلا در ایران مصدر رگور و عظمت  
 جلا کاه - مکتوب فرخنده با هر تیر ز شام جو با هر ناموز  
 فغان کشدر در نفس طبیعت و قازن شریعت شرف  
 - بار میرزا ابوتراب ساجد ۹ بتو می سپارم مغنی این

غره مارسی فرنگه  
 در گذر ز شکره کنم کوبا از خفگی من وانه بشم زیر بخت  
 خلام از پیشه کرد که شاید تیریت چنه مایه و در آن گذر ز شکر  
 قتال قصه بر به است و اگر دم در زغم بدین راه فرشته شام  
 که تو هم در اخلاق و عادات جو سار بر اینان بنم  
 چون از نویم است که کلا در ایران مصدر رگور و عظمت  
 جلا کاه - مکتوب فرخنده با هر تیر ز شام جو با هر ناموز  
 فغان کشدر در نفس طبیعت و قازن شریعت شرف  
 - بار میرزا ابوتراب ساجد ۹ بتو می سپارم مغنی این

۲۰ مارس فرنگ

جناب منجم مکرم حاجی محمد حسن ابن آقا میرزا محمد تقی

خونسند و مسرود به طبع باشد

محبت که در زودی حصول فرصت از برای گفتم که در (جای اتماس و عار  
 ریه - جناب حاجی من آنچه گفته ام و میگویم و کرده ام و میکنم همه محض و صرف  
 از برای خیر امت محمدیه بعد از و خواجه بود - و بهیچ وجه امانت مخلود و  
 در غلی نبوده است - و اگر منافقان ایران در نزد کردن و کران که نه چیزی  
 شنیده اند و ندیده اند انکار نمایند - امید آن دارم که شاید پیش نفس خف  
 اعدای منم که راست میگویم - و چون خداوند تعالی در حقیقتش  
 در روش من مطلع بود - لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که نزد من بماند  
 بانی در راه کوشش و غش بریده کوشش نکند - و خودیست مهر  
 پس از آنکه ممالکش را بپارچه پارچه کرد پای سنگین انگلیزها بر گوی  
 آن نهاده که نزدیک است که نفسش قطع شود - و شکر علی خان  
 و عاتقه افلا تار و مار کرد - اکنون میگویم اگر ایران بر کنه خف  
 اهرار نماید و توبه نکند خداوند تعالی چون بخت کائنات سابقی درش  
 کوشش و دماغ کرده است حاله سرش را خواهد برید و کوششش را  
 طعمه نبرد و عقابها خواهد نمود - و بسیار زمان طول نخواهد کشید  
 - خداوند تعالی بزرگوار است ازین اعمال جاہلیت و رسوم و عیبهات  
 که بر سر آنها عمامه اسلام درین نهاده اند - اینک هم چهار  
 میگویم و عالم هم درین نزدیک خواهد آمد دید - نوشته بودید

که پس از ورود در بطن آن همه چیز آماده و حاضر بود حاجی جان چه حاضر بود و کدام چیز آماده  
 - هر صد اعظم بخوانم بشوم - من وزیر بخوانم بشوم - من لدکان دولت بخوانم بشوم  
 - من بواجب بخوانم - من وظیفه بخوانم - من عیان از بیم - من ملک از بیم و بخوانم  
 که درشته باشم - پس همه حاضر بود و همه آماده - حاجی باب ریشها بود وسط طری برشته  
 یکی پودش را رسیده اند - و بپوشش این وسط جمع بود چها را با منظر رسیده اند - و لکن چشم  
 همیشه یک حالت بود و خوانم بود - جز نظوق و اصلاح مقصد دیگر نداشت - و آنکه دلش  
 تغییر داد اگر قلندر صاحبهاست و یا ما قلندر طهران و آن زمینیکه را طریقه و آن غلبه  
 تا و آن وزیر خداوندی تواند که کسی بهتر می اند - آن چون کجی حقایق نتواند بکنند  
 جز او همه در اینها و در اینجی در دست حق است - نگاشته بوده که جنات علامان از علم  
 با وج اقتداری رسیده اند اگر در آن نفع حق است باعث سرت و خشنودی است - اگر چشم  
 من بود و غیر عموم عبادت که گویا در اینها است و اگر دستم بر ای سعادت مخلوق نگوشت  
 در حرکت بازماند و اگر بایم در راه جنات امت بگردم قدم نزنم شکست شود - اینست  
 موجب همه و اس است شکر کنم - و امید اندازم جنات علامان امر بقدر اقتداری رخ  
 در خیر اینها بیچاره مسکین فلک زده بگوشت - و اما میره نعمت همه سرور بکنند  
 که لذت برای شمار و نه کرده بپوشش همه فرستاد - و البته تکلیفی لذت آن وجوه ثلثه که شکر  
 عرضه کرده بپوش قبول خدامیکه و در زده عمل و انصاف منحرف بخوانم بشوم - زلف  
 چیز نترشند بود - جمیع اهل خانه و متعلقان خود و حاضر همه را بر اسم  
 از طرف همه سلام بگویم و آتش سوزان بر رخ اس جهان رخ  
 بلاحظه قیومیت الهیه بر او سلام نمایم - و جناب لامر و خلدید و محض سلام بگویم

عبدعقود حاجی خلدید است

و سلام  
 جمال هدیک سنینی

پطرس پور

۳ تیریه و نیک

خان محترم مرم حاجی محمد حسن امین ریشته مورد عنایت خود  
ایده و نظر کفایت را بنامه بعد خورنده باشد امین

پس از آنکه مکتوبه بنامه نمودم که غرضی از طرف شما ریه دفاعه  
بنامه در آن و درود این پیش ازین جهت بود صدق  
این مملکتها جامعه و دین و متمدنه و بخش میکند و لکن این  
عقل در روح و نفس مطلقه آن ۲ بدو است میگردد که چون  
بچاره با محبت تقارب را با فاسده و تعدیم اطمینان کاسه  
و پیمان از خلق رفته آنگاه محتاج میشود که دروغ بگویند  
و تعدیس در زور و مکر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم  
سورف کردند و بر ضد خطرات طیاره خویش عمر نمانند و غایب  
حاجی اگر در نفس خود ملاحظه کند (و کند طاب صدمه و خدوم در  
و صغر فطرت ندیده ابرایان که اندر نظم که شدت است برترند)  
یعنی امروزه خورنده یافت (چاره نیست چه باید کرد) و لکن  
مکن است که اندک اندک حقیقت حال بر خود آن را ملاحظه کرد  
و درشت ۲ زیبا شارد (نموده باشد) ... نوشته بودیم که نمیشد  
بروم و خلق ۲ علم یا موزم (بب درخت) و در مملکتی  
که اکثر و نفس ۲ منور دانند و دروغ گوئی ۲ کار دانا

و غیره پیشه خود را در دین صفات شیطانیه در می آمیزد و جمیع مبایعات و معاملات  
 ناپایه و خوشنویس بزرگ ستایند چه قبیله شود درستی سخن از حق را ندان و حقیقت  
 علم را در حقش خصوصاً با جاهلی که خود را نادانانند و کوری که خویش را بصورت انکار  
 — و همه اینها چنان کمال مسکون است که در آن چند ماه که شب در روز و در وقت  
 با هم بودیم بظلمات فخریه و غیره ایماز این که کلا شفاف باشد و در آنست بایسته  
 که محله درین جهان چه در غرب بهم و چه در شرق مطلقاً نیست فرزند در معاص  
 دنیا و آخرت مسلمان بگویم و آخر که زویم است که چون شهید از عالمین  
 فرمیدم درین راه ریخته شود و در درگاهت بخدمت مجیدم و از زلزله الهیه سزایم  
 زمین است در کرمم... (در وقت ورود تو کجا بود) بر رسم فرنگت (ن) بر  
 یک روز است (کارت) ۴ فرستادم و با آنست جمله و غیره جمله  
 و از غم و مسکنه چنانچه میدادند ملاقات حاضر شد چونکه وقت معائن کردن  
 — و کافند تا این مسکنه زشتی و خوشی بخدمت که وقتی از برادر ملاقات  
 معائن کنه و در ضمن بگفت بیایم کردم که بخوانم درین وقت که یک کتبی  
 به برهان و افضلیت کنم ایشان را دفع در وقت که استماع مطلع کردند  
 و در مرتبه معنی که از عجزه غلبه بیرون آمدند برار کار می به رافع در وقت گفتند  
 که اگر کن جواب بخدمت نوشت (آخر رافع بایستی شده بازگشت) و بسبب با کثرت  
 و مثال دیدارهای شیطانیه هر چه با او میج باید شود (دست خدا بالای سینه است)  
 — نوشته بخدمت که یک دوره بخدمت زد و در وقت شرق و از شرق بگزیب  
 و بعضی از رجال دولت زود است و زود است و استعدا نمودند که چند توقف  
 بنام ما انداخته و سفرهای بیگانه معلوم کرد و لهند چند و کرم درین





جناب نیر انوار جابر محمد حسن ابن ت  
سوم

این نامه مبرور من از برزق بعد که سیدان ایران

بر آنکه که در نام درجه بخت اصلاح حال صورت و معنویت

ثابت و پایداری هم (دانش که در وضع و رسیدن به نیت

عالم هم بعد) در یک نیت صیقل هم در آنها عمل الهی

در طمان فیما بعد ملاحظه کنه و سزا استغفار

بخش خود در آن بکلیه است ایمان بن قور کف

باز آنکه - تفصیل واقعه و احوال هم سوره

رشفه کوفه در سامه فیما بعد عمل هم نوشت

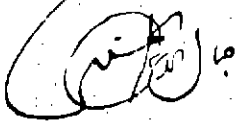
Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحیم" and other religious or scholarly text.

با  
جناب میر گلزار هر چه حسن بین لادان نایب سید مرشد

سلامهال

در پیشگاه در حضور عبد العظیم که در بیمار خان در حرکت استم بین نفر  
 جلد (خوش) عمر سعد (مختر خان) یکمندی نعل (میدان منجم  
 بردن) مولا بنایت ماضی و حدث که نوزده روز بعد کت عساکر این زیاد  
 کشیده - چون خوف آنه رشتند که بهار از آنک استدر در قلوب هر  
 شهزاده عبد العظیم مانده بسبب غیرت برخی از فرج حمایت کنه (و حال آنکه این حال  
 باطله و کمال حال بود چونکه اسلام و دین و غیرت و عیث نیست که از اولاد جوت  
 نمره چنانچه عیث سیکتم) انقدر کلا به عت میر رند و شایسته  
 که در که ما رفا و پیر این کلوی مولا چنان فت داد که نفس قطع  
 بر زمین اقام - پس از آن به چگونگی نه استم که مولا کیم ابع  
 برابر نگارده عمر سعد رسانیده و نادت چهار ساعت بیخ نبعه فندام  
 که در کجا سنم چون بخود آمدیم و عمر سعد و شمره (حسن خان قزلباشی  
 سرتب سوار کیک فتنه) در حضور خود دریم و مدت سه ساعت  
 به خامه به در داشتیم که احوال آت بندوشیدم چونکه بسبب حسن  
 نفس حرارت سنده در جگر ما شمره (مختر) ناکرانش این مایل و نیست  
 روز چهارم در آت بندوشم) پس از آن شمر کف در وقت  
 پیش بغروب مانده بیا سوار شده درین بین رخا کفتم کوه  
 کیف کلا که در آن از آن کجا برول آت بیاورند این بر خور شده

رفتند و کیف هم که در آن بعضی مبلغ اباراه اوراق و کتب بود نظر ندارند  
 هر چه گفتند برین خبر رسید کسی هم برین خبر نداد آخر کار مشرک گفتند وقت  
 میگذرد تا کیف و بزرگش را تقسیم کردند خردیم محض - پس یک بغله لباس گلار آورده  
 با قلندران در سبب اچیت او لکن یک قلندران هم برداشت و دیگر کسی سبب اچیت  
 و سیم جودت و اولی هم در محضر عظم این چیزها حقیر هم نسیب کردند همان  
 عباد و بنیاده دو دنیا در جلاله گذاشته گلدان یک یا در لستر سوار نموده تا یک سیمت  
 دستی برآید با صبح آمدند - پس نه آن یکی در حالت بیمار و تنگ نفس و حرارت کینه  
 برینج سرد کرد که رئیس این سنان بی غس که همید فانی سهرنگ سبب بودند  
 دیگر در بین راه بی بالا برش به شد در آینه آن بر فنا و آن سه تا شنبه و آن خوشبخت  
 اخلاق و عدم آمان حار سبب و در منزل کامها بطولها فرود آمدن آن عفوئنا  
 آن دو دما دیگر خود را تصور کنید که چه گفته است و نه همه شکفته زنده چند قرآن  
 که در حجب بود شدین سعدیه بر بردند از حصفه بنده عظیم تا کرمان یکجا کرکوت فریم  
 و انهم در منزل دستکود که در دنیا از عیبت اتفاقات با جاهر ناصر اتفاق ملاقات  
 و الحق این کمال صفا به بجای آورده است بی درستی و خورشید را بدو خلوص است  
 همه بدیند و همه قبول نکردم خورشید را بنده اینهمه که دستم تا آنکه این مصیبت  
 همه بر بدن من وارد آمده و در همه ایی حالات روح من مسرور بود است  
 و عظمه بود و ملائک بعضی ایرادین خود منند و است که همه برابر اصلاح احوال  
 صدور و معنای این نام در وجه ایستاده که دارم آنچه میگویم نه از برابر لیس اوقات  
 اگر من مجلس بود و از خداوند نگاهام نه این و در همه مهوله که یک از اسباب فوز صح  
 قرار در و برین مقصد عالم برست و دلها را یک منور با میان که شاکر در آن ایی  
 - کاخه نری تا همه علی نوشته بود به خواندم در بچوقت در صفار روح و نفاقت نفس  
 و عذرتی باشد از بوم اول ملاقات شهنه نگوده بدم شکرش با خذرت و جزای نش  
 از دست که همه علی الحق چون ملائک همیشه در خدمتله ابر حاضرند و البته آنچه

لدرام بنده از ایشان گرفته خفته جنبه عام الملک تا در وزیر محبت  
 یعنی حق اینهم عجیبات - النون بیارم و لهدر از رفیق ما تا سخن بیان  
 بنیاد و دولت و امیدوارانم که نه در غم تا درین و نه در حرارت ایمانیه تا  
 نقضی حاصل شود بلکه باید پس این واقعه مهله ترقیب آن باشد که علی الدوله  
 عیب قدرت الهیه در اعدا درین دولت است که کینه و برادران ایمانیه خود  
 بیفزاید و عدل خدایت بدیده تحقیق بگریه - و کلیل الدوله هم پیش از آن  
 و اظهار نمودند که بر چه بگویم از اب و نقدینه حاکم تشریف لاجرم  
 میایند که ایان ندوله به بند بنیاد نشسته است که بر چه ایان لدرام بنده  
 کار سازگرنه و نه حال کلمات نزد می نمایند است و هر ملک سلام در همه  
 محمد ۹ در دریر سالم و سلام 



بخیر و در وقتیکه این کتب را در حال سینه و جنون میخواندند و در کتب و کتب  
 از عقیق برین میباید و در کتب حقیق و در خانه اول این کتب و نمودن سارده خود نمیدانند  
 که این خیال جو که خطرات بود در این باب و در چند وقت موت همین که چهل  
 و دستند که میدوریم که ملاقات است و در حساب ملک تجاره و سایر  
 و در این کتب که در سیدم بار و میسدم

جمال الدین

کتب و در بغداد در عقد مغایر باب الدعای در خان محمد عبید مصد  
 امضا

بیستم

است که در راه حفظ بیضه اسلام و اسلامیان و استقلال  
ایران و آزادی ایرانیان آتی انفکاک نفرموده اند -  
و همه منتظرند که این کشتی طوفانی شده ایران که از راه  
امواج دسیس دول همجوار مادرشرف غرق است از  
تاه مجاهدات خدا و خلق پسند نه مقام و مقدس روحانیه  
بناحل نجات و فلاح برسد.

از طرفی مقام مقدس روحانیه محیطند که در احوار  
سالفه و لاحقته همیشه در ظهور این قبل خیرات و تبدلات  
شخصان و مرض حاضر خائن بوده اند که خود را بیدار سپاهی  
کون گون جلوه داده و مقام خبیثه دیگران را بوسیله  
قوم و ایران و کردار و رفتار بشکایای رنگارنگ آشکار نموده  
ولی شوقی نگشیده که همه کتوف و حقیقت هویدا شده  
و خود در زد خردی و بیگانه شمر منده خجست زده شده اند  
همچون ناشر جریده شمس . . . الا کین این خادم صمیمی  
اسلام و سلامیان میدانند که هیچوقت بر سر اینگونه  
هدیای پهای جعلیه و باطایل مقربین در بیان ثابت العزم مقام  
مقدس روحانیه تزلزلی نخواهد انداخت و از جهتی دیگر نه  
غلام فقام مجتهد العصر و الزمان آقای حاجی شیخ ایستاده  
تمقانی که صیات خدوات اخیره ایمان و اراده در میاست  
اوروپا انداخته در لایا بول خیه لازمه ادیب و قایه  
بوده با ناشر روزنامه شمس . . . ولی در نامه و ترضیه  
خاطر منیر مقام مقدس روحانیه را تشویب کرده اند  
کسانی که واقف بدقایق تاریخ زمان و مژدن بوده اند  
میدانند که موراه هدای حتمه همچون حضرت آیات الله  
خراسانی و ماژندران حای اسلام و سلامیان بوده اند

و در پیشرفت اصلاح امور مسلمانان و ترقیات منتضیه  
از هیچگونه مجاهدات حتمه دریغ نداشته چنانچه حکیم  
شهبه و شهید راد حریت و ایران و اسلامیان مرحوم (سید  
جمال الدین) اسدآبادی همدانی الشهبه بافقانی مکتوبی  
مفصل در این خصوص یکی نوشته که از حسن تصادف  
این هفته با دایره ما رسیده اینک ذیلاً مندرج میداریم  
تاییدات آن حکیم شهبه مؤید عریض میباشد.

مکتوب ۲۹ سال پیش شهید اعظم  
این فیاض برق آقا سید جمال الدین  
(اسدآبادی همدانی الشهبه بافقانی)  
که یکی از دوستان خود نوشته

دوست عزیز من . در ضمن مراسم مورخه ۱۵ نوامبر  
تبرخی از احوال ایران گذشته قدرت و اقو ذمه ای اعلام را  
در ایران مجرد و وسیله صفت دولت و محرومی است ایران از  
ترقیات حقیقه پنداشته . و از برای بهر در آستان خواسته  
بودند . اگر چه وقت نباشد عرف میکند که این تصور حاصل  
از دایره حق و انصاف خارج است . زیرا در هیچ شهروزیان  
پشتو بان دین بود خود قدرت و سلالت دولت مانع پیشرفت  
خیالات دولت . و مدعی ترقی . و تربیت ملت نشده و نموانستند  
ایستادند . چه در این عصر که در مقام احتیاجات دولت قهرانی  
نیستیم که بسو اندمیع اقدامات دولت و ترقیات ملت را تهیه . و انگیز  
کی دولت خواست در مملکت خود در راه آهن بسازد  
علمای ایران مانع شدند . کی دولت خواست مکتاب  
و مدارس بجهت تربیه و تعلیم جوانان مستعد ملت نشاند  
نموده اما از جهل و ظلمت خلاصی دهد حضرات  
علما گفتند منافی شریعت و مطهره است . کی دولت  
خواست شاکم عنایه و مجالس ملی تشکیل کرده کارهای

نامه سید به حاج مستان مراغه ای، مندرج در مجله «چهره نما» چاپ قاهره به سال ۱۳۳۱ هجری - قمری



عرفیا از روی تو این جاره حاضره بطور حقایق  
 رویت و تسویه نماید حضرات علماء مدعی شدند . کی  
 دولت خواست مرخصانها برنی عجز و مسا کین با توده  
 اطبا واه وورین چینه ممالجه و پرستاری مرضی در آنجا  
 بگمارد حضرات ناما از این معنی خشنود نشدند .  
 کی دولت خواست قشون خود را بدویست هزار بالغ

تو ه . اسلحه ترا و موقن اسلحه عصار حاضره بسازد  
 حضرات علماء مخالفت کردند .  
 اینکه نوشته بودید (حضرات مدعی ترویج ابزار تریه  
 مسله احتکاد را در ایران دواج ناده و جب القاع قحط و بلا  
 و سبب اتلاف چندین هزار نفوس در ایران بگردد ناما است .  
 است ولی این فتره اولاً  
 بیاید تفری که اجتهادشان منحصر بر همین شماره



حقیق بگمارد از شد ایمن ایران . و فرزانه اولاد دلاور ایران و سیر افرا کند در ایران . که بران اسان مشروطیت  
 حقیق و حفظ برابری و حریت . آدی ( محمد نصیر خان سردار جنگ ) بخینیری حکام قنونی استبق یزد  
 بوده و واقعا در سایه این عمل صاحب نصف مملکت  
 ایران شده اند بر سایرین که بی بضاعت و بی الحقیقه  
 اهل حقند شمول ندارد .  
 ( چهره نما انصاف در فلسفه بیانات عالیه ابن حکیم مشرق  
 زمین قرن ۱۳ ) بیاید بر خورد که در حق ملیقات الله و حقه  
 و ملائمتان چه فرمایند آن حکمت ملامت میسر مایند اما چنانچه  
 بر خود تنها مقلوب است این قاعده ماسیومه پیش از این در همه  
 جامع ممول بجهت پس از آنکه بحسن همت و لطف تدبیر . دول  
 بتعمیر طرق و تکمیل و تدایم و سایرط غلبه برداخته شد جمیع

این تدابیر بی ثمر ماند و احدی گرد این کار نگریهید.  
 دولت پدر و غمخوار ملت است هر ضامی که از  
 داخل و خارج ممت وارد یابد وظیفه دولت است که  
 با تمامی قدرت خود بمقام رفع ظلم از اولاد خود برآید -  
 در صورتیکه دولت عتقا باین حالات نگردد خود نیز  
 بوسایل عدیده از هیچ گونه ظلم و تعدی بی حساسی  
 درباره اولاد خود فرو گذاری نکند همین حالت ظهور  
 میکند که مشاهده میشود.

کدام شرارت در ایران که حکمی اخذ نشود -  
 نصب نایب کدام حکومت که بجز در ورود در ساد خرفی  
 ممانعت و پیریشانی رعیت و سرخ افندخ دولت را نباید مگر  
 قدره شورش اگر آنکه مناج الله بقد و توب و خیر  
 دعوت در حوالی سنجابلغ و مریه و نودومیه گردید - سوانی  
 این عمل سبب داشت

کسیکه نه علم حقوق خوانده و نه از قوانین حکومت  
 اطلاع دارد و نه وصال و نه وس چهل بیچاره هزار نفر رس را  
 در مقابل پانصد تومان باو فروخته آتش ظامی بر میفرورد  
 که دولت خود با همه زحمت و مخارج گرفت نمیتواند  
 تسکین نایرده فساد را نماید در ایران سبقت و آسان تر از  
 حکومت چیزی نمید شد و چنان می پندارند که هر چه  
 زده حکومت ممالک بزرگ میتواند برآید.

سبب وقوع این شور و هیبت بطوری بیان میکند  
 بی میگویند انگشت سگ در بین میان است در گری میگویند  
 روس ایستاده با گردانده و هم از صدمه انشوی بعضی ایستاده  
 آنرا میگویند خیری اطلاع و تحریک عثمانی آراد جرات  
 نامه تحووزات نمیتواند کرده شده عرض میکند  
 که هیچ کدام اینها نیست شرک همه فتنه و فساد  
 و هیچ سلسله اختلال در محال مذکور نیست مگر انگشت

ظلم باالفرض انگشت همساگان باشد در انصورت  
 نیز چرا باید وسیله و اسباب بهانه بدست دشمنان قوی  
 و حریص و وفوی و بدخواه و کینه جو داد و با رعیت  
 که نیمه مطیع صافه دولت میباشدند جز ملاحظت  
 و عدالت رفتار نمود و بعد از آن در خانه را باز گذاشت  
 و این از دید داشت هر گاه خود عثمانی بحدن اداره  
 معروف بود و با اهالی مسیحیه (پوسنه و هریسک)  
 و بلغارستان بمذات و حقانیت رفتار میکرد بی شبه  
 البته تحریکات و اختلالات در ایالات وسیع مذکور  
 بوقوع نرسید و بود و بالاخره هر یک کدام آنها از دستش  
 شیرفت و بر لبه این جنگ آخری دوچار نمیشد.

متون کتب و تواریخ ثابت ایمنی میکند که  
 در هر جا که ظلم بوده سعادت و سلامت از آنجا دور بوده  
 و بلکه در اندک زمان اثری از دولت و ملت باقی نمانده.  
 دولت بعد قائم است ملت بمل زنده است هر گاه  
 تصور شود که دولت ایران چند هزار سال است که  
 بهین طورها برقرار بوده باز هم خواهد بود خطی است  
 عظیم ۱۲ زیرا که وقت خوانند ملوک در ایران گذشت  
 که ملل سایر نمیخواستند در از دستي بمالک ایران  
 نمایند حالا بجزئی تغییر وضع و بهانه دست مداخله در از  
 دستان ممالک ایران باز است و ممکن نیست باین حالت  
 حاضر دولت ایران بتواند زیست کرده خود را معذون  
 کند (چهره نما) گویا این اولین شیب آزادی راسته قلم  
 ایران اینک چنان هم بزرگس در حقیقه دیدگان بحال  
 بر ملال ایران اشک ریز و در صورت دیدن حالت جا خور



(مستبد) کبک که از مواجب و نیول یادزدی و مسخره گی یا راپورت بی گری یا جندگی یا هیزی یا کیمیا گری یا کوش بری یا بسکی بدیوان یا بریش خند مفت میخورد چون حالا بول در مملکت قحطی شده است گریش نیاید خدایش از مشروطه است. (مشروطه خواه) کبک هر مندی بگه جنسک میکند روزی چهارده ساعت کار میکند آخر شب آن رای زانش ندارد و هر چه پیدا کند باید بدهد بظلم. (نجیب) کبک جیب ندارد و از کبسه مردم مفت میخورد. (دکتر) طبیب نانی را گویند که با عزیز ائیل تراکت نامه نوشته. زنه را این شوهر کند.

— چهره نما —

الحق بیانات نمکین هم قدم ما (نسیم شمال) در علم و طبوغات اولین نصاب حکیمانه و اندرز عاقلانه است که جهان را بهترین سرمشق تادب و تقیه خواهد بود در جا مندیم نامه نامی (خیر الکلام) بدین گرامی نامه تاسی بسته تا درجه باقتضای زمان و مکان قلم فرسائی نماید.

— مکتوب ۲۹ سال پیش شهید اعظم —

اولین فیلسوف ترقی آه سید جمال الدین

— اسد آبادی همدانی (بقیه از شماره قبل) —

از دولت امنیت دادن بمال و جان مردم است و بس. مابقی بدهد خود ملت است که احتیاجات خود در ایه پیش چشم خود آورده جدا بیه اسباب راحت و ثروت و سعادت خود بپردازد و آن امر ندارد مگر بگت و دن مکاتب و تربیه و تعلیم اطفال.

پادشاه ایران در حسن نیت و عقل و کفایت با نسبت به وکلای خود نابرابر عمر میتوان خواند (حکمت تمجید آن پادشاه مستبد یعنی ناصر الدین شاه در آنوقت معلوم از باب حقیقت است)

لیکن چه فایده یکسفر در میان وکلای باغیرت ایران یافت نمیشود که تقویت بغیالات اقدس همایون نموده اسباب حصول منظورات مقدسه همایون را بهر تدبیر که باشد فراهم بیاورد و اساسی بدین جهت در میان ملت خود بیادگار گذارد آن اقتدار و تسلطی که اعلا حضرت پادشاهی بهر یک از امنای دولت خود در تمشیت امور میدهند هیچیک از وزرای مستقل فرنگستان از جانب دولتشان داده نمیشود. مههه در هیچ شنبه از امور بکه پید اقتدار و کفایت حضرات وکلای نظام ایران سپرده میشود هیچگونه آثار ترقی و انتظام مشاهده نمیگردد و بلکه بدتر میشود و بعد از آن با کمال تأسف میگویند آزادی و اختیار نداریم. آزادی و اختیار در صرف نظر کردن از اجرای اغراض شخصی و جلب منفعت ذاتی خود ندارند و الا شاه از اعطای هیچگونه اختیار بشما و تحمل هر نوع فداری در راه ترقی دولت و ملت مضایقه فرموده و تمییز نماید.

دروقت خرف حضرات رجال دولت از هر گونه امور بولشکی و وسایل انتظام چنان لفظ میکنند که عقل از کفایت آنها حیرت میکند ولی دره تمام فعل هیچیک از آن حرفها در خاطرشان نمیآید — هرگاه صدیک قوانین را که وکلای در اقوال دارند در اعمال نیز میداشتنند هر آینه ایران یکی از دول معظمه و تمدنه محسوب میشد. ناقصترین وزرای دولت ایران شخصی است که بجهت خراب کردن ختم خود در حضور همایون خود واسطه کار او شده شغل بسیار عمده و مهمی را که ابتدا آن بچاره قاتل آنکار نیست برای او تحصیل نموده ختم بجهت اجرای نقابیت و امنیت

کفایت خود موجب پد اخیارها و مضرات برای ملک و ملت میگردد حیف نیست آدمی با سهو و ش ذکاوت و وفاداری همراه را در بی کس نام و شهرت یعنی خود بوده حقیقتاً کاری نکند که باعث فتنه و اصلاح دولت و مایه خیر و فلاح آخرت خود باشد ما همه تصدیق میکنیم که نامدار عقل و تدبیر ملی استعاره و در فزون لشکر کشتی استوار مارشال موثبات هستید و بی قدری هم باید بصداقت خدمت بوطن کرد اشتهار و افتخار را مانند کثرت کاو و ایالتی، بیفرانسه، نسلرو، روس، و پلار تون، انگلیس باید تحصیل کرد که هر کدامی بر حسب موقع دو بخورد و اقتصادی وقت بجه تدبیر نشت کرده و دولت و ملت خود را بجه ترقیات رسانیده اند و مع ذلک پس از مردن ترکه آنها بصورت ترکه افتد فقر افروخته شد (چهره نما ای و وزاری دولت و وکلای ملت اندکی بوجه باین بیانات حکیمانه ملت و وطنخواهانه این فیلسوف شرق میفرمایند و ترقیات غیر العقول دولت متهمند او را می دانند سبب از چه وجه اشخاص بوده .

و در زمان صدارت و اقتدار چندین ساله شماها که اختیار کامل در کلیه امور داشتید هیچگونه آثار خیری و علامت ترقی از شماها بروز نکرد دست راست قلاب حادثات جدیده حاضر و نوشتجات فوق العاده مذکور به تنو استید انتظامی داده و آنها را بدرجه مطلوبه برسانید

ادارات دولتی همه حکم عطاات بهم رسانیده و نتیجه که از وجود آنهاست وزارت برای دولت و ملت حاصل نمیشود اگر بفرمائید آن نشانیات و اقتادات فوق العاده بوده که بالاخره سبب قتل او گردیده در حجاب میگویم که آن نیز نبود مگر از تبلیغ اعمال و اغراض شخصی آنها که در روزی توانستید از آنها را بدو بر که مطلوب خیر خواهان و مشایخ است و بسیار و هزار اسباب فراهم آوردید بقتصود خود رسانید و گویی بگروزی زنده گئی بشرف و غیرت برای مردمان محبت مرجع بصداک عمر امتدات و حکمکاری است (یکماده نامه بکه صادر شده است)

الجه یکی از اسباب ترقی مالی اروپا و آزادی مضبوط است که بدو بی نظیر غمان و معایب مردم را از استبداد محرومیت تا کمترینکه صاحب سادت حمید و خصایل جنبه هستند حسن اخلاقی خود فرورده و آنها را که آورده بعرض نفس و سادات و افعال ماسومه میباشند ترک امر را نمائند و احدی قیادت بعرض بحر و بیامیر روزنامه ندارند مگر آنکه آنم کسی نهی اجترای در اجرا رده و یا نهی او استند شده است وقت شخص متهم حق بخدا که با مدبر روزنامه داشته و از آنرا دولت متحکمه میباشند مگر که مدعی علیه خود را محکوم کرده چه جاب قانون مجازاتی که در آن باب معین است در حق مقتدری و حجاب حکومت بعمل میآید و الا بر آنرا بگویم که نه مجازاتی شرعی و قانونی در آن نیست (چهره نما اگر جرایم شرق اطهران و زاننده بود اصقبا و جمالیه همدان و نجف نجف دروغ میگویند و دروغ می نوشند کمی آنها را توفیق نمیکرد جانچه راست گنند و بسته شدند) زیرا تمام احکامات

دور نیست همین ذات (امین السلطان آتش روان) اگر از این فقره استحضار بهم رساند در پیش خود گوید که نویسنده این مطالب محب ددان و بی اخلاق از وضع وحالت ایران است که دولت ایران را هم مانند دول معظمه متهمه قیاس میکنند و همچو گویند که آن تدبیر که وزیرای مستقل فرنگستان بحال بکار برده و مقیدند در ایران هم بخارج حایه تکالیفات عرض خواهیم کرد

در زمان صدارت مرحوم (میرزا تقیخان امیران اعظم) همین ایران بود و همین شاه و بقول شما همین مواعیر چرا در زمان صدارت او که دو سال پیش طول نکشید البته ترقیات از قبیل تراواخانه، انشاء مدرسه در طهران، وضع سفره در خارجه، باره صنایع و بدایع و بخصوص رواج امته خود مملکت و رونق تجارت ظهور کرد



معالم سید جمال لدی

سلطنت استیلوی خوف و وحشت در ایران

بسیار معروف است که در این و خطیب بزرگت و دست او آن دارد که  
 اصلاح وضع پیمان که در مطبوعاتی عنوان سلطنت و استیلای وحشت در ایران  
 نوشته و آنرا بنام او پیش خراب فضایل باب بازی جاوید زبان فریب بسیار  
 اعلیحضرت ملکه انگلیس این او فرستاد نمودیم منصب آن یکی از طوایف  
 و نافع تعلق دارد و او در تمام دنیا سیاحت کرده و اندک آنکه او در جنگها این  
 پدید میسر جلاله انان کشید سلطان شراکت کرده است هم خود را صرف  
 بر این و پیشتر که بعد و بعد بعد آمده بود در طهران هم در اسلامبول اصلاحات  
 وضع میان آورده و محض همین فرود مانا در اروپا سیاحت و شوق کرده است  
 محض آنکه در اسامی سخن با بصیرت شده و اطلاع کامل بدست آورده  
 و محضات لازم را ضمناً عمل آورد تا خیالات جدید را که مقتضی حواجج امالی  
 آسیا می باشد تلقین شده میان آنها متداول کند این شخص که اطلاع  
 کامل دارد و فطرت مردی است متمدن مستعد بوده و می تواند مقاصد و  
 خود را بچندین زبان بیان کند و از همه چیز بالاتر مردی است که مستعد حرکت است  
 چندین مایل از برای شورای مجلس علوم در اسلامبول بوده و در آنجا چون  
 بلند بود او دلیل بر مروت بی نوع انسانی بود با لاخره کار او با حکام و رجال  
 اسلامبول شفاق کشید از آنجا او به ایران آمد و در ایران نسبت یکی از علما چون  
 سید است لهذا مقام نزد که پیدا کرده و بواسطه شان سیادت خود ذمته بود  
 که در حضور پادشاهی جلوس نماید چندین اعلیحضرت نسبت با وصل الشاف را

بفرموده

ترجمه نامه سرگشاده سید به ملکه ویکتوریا و مردم انگلیس.

این نسخه هدیه «عبدالحسین بیات» به انجمن آثار ملی است. متن اصلی نامه به فرانسه و با امضای سید، به دست نیامد.

میفرمودند ولی باز چون ذوق و شوق بیکجا اصلاح وضع مطلق کرد  
 و از آنجا که ضمنا مردم نیز باو احترام میکردند و با آنها کلام او بگوشی نمودند  
 کار بجای رسید که ما بین وزرای دولت ایران و او اشکالات بمیان آمد  
 پس از آنکه کماشکمان دولتی او را بوضع حشمتیه و سبکیگز نمودند او را  
 نفی کرده و مجوس گردانیدند این او را خراجت بس خوار کرده خود را بمنزله  
 همان محترم پرنس ملکیان سفیر سابق دولت عثمانی ایران در صدارت انگلیس کرد  
 از کاغذ او شرح احوال او معلوم میشود او در لندن اقدامات نماید کرد عادی  
 ملتی را سهو نماید که در چهارم کونه ظلم و تعدیات همایشند با همین ملت است  
 که ما انگلیس را در ابط پکنی و تهمینه عمده داریم و نظر بلاحفات بعضی از مذاکی  
 عمده اروپا که صاحب بصیرت و دارای عقل و فطانت بسته معلوم میشود  
 که پاس صرغیه دولت بهیسه انگلیس در مشرق زمین بیشتر منوط بهیست و فله  
 و استقلال دولت ایران است این مسئله ملاحظات عالیه وزرای امور  
 میشود و معلوم گردیده است شیخ جمال الدین مردی است بس نجاه سازد و  
 بسن خود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیات می که در ایران میشود و انباشت  
 وضع آنجا دلسوزی کافی دارد من جمله عمل نسخ و بطدان استیاز در خانیان  
 که با نالی اروپا داده شده بود و بطدان این استیاز فقط بواسطه اعمال  
 مستفقه و حرکات شجاعت آمیز طاماعلما و علما بوده است که پادشاه را مجبور  
 بهطدان آن نمودند و مردم را شوق و محرک گردیدند که در برابر آخرین مرت  
 و اقدام



چنانچه پادشاه که بر قوت رعیت تشبیهت دارد و مقاومت ندارد سخن نماند و کار او  
 بجای آن رسیده که اغلب رعیت طالبان پادشاه ملتفت شده که اگر نخواهند پیش از این  
 در مقابل رعیت بنهالیت و ایستادگی کنند و پادشاه از پولتیک دور بود بلکه اقدامات خود را  
 در انجام این دستیارانند و متداول نمودن آن محال و غیر ممکن نپنداشته و تقصیر  
 بتوسط داری حاکمین امضا شده از داری حاکمین آن کسی است که بنا بر پیش  
 راه مطالب ذیل که بتوسط سید جمال الدین نوشته شده است بر زبان فرستاده  
 شده است و رعیت ملکه انگلیس تقصیر شده است. تقصیر ذیل مطلبی است که سید  
 الدین نوشته و آخر آنرا امضا کرده است در باب سلطنت خوف و وحشت بی  
 این سلطنت آمده است مملکت من ایران کاسته شده کار اینک متعلق به  
 آبادی است خراب شده و زمین کم بزرع افتاده صنایع بحالت عدم باقیست  
 مردم ایران مشرف شده اند اشرف ساکنین این مملکت و محبسا بر سر پرده  
 و نه آفتاب صدمه زده و اموال آنها را بدون رحم نهب و غارت کرده و بدون آنکه  
 اسطفاقی در باب آنها بقتل میرسانند اما در باب وزیر پادشاه این مرد که بر  
 آشپز سابق پادشاه است الحاح کسی است که اخبار مطلق بر ملل و جان سخاکی  
 دارد که نمانده اند یا چیزی از آنها باقی است دولت انگلیس که از پادشاه با  
 تمام پذیرائی کرده تقصیر نموده که ایشان بایل ترقی و تمدن همیشه و لابد از این  
 بیرون آید هر چه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است حقیقه کوه از دوغ بنظر غریبی است  
 هر چه از تقدیرت وضع که الحاح در ایران متداول است گفتگو شود که گفته شده است مرد  
 در جبهه ای از زمین و اطلاق یک برای انواع صادرات مقرر است و چار شفقتهای سخت

بوده در دست انخاص طماع حریص و خسیس که هرگز بشنود و خود پادشاه بجات  
 به بشناسی این چیز را تا شام میکند با آنکه خودشان در نفس مرتب بدترین معاصی  
 میشوند من از ایران می آیم رفقا و دوستان من در آنجا در جستجای ما میگردند و نمیگویند  
 از روی اطلاع است من که نمیگویم که مطالبی را که میگویم اندوی عدم بصیرت باشد  
 من که پسر غیر است برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که من شخصی هستم معروف  
 در همه ممالک پادشاه ایران صاحب اعتبار و نفوذ بوده و خود پادشاه و جمیع وزرای  
 ایشان و سفراء و روسای مذہب مقدس ما هر از مقام بلندی که عمل مذہب تمام پادشاهان  
 و مرا معتمد برای مردم میدهند من اینجا آمدم که بجمع اهل فرنگ که در ایران صبر  
 ملاحظه کرده و باحوال اهل آن دلسوزی دارند اطلاع بدهم که صورتیکه اهل ملک  
 من وارد می آید طوری است که دیگری توانم مخفی داشت کارهای این مملکت  
 بدستین روس و انگلیس است چونکه ایرانیها بطرف روسها و انگلیس گریخته  
 و میدانند که این دولت بزرگ صرفه و فواید در ایران دارند و بیچین از این  
 بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران رو بخراب گذارند و ساکنین و جمعیت آن تکلیف  
 شوند از آنجا شیکه بیچین از دستین روس و انگلیس مجامعینند که ایران را از دست  
 بدهند این دولت بزرگ باید در ترقی دولت ایران تقویت و برای فایده لازم است  
 طماع داده شود که در زمان سلطنت عالیله <sup>پادشاه</sup> بیچوجه قانونی نداریم و بلکه میتوان  
 که بیچ حکومت و دولتی در میان نیست در سوابق امام رسم بر این بود که صلح  
 واسطه ما بین پادشاه در عیالی ایشان بود او تا بگذرد و اندازه صرفه پادشاه  
 و رعیت هر دورا طالب بود و او از آنجا بعضی اوقات از دزدای بزرگ بود و با

ایران کی‌نوع موافقت و هم‌راهی داشت و بجا اقتدای مردم داشته و درینا  
 و اطراف آنها که آباد بود سمیت یا ست داشتند حال نام این فاضل شیرازی <sup>شاه</sup>  
 تمام بجا را پیش آن کرده و گفت آنها را تصرف نموده و اقتدار آنها از میان <sup>زده</sup>  
 و مردم در عابای آنها مشرق کرده است و زیر عالی مردی است که بی‌یک <sup>بجا</sup>  
 اعتقاد مکنند که با او هر یک نیز مقبضه از پست ترین ناس است او طایفه حرام  
 بی‌یکس نمی‌کنند و هر یک نیز ملاحظه و احترام او را نمی‌نمایند او آشکارا مرد را مخفی <sup>خام</sup>  
 پادشاه خود ظلمت میکند این فاضل حالت صدمه عظم است ایضا و زیر یک <sup>بست</sup>  
 که بعد از به سواد و دانش است که اسم خود از زبان خود نمی‌تواند امضا کند این  
 وضع احوال و دولت ایران ریشته قدیم سلسله نجیب‌کلی از میان صد طریق از آنها  
 مخفی هستند و بعضی از آنها را نمی‌کرده اند و برخی در حساب آنها بوده و بعضی وفات  
 کرده اند تمام آنها از وجه اعتبار سابق خود افتاده و اغلب با مضمحل کرده و در  
 آبلان لغزین قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند محکوم گردیده است و بعضی  
 چگونه می‌توان گفت که قانون باشد کرده‌ای باشد که بجز رئیس داشته و قانون  
 نداشته باشد می‌توان آن دولت را متحمل شد یا اگر او اجزای دولت محسوس است  
 و در صورتیکه قانون و نه حکومت باشد و بنای خیال ظلم و تعدی و سرکوت  
 اجماعات باشد البته نمی‌توان آنرا متحمل شد و چگونه می‌توان او اجزای دولت  
 داشت معذرت باینست است ایرانها خیل و چهار صدات شده و متحمل  
 کونه تعذبات گردیده اند غلبی از ظل مشرق زمین عادی برقرار ای سخت <sup>تیر</sup>  
 مسدودلی از سختی کار بختنا رسیده و آنها طالب اصلاح وضع شده و <sup>تیر</sup>

مردمان تقدیبات و سختیها بر وجه رسیده است که در تمام ایران یکی مستعد شورش و ستمند  
 حالت مردم در ایماعت بطوریت که همواره تقویت و حمایت از او عمل اروپا  
 میجویند و از این حالت میتوان استنباط کرد که در ایران شورش خواهد شد قریباً  
 عدالت اجمع و بینا همواره بر می آید محض آنکه عدالت (تجمع) در همه آنها جاری شود  
 ایرانها همواره میگویند برای ما مرگ ارجح است از اینکه نماند بوده در همواره و چاره نماند  
 نب و غارت با شرم چندی قبل کنیز ایرانی که بواسطه پریشانی وضع و بیچاره شده بود  
 خود را بر خود جلوه پادشاه رسانید و در حضور ایشان خود را بقبل رسانید بر گاه شکایت  
 نه اشتها باشد بواسطه این است که مردم عادی باین وضع مستعد و این واقعیت  
 دیگر نیز بیان آمده است و آن این است از وقتی که از علیحضرت پادشاه اول در میان  
 شده است دولت ایران شهرت داده است که در وقتین روسیه و انگلیس وضع قشنگ  
 شخصی پادشاه و وضع نامناسب ایشانرا کاملاً تخمین نموده اند و پادشاه را میگویند پادشاه  
 این ملل مقتدر در باب قتل و غارت از پادشاه با تقویت و مکتب نمایند و با مکتب  
 و غارت با خصم بریزد و قبل استباز نامها مکتب باب با مکتب و در خانایات پادشاه است  
 برای ما چه شمر خواهد داشت که شورش نام بر گاه دولت انگلیس در عمل جنبه زندان  
 و صدقات و قتل بدون استطاق و سرقت جهان ما و خواجگی ایرادی کرد و مکتب پادشاه  
 بزراحی کند ما منصورت کارمانا است و ما بملکت خواهیم رسید و در چنین صورت معلوم  
 میشود که مالک بزرگ ملکه انگلیس و امپراطور روس طالب ترقی و عدالت است  
 و آزادی میشوند و آنها نیز مانند پادشاه ما با ملل تنیدی میباشند ایرانها که از  
 پادشاه فرج خواهد اند میگویند پادشاه مشول اعمال خود نیست بفقیر خراب آنکه  
 پادشاه

پادشاه وزیر را انتخاب کرده که او نیز مشغول هیچ کاری نیست و بدست تیرین مردم در دنیا  
کار خود را کرده اند پادشاه هم در صحبت عقل جم از صحبت بدن غریب شده پادشاه باید منزل  
بشود و این لغزش در تمام مدت سلطنت پادشاه زبان مردم جانی نشده بود و در  
دفعه اول است که مردم ایران این مطلب را بگویند چه اینکه این مطلب را محال میگویند قبلاً  
نیک گفته بشا خواهد گفت که سالهای تنادی مردم آید و او بودند که پادشاه بعضی  
از وعده ای کثیر خود را انجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده است  
عدالت را بمیان آنها برقرار خواهد نمود و این مطالب را چندین سال قبل پرس ملک شاه  
پادشاه عرضه داشته بود و پادشاه طاهر را جمیع خیالات سفیر بزرگ خود را کلاماً  
و امضای نموده بود و این سفیر در مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپا مقامات  
سفارتی داشته است من که شیخ جمال الدینستم میگویم که او با ما صحبت کرده است تمام  
نمودم که آمال و لذتوی بقاصده مردم را همان طریق و معنای که ملک چهار داشته پاد  
پسندیده بودند همان نموده خواستم اقدامی بنمایم چنان که بایران رفتم مردم در من  
جمع شده از هر طرف زرنه میکردند که با قانون بنمایم این قانون بر چه باشد باز است  
همینقدر قانون باشد برای کافی است بجهت آنکه با قانون بیچوجه ندایم و نه التي دربار  
مانی شود نه جان و نه مال با در هیت نیست اگر با تحمیل میشود و صدقه و اوردی آید قلاً  
از روی طایمت باشد نه سختی و اگر قانون باشد که کار از روی آن باشد ما طاعت  
کرد پادشاه از سلسله ایجاد قانون بدو خوشوقت بود و زناء و مجتهدین و صاحب  
و تجارت یکی است تمام را بگو مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند ولی این مطلب  
بود

و که می داشت کیرتبه پادشاه صرف نظر از این خیال فرمودند بجهت آنکه شریف  
 که قانونی باشد سبب عاقبت بجهت خدمت مصون ایشان فراهم خواهد آمد لهذا شیرکلی  
 که در برای ایجاد قانون انبساط داشت بظهور رسید و خیال ایشان بکلی  
 ناپسند مصروف گردید من که شیخ جمال الدین و پسر پیغمبرستم غفله دستگیر  
 و جهت دستگیر شدن و جهت دستگیر شدن من فقط بواسطه این بود که من مطالبی را  
 نهادیم که خود پادشاه فرمود بود و لی چون این مطالب برخلاف وضع  
 پادشاه و وزرای ایشان بود لهذا هم ایشان هم وزرای حالیه بکلی از آن صرف  
 نمودند لایحه است بنظر مطالع کهنه دکان برسانم که ما تا این اواخر بنحوا دستگیر  
 آنها مصروف به آباد کردن زمینها و رفاه و آسایش مردم بوده و همچنین اشخاص  
 معیاره و اعراض داشتیم که خیال آنها مصروف بتعلیم کردن مردم و مواعظ کردن  
 بدار و بعضی اکنه مقدسه بود که محل سبت برای اشخاصی بود که چهارصد بودند  
 صرف منصب دولت واقع میشدند محض نسبت خود آن اکنه فرار کرده و در آنها  
 حتی ریاضت حکام ما همیشه از اینگونه اکنه مقدسه احترام میشوند ولی پادشاه این  
 مقدس قدیم را موقوف فرموده مقبره مقدسی نزدیک طبرک واقع و محل سبت است چون  
 است که پادشاه نسبت بمن بی اعتدالی و بی حرمت شده اند مقبره نزدیک در هم ولی در مقابل  
 پادشاه که صاحب اقتدار مطلق است هیچ جا نمیتواند مقدس باشد وقتی که من در این مکان  
 مقدس بودم رسیدم نظر از اشخاصی که شاکر و مرید من بودند با کمال خلوص نسبت بمن در  
 باره مجزاه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده اوقات خود را بنحوا گذران  
 مصروف میبودیم شش در نیمه شب کما شکران و دو تپه پاس احترام این مکان مقدس انداخته

و بهیچ وجه ملاحظه که اینکمان است است نموده و اجل شده مراد سبک نموده و در وسط نستان  
 لباسهای مراپرون آورده و مرا بجهت نام بگرفت سرحد ایران براند تمام اهل ایران را مطلقاً  
 بجهت آنکه اینکار بسیار دین برای جهلها بوده که پستی در وضع احوال ایران میان آید و سبب  
 شکست عدالت و تقصیر اهل افراد ملت بود پادشاه ترسیده وزیر بشان خود را برجا فرستاد  
 که مرا بویله میل خود با تشریفات تمام که مقتضی حالت من بود تا سرحد بحرانی کرده و پس از تمام شدن  
 من بخانه و آذوقه و فرودات لازم برای من فرستاده محض آنکه از هر جهت بحسب من آسایش شود و من  
 که نترس و وزیر پادشاه شهرت یافته بود مدع مخفی بود مرا نصفه شب جریان کرده در حالتی که در کرسی  
 صدمه میشدیم مرا از پنجره بیدار کردند تا از جنگ شناسید که مرا با من وضع چهره فرار کرده خود را  
 بیخفا در ساندم و بعد با عکس آدم مصمم شدم که این سرگذشت که سبب حجت بود حکایت  
 و این حکایت به جهت خدم بود بلکه به خاطر ملت من بود من زبان شاهانیدم ولی زبان فرزند کز طوطی  
 شکسته نغمه میگم بعضی از اشخاص ملت ناصحبت که در تمام حال مطالب بر کسبم و کسبیم این دست  
 بستند مرا ملک میمانند که مطالب احوال خود مرا صدفنامه شما بطبع بر تمام خلاصه شرح احوال بان  
 منزل میگذارم رفقای من که بعضی از آنها از بهترین و عالم ترین مردمان ایران هستند و محترم ترین  
 بزبان افغانان آنها را گزینی نموده و نه کاری کرده اند که سزج این محبت باشند و کار بیکه آنها کرده  
 این است که پادشاه را بدهای سابق او یاد آورده اند صید نظر نه فضای من بحال در محسبات  
 سخنی بر سر بریزد و بر چندی که مرتبه آنها اند محسب بر من آورده چوب بیزند با ای آنها و کسب و عینی  
 این اشخاص مردمان با کمال بودند و بعضی از آنها از شرفا و دوزدهای سابق دار نجیب ترین شتاهم  
 ایران هستند کوش بعضی از آنها را هم بریزد چشم بعضی را پرون می آورده و ما غلطان بریده دست  
 آنها را از ج قطع میمانند با آنها است آنها بریزد تا آنکه بسختی جان را سپر کند که احوال که من کسب

شش تن آفاق ستم بین خبر رسیده که سر بخیز از عزیزین و قدیم ترین سرستان نراسرا ازین جدا کرده  
 آنچه را که در آنست در براد و همچو ستم ننده و بیچگونه استنطاق قید از قید در راه او بفر  
 نده است مان حالت بر نفعان عدم و کبر و در آنرا قیام عمل بود و مان عدل و نفعی در میان او قیام  
 بخیزد بران عدم و کبر نمید بمانا بعین و در بران نبود در همه ستم ننده ازین مجلس در دس حمله نده  
 را از انجمن بر طاب قانون و ایجاد آن پیشه جانیده است که بکار هر چه یک طریقه قانون نوشته نده  
 در حین آنجا بند بیچوقت اندری عدالت و درستی حکمرانی نده است و در مطالبه شخص خود را بشود  
 نیت و در صورتیکه عوامت باند یا نده اینج کار را حمله نده پس احوال در خواهر بعضی چیز را در آنجا  
 منت جز خدایات و الوه سرور و در او متوقف ظهور برسد هر چه در حال گذر مان خواهد بود و حقیق و در نده و در  
 در برادر و غیره یاق بق لعل و لعل در نسل در اسپروی نمایند بنا بر این عدالت در میان نده و در  
 امروزه کمال نده است ممکن است هر فردا حزب بگردد یا اعدا و اعدا کنند یا امید و در حاد عدالت  
 دیگر بشود برای خدا نماند که ممکن است لغت شود انواع ستمها معمول است و اقسام مختلفه در آن  
 بر وضع عرب قطع نمایند این قسم ستمها وضع معمول آنها است بنا بر این ستمها که در کوش  
 و دست و پا در حقه اطمینان دارد و در انصورت حکمران میراند در نیت و مل و ارادی عدالت  
 داشته بند این است سلطنت عالییه و حشمت در چنین اشخاصی در نیت او ستمت دارد و لازم است  
 در اینها شده و در نیت برترین اشخاص است وضع معاصی بنا بر نده ولی پس از آنکه مخلوقی است  
 باشند که مقام از مقام نمانند کمر باشد از قبیل اشخاص مست و در این عمر در برابر عدالت  
 و بر نده و در چنین صورت نیت این نوع حکومت که از سلطنت و حشمت است چه خواهد بود  
 ما در ایران بر طریقه افشاشی که در آنقدر است از حیثیت بنک و چارچ و در همه ستم  
 و این افشاش نیتیه علاوه بر طریقه ایجاد قدرت و در بران تفصیل ذیل راجع بر وضع حکومت



شماره وی طالبت حکومت ولایتی فرض میکنیم آذربایجان از همان بدست آید اول اقدامی  
 که بنام پیکشی باوشاه تقدیم میکند و این پیکش حسب شماره آن حکومت مختلف باشد  
 از سی الی صد بله قران تفاوت دارد یکد تووان پول ایران بخینا بفت شکست پول انگلیس  
 پس از آن آدمی باید ضامن بجهت خواهم بد که مقابل است با وارهات سالانه آن ولایت و امداد  
 سال قبل بخراید چنانچه حاکم سابق آن ولایت رسول و امداد سالانه آن ولایت و امداد  
 سال قبل بود چون که پیکش را بشاه تقدیم شد اگر پادشاه چیزی بیشتر خواهد بخشید که رضایت  
 که بجز بی صبر است که بخواهد بکنند حاکم بجز از بسدی قبل نمیشود بکنش است که امداد  
 و تخمین در ضابطه و نامه خود مخطوب این است که قدری بیشتر خواهد تقدیم بر رسم پیکش  
 که امداد ضابطه خود بپول منظور بکند و وضعه حالت او بحالت بجز ظالم و تعدی کنند  
 رسول امپل بکند و حال اوست که از زمانی که از پرتو او طالبت مصلحت حکومت بشود  
 ضابطه کند حاکم یکد ولایت عمده تا سصد نفر اجراء لازم دارد از قبل مثنی و پیشترت  
 و تراش و سایر ضابطه و میرا خود و جلوه دازد و همرو اسکیر و غیره مثل چاقدار و قابوچی  
 میرا خود بکشد تمام این اشخاص باید حکمران جدید خارجی بدهند که شغلی در حکومت  
 برای خود بکنند و حکمران نیز بپول بیشتر بد کار بهتر بد پس از آنکه کار را  
 با موضوع بطوریکه مصلحت مصلحت آنهاست معین شد هر یک از اشخاص که با صورت  
 مخصوص دادند بجل ناموریت خود خاتم میشوند ولایتی که صاحب حکمران جدید  
 باید هم کون سر قتهاه ضابطه جدید متن بدبر و همه اجراء حکومت بخمال در خلق  
 و عادت دست اندازی بعیال و اولاد مردم بکشد پس از آنکه کینفر وزیر عاقل باشد  
 بکار کار مضمون کند و از شرفاء کارشان تقویت نماید و از شرفاء و نجای چیزی باقی نماند  
 باشد

باشد که کسی نباشد که دفع طمع حکام را ننهد یا مانع از طمع پادشاه بشود کار را غیر از آن چیزی  
و نکته ثان نیز اینست که ذکر شد هیچیک از حکام و هیچیک از حاکمان حکومت درین باب  
موجب دریافت نینمایند این اسم از زمانی که ظاهر نمی آید در شرق زمین متداول بوده است تا یک اندازه  
مردم فنی هستند ولی وقتی میتوان تحمل وضع شد که کار را ننهد و قاعده باشد وقتی که حاکم  
تکجوتی برقرار بشود الی اتولایت تخلص خود را نمایند و حاکم البته خلیفای این است که آنچه  
برسم پیشش داده است از مردم گرفته و بعد از آن بقدری احکام کند که بتواند بطور تحمل رفتار کند  
و ضمناً نتوانی پس انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر بجهت حکومت جدید به این اشخاص  
کل گرفته از حکام مردم مطمئن نمیشد که چند زمان در حکومت خود خواهند بود زیرا که اگر کسی خواهد  
که پیش آنکه حکومت کل تعارف و پیشش داده است بده خدا حاکم مغرب با اتباع خود منزل  
میزند در اینجاب ملاحظه می شود که شخص حاکم در فاه حال عالی نشود حکمران کل محض  
است حکمرانی خود را مطلق باید در مواقع معینه نخواهد عیبده برسم پیشش ای هذا  
و پادشاه میفرستد از آنجا که فاعده و قانونی برای گرفتن ایالت و عشق و صبر  
کردن نیست لهذا حکمران و اتباع بقدری که ممکن شود از آنجا بیا بجهت میگیرند وضع  
احوال در باب حکام جزو و نواب و مدیر و غیره بهمان ترتیب است که در باب  
حکمران کل ذکر شد و آنها نسبت حکمران کل باید بهمان قسم پیشش نماید  
به بند مبعفی که پادشاه و وزیر او از باب حکومت پیشش میشود و منوط  
با حاکمیت و لایتنی است که حاکم انجامی رود در نتیجه در همه جا وضع احکام  
و تعدی متداول است ترقی میان صاحب نصابان قشون بهین وضع است  
و بجهت تحمیل مناصب باید پیشش بدهد و در باب وصول موجب خود نمایان



این چنین خواجه دانا و حکیم خوب عمل می آید ایران طای سعادت خوب بود ذوال سنگت  
 کی نیست که این سعادت را بکند آیین و این مملکت و فخری که می نویسد که این را در چون سده  
 یافت بود جزای نقد است زمین آن قبسی و حسن خیزت بود و سینه گان من فدای کون است  
 فتح آمد و منوچهر انچه را که کاشته و صل بر میباید و صحرای آن طوبیت که آفت کافری  
 نیز جزیران در آن نهفت نمود ولی نام این مملکت کاشته نمود قرآنی که گفت با بود و اندک حال  
 بی جمعیت شد و کجاست خواجه پناه و چندین بزرگان دادین سینه آخری سینه شد و شاه مور شده اند  
 که از مملکت خود جدی وطن که با مملکت فغانه دارد و پنهان شده و در آنجا ای خود مملکت  
 نامید و چندین بزرگان که بر سیلاب مخفی خاک آبیانی عثمانی و عثمانان و انا طریقی و ملک  
 عثمانی جدی کرده اند و به سمرقند ایران سینه امانت نمودم که با دستهای طرفین خود است  
 سندان سینه افسان سفالی و جادب گشتی که چنان خواهد گشتی و غیره هر چند وقتی در خدمت بود  
 که در ایران سینه جدی و وطن کرده اند سنجاق از حسن کلیه عهد سکنه خود ایران است  
 در سیم سینه سیم بزرگان از بن ملکس از مردون خواهد شد که در پادشاه با فرود ای شادی  
 نروند پس از راحت مملکت خود طعم و نقد است نسبت به جدی خود از فرود و تخمین سفره  
 خود را سعادت بقدرت شخصی دیده اند و چون ملاحظه کرده اند که در اردو پادشاه با تخمین از ایشان  
 شده است و پیرایشای تلقی آبر نسبت ایشان بهمان آمده است از آنچه شخص خود آموخته  
 لغز خود فرود اندیشیم این فرقه این است که انالی ایران چون ملاحظه کرده اند که برومی پادشاه  
 از سفر و کستان مر حجت نموده بر قدرت و تجلیات خود فرودند لهذا چنین سینه شده اند  
 که این قدرت و تجلیات بر مملکت اثری است که از کستان با ایشان سینه است نیز سینه  
 انالی ایران نسبت با ملی اردو با شعر کرده و بر علیه شدت لغز از آنها دوری بکنند و این

د وقتی است

- جو قوی است که ممکن است با این طرفین قرب و ستاد می‌بماند آید یا آنکه قوه و نفوذ عقل  
 در ضابطه‌ها بصورت انگلیسی می‌ایزدان کجاست از در بر می‌آید تا شمس دولت انگلیس نیست که در شرق  
 زمین می‌نشیند و بسیار آن حال شده است و الحال کاری کرده است که خاطر ایرانیان را بعضی  
 از استیلا می‌کند بلیان نه است بیرون آورده چون مضامین انگلیسی تا وضع احوال همین  
 طرف می‌رسد و بعد از آنکه که در کابل است و در آستان ایران سینه استیلا به مانند بعضی  
 از کلمات که از طرف ایران بر زمین است و تمام می‌باید ولی امکان این کارها حساب شده  
 است و این کارها از طرف انگلیس است و هر چند معتقدیم که صرفه کاره همان سهام است  
 و اینهاست که در این میان ظهور است و برای این استیلا می‌باشد که در طرف پادشاه است  
 و در حاکمان و در هر یک از طرف اهل آنها این وضع که در حکومت ایران است شایسته و مناسب است  
 است و بگردد وضع فعلی در حکومت و نظام حال است و هر چه رعایای این سینه پادشاه در در حد  
 خود باشند بماند که باالی سواد می‌شود اقداماتی است لطیف آینه محض این است که با  
 ارباب راه آمده شده مطبوع شده و ما این ملت ایران و ملل ارباب که انجمن از یکدیگر دور هستند  
 اتفاق و اتحاد همان آید و اگر بعضی جاهای بعضی از مردم ناراضی هستند چون ارامی و ولایت  
 می‌توان آنها را راضی کرد و به قوه چهره بسیار استکات آنها را فرام آورد ولی این  
 فصل بعد است که در پیش شخصی طهارت است و همه حاضرند که تمام نوشته  
 برآید و این نوشته را علاوه شمال جنوب شرق و غرب ظهور رسیده و از هر جنس  
 که بعضی اشکالات با رئیس می‌ماند است بر روزنامه‌جات خودتان نظر کنید و به  
 که بجهت وضع آنها در باب بسیار دشواریات و غیره که مردم ایران از این بار  
 در شمار نموده اند شما از وضع احوال مثبت نیستید روزنامه نگارای شاد بابت

حقوق لعاوه مجتهد بزرگ در کربلا نوشته و این مجتهد بمیلین قدغن کرده است که در خانیا  
 سمنان کند محض آنکه معلوم نماید که ایرانها از خمره استیبار یکدیگر است. خانیا  
 بمیان آنکلیس داده شده است چقدر مشغول شد و این استیبار از طرف پادشاه  
 داده شده است محض آنکه در خانیا را بمبلغ بیشتر بفرستند بجز چنین نمی آید  
 که روزانجات آنکلیس حقیقتاً اندک باشد که امتیاز مطلق چه معنی دارد مجتهد  
 بزرگ که در کربلا و تاجرز کی که در طهران است و اتفاقاً قسم مردمان میباشند پادشاه  
 در باب این استیبار اقدامات سخت از قبیل نفی بلد و تنبیه و غیره بعمل آورده اما در  
 فرودش متباک و سایر استعمه دیگر اولاً باید دانست که وقتی که پادشاه این استیبار دادند  
 دو خانیا را فرزند یا آنکه مقرر فرزند که وزدای ایشان همان خانیا است بکنفر خانیا  
 بفرستند انبصار تعدی و کتبی حقوق ملت بود پادشاه خود خدای خود را ملتفت شدند  
 ولی چون قول داده بودند جرئت کردند که کپانی فرکت از خود برنجانند. الحال که من  
 بنیضاب را می نویسم از طهران برای من جبر سیده که بعضی قرار داده شده و پادشاه  
 که انقدر اقدامات سخت بودند از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و تمام  
 خانیا باطل کرده است اما در باب مجتهد بزرگ در کربلا او در حقیقت پاپ ایرانها  
 کتفیر او بالاتر از کتفیر نیست که پیوس نام پادشاه ایتالیاه نمود خلاصه با عقاید جمیع  
 اشخاص که از وضع ایران با اطلاع باشند معلوم میشود که پادشاه بوضع اجمال تعین  
 در ذوال خود نمینماید و اعمالیکه متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سر میزند موجب تعجب  
 در ذوال ایشان است در صورتیکه پادشاه میتوانند رفع ذوال از خود بنمایند  
 که متوحش شده و در جمیع مطالب دقت مخصوص نباید حال باید دانست که چه  
 سبب

سبب شد که ایرانیها معتقدند که دولت انگلیس مقصودش آنست که وقتوت با آنها باشد  
 و این را این مطلب واضح است بجهت آنکه یک دو سال قبل این سفرای شما با داشت  
 ابرام نموده اند که فرقی بدیند و بر حسب آنکه جان و مال رعایای ایشان در نیت با ایشان  
 چنین ازمانی خود و با این نیتها دولت طولانی داشته باشد زیاد و مثل سایر مضمون  
 نیز در این باره اطلاع شده است که اینها در وقتیکه انگلیس وقتیکه این مطلب شنیدند  
 بیکدیگر جان اظهار کمال بنمایند و فرموده بمانند آبا سیر شلده طهران در قرار و عهد و این  
 شکست در نیت با جمع از اینها بر میخوردند که پس از این که چنین فرمان صادر شده  
 در این باره با این که در دیده است و دل اندر با حضور صد دولت انگلیس حتی دولت  
 در این باره که با جمعی از مضافین و شیره و فرمان ابرام کنند یا آنکه اگر خطمی شروط  
 بشودند با این که در توضیح بگویند که این تحصیل آری آنچه پیشه من کشی جمال‌الدین است  
 انگلیس که در این باره مردم بسیار به انجام آید و ای خود و استند و از این باب  
 از بار خروش میخوردند و پیشانی انتهای لطف را پذیرفتند و کلمات و مطالب گسی  
 فرمودند از فرایین وضع چنین استند و شد که عمارت در دولت ایران ننده خواهد شد بجهت  
 با جمعی آن قانونی ایجاد شده و جان و مال مردم در امنیت بوده و زنها و دختران ماز دست  
 بی آبروی که نسبت با آنها میشود آلوده خواهند بود و مردان ماز تصدات طلبانه آسایش حاصل  
 کرده و بهر کار با قاعده خواهد شد ولی در این بین غفلت مراد مسکرو نفی بله و جس نمودند  
 دوستان از مجبورس نموده بدین استسحاق آنها را دچار صدقات کردند پس از این  
 مطلب چشمهای مردم باز شده و بر آنها معلوم گردید که دیگر نباید بوعدهای پادشاه اعتمادی  
 نمایند ولی چشمهای آنها طرف دول حضور من بطرف دولت انگلیس گردیده است

آبا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه چهار خواهد کرد که توضیح بخوابد از اینجه بر زبان نگوید  
 شخصی نهران فرموده است یقین است هیچ مطلبی در بنجاب نخواهد نمود و در مملکت  
 ایران بسوزد در اینموقع غناشش مظهر بجای است ولی شما از حجب خودتان بر نرسید  
 ما بین وزیری پادشاه و سزای شما در طهران نشاء و اتفاق شهرت کند ممکن است که اسباب  
 صرفه بانک بشود بنا بر این شما بکی در طهران سکوت محض خستیار نموده یا در پارلمنت شما  
 عثمانی با این چیز مانده یا در باب ایران کی اطلاع دارد و کی عثمانی نماید معذرا اهل ایران  
 معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند بجهت آنکه میدانند که دولت  
 انگلیس در لنگت نمودن با ادبی افکار حاضر مستعد بود که دولت کراف صرف نماید که بجا  
 خدمت و کبر را در افکار موقوف دارد با اینکه ایرانها این اعتقاد دارند معذرا دولت انگلیس با یک  
 بار کردن فرزان فرورد در برابر چشمهای خود آند دولت شقاق نموده است و حال آنکه در فرزان  
 خودی نفس شراکت داشته است مضائقه نماید که در بنجاب بدولت ایران یک کلمه تهدید  
 یا نصیحتی ابراز نماید من در اینجا آمده از ملت شما خواشش نمایم که در اینموقع که عثمانی برای  
 دولت ایرانست و او باید در مجلس پارلمنت در باب تقدیاتی که میشود در باب فرمان پاد  
 ایران سئوالات بنامید و در صورتیکه واقعا اینسائل بمسائل پدید بسفر شما در بار ایران  
 تعلیمات داده خواهد شد که و زنا و پادشاه ایران ملاقات کرده و از طرف دولت انگلیس  
 در باب این مطالب از آنها توضیحات بخوابند از مضموی چنین اقدامات زیاد خواهد بود  
 بجهت اینکه اسباب اعتبار و اقتدار دولت انگلیس خواهد شد ولی پادشاه معتقدند  
 که شما در فرارهای ایشان عثمانی نمائید و بهر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهند کرد  
 هرگاه شما با ایرانها لنگت نمائید با آنکه حرمت اینکار را نکنند دولت روس آوده این کار



است برگاه جهان دولت و شکر آید و اینک است که خواهی درستیها بند و ستان نرفته فلان بر است  
 و اول بود احمد و ای ایران بر دو بجه انجام آید تا می خواهد که در عرض صده خود دولت ایران گنگ  
 و تقویت نماید و شما استاده لید و تماشا میکنید و همیشه بود آنچه استقامت و خانیات و بانک برای  
 فایده تصور می نماید شما در صورت اشکال و نه دشمن اشکال استیسه و ایران هر وقت باند شما دشمن  
 خود باشد بلکه دست خود میداند و همچنین شرط است و یک گله از طرف شما از دیگر طرف  
 نضر پولی داد و در حساب این است در شاکتیهای مرتب دادید در حقته حساب خطر بود یک  
 و تجارت شما نخواهد شد ملت ایران در چهار صدمات بود در قید اسپر کردن است و مردمان آن  
 و جلاک و نابود می شد همیشه شرط است و یک گله از طرف کتلت از او مخدومی ایران بود آنچه  
 در این صواب است ولی آنچه گله از طرف ملت بطلبین باید از آن بود باید بفرستد قدر الله است  
 کثیره و کرده محبسمانی شوند و قلوب دیگر گشته بود با آن ملت شمشیر این دیگر تلف شده بزرگ  
 دیگر نفس بلد کرده پس این گله باید قدر آنرا استنباط بیشتر نماید لغوی برسد اراد کرد تغییر است و وضع  
 احوال نام است و هر گاه تغییر است باشد آه و افغان از میان بزدان خاندان غارت شده هر دو می آید  
 قن مانند دیگر شمشیر برسد و انقدر بلا نمره با بکلیس سر است و انقدر از طرف خود بفرستد در این  
 در شهری در وضع حکومت ایران در دست است و این سوال کرد و سبب از وضع جای خواهد بود این  
 جزیرگی می خواند تغییر است

منتج جمال‌الدین

## Appendix II

Draft of an Arabic letter  
from Jamāl ad-Dīn  
to Riyāḍ Pasha in Cairo,  
November or December 1882.<sup>1</sup>

## MY MASTER:

I am today in the Canal, and I am going to London, and from there to Paris. You will recognize the Truth, and you are True Justice. . . . [followed by lengthy and fulsome praise and honorifics].

I want to tell you the truth, and I say that before he acceded to the throne the Khedive [Taufiq] loved me with a true love, and I was a friend to his friends and an enemy to his enemies, and in peace with those with whom he was at peace and at war with those who opposed him. (Shaikh al-Bakrī first and Samīn Pāshā second, instigated by Ismā'īl Pāshā, both wanted to cause an uprising and bring great disaster to Egypt out of hate for the foreigners. I was then with the masons.)<sup>2</sup> The Khedive used to send me his secretary Kamāl Bey every day, saying, "I have only you for help." All this was with the knowledge of the Khedive, and on his request.

A group of European masons . . . under the leadership of 'Abd al-Ḥalīm Pāshā, who was the head of the Council of Masons in Cairo, did not cease supporting 'Abd al-Ḥalīm. I, out of love for the

---

<sup>1</sup> The translation is approximate in some places owing to the faintness and difficulty of the original draft in the Majlis Library collection.

<sup>2</sup> The parenthetical phrase is crossed out in the draft. Some other crossed-out phrases are not included in the translation.

Khedive, declared my enmity to them and opposed them. I and those like me quit their group, moved by love for the Khedive, and I relinquished the leadership of their lodge and left them, although they used to love me and I them, and I had been with them for many years—all this I did out of love of the Khedive. [On the side is added:] And he went to him advising and threatening him, saying, "The masons intend to assassinate you, because you are working for the continuation of the rule of this tyrant." He became afraid . . . and said he would not work for Ismā'il in any way.

Then the European masons and their followers went to Tricou, the Consul of France, and told him that the Egyptians were for 'Abd al-Halim Pāshā's accession and desired him, and if another were chosen there would be an uprising. When this [news] reached me, I and those like me, moved by love for the Khedive, rushed to the Consul and gave lie to what they had told him, and explained to him the truth of the matter and removed the veil. All this was announced in the patriotic newspapers, and the Khedive cannot deny what I did, or my zeal, and he must recognize what I did for him.

My ex-brother masons, with whom I was on good terms, saw that I was no longer with them, and they lost confidence in the success of Halim. They accused me and associated me with the *Nihilists* one time, and to the *Socialists*<sup>3</sup> another, and spread lies about me, saying I aimed at killing both the Khedive and the consuls. I was a foreigner, without any army, and did not think anyone would believe such nonsense, but some did.

After the Khedive [Taufiq] took the throne, a group of masons of Halim's party went to the Khedive with this [story] to get revenge. I knew they were numerous and strong. I had written refutations of their stories in all the Egyptian Arabic- and Western-language newspapers, and I explained to the government their true aims, and I said to take action against their evil. The masons were helped by all supporters of Halim, despite their differences, and by the evil 'Uthmān Pāshā al-Maghlūb,<sup>4</sup> who was chief of police at that time. One of my pupils wrote against him in a newspaper (saying only that he was not sinless), and he was angry and worked with Halim's masons, slandering me and helping them. Sharif Pāshā heard of it and stopped

<sup>3</sup> Transliterated from the French forms of italicized words into Arabic script.

<sup>4</sup> *al-Maghlūb* is a passive participle meaning "the conquered." It is a play on the man's real appellation, the active participle of the same verb, *al-Ghālib*, "the conqueror."



















صفوة اولی الامر و قدوة ارباب الشکر السریب  
الحاج احمد خان لانا المصوناً بعناية الرحمن

انني قد حلت لانا ببلدة انت ساكنها و منك بجهتها و بك محاسنها  
فكبت اليك هذه الوريقة زعمتني انك تقلب بين اطوار الزمان  
و اختبارك اجناس الان ترغب ان تلاقى كل من دعك  
الدور و حنك العصر و لو كان في كنف حقير متربعا على حصى  
فان كان الامر كما رأيت فيا لحظي الدور و الا فلت ادل  
من غرة القمر و اني جملة بمحدث الالقاة في هذه البلدة  
زلت في خان فرب غفن لا يسكنه الله الصديق و الدوابش  
بستى الجاردان سواى كربلاى عرض) والسلام

جمال الدين الحسينى الالفى











مصلای ان لشکک لی برادره فی الحق وان تغدست جلنگ فطرت غله و خوف الغزوات الی نقد بعثت عین الیک  
 - وان لزمیت فیکم جوداً من الرشد و حوراً عن القصد و انا موقن انک لادلت علی السداد غیر مفرط ولا مفرط فقد  
 استبلیت علی بالجهل - و لو نزلت انک من الذین یؤخذ بهم فی الحق لومه لآثم و تدبیرهم عن الصدق خشیه ظالم اذ  
 تصدع به غیر و ان ولا یحجر و الی الباطل الکوارث المرذیه و اضری علیک الخطر الویفة لکذبت نفسی و کتبتی من سبغ مغفلی  
 لان العالم و الخالم و العطل و البغی کلهم قد اجمعوا علی طهاره سببک و نقاده سربک - و اتفقوا علی ان الفضائل حبت  
 انت - و الحق مدک ایماکت - لا تفارق المکارم و لو اضطرت - و انت یجول علی الخیر لایحرمک شرک ابدا  
 و لا یصد عنک نقیصه تصدا - و لا تنس فی نضاح حق و دانی عن شهاده صدق - و مع بذا و هذا و ذاک انک کسبت  
 ملک بوضع امری و حرمانک سربتی و سربتی اربک باذنت من حق کان و اجابلیک حماینه و لا صنت عهد کلنت  
 علیک رعایته و کتبت الشهاده و انت تعلم انی ما صبرت للعدوه و لا للمعربین شرک و لا اسبریت لاحد فی خفیات امری  
 ضراً - و ترکت و انیاب التذلل للیم عثمان باشا الضابط حتی نمت فی لایس السبع الیزم العظام نفیفة منه  
 علی السید ابراهیم اللقا و اخر من اعدائ اجراء عبد الجلم باشا - ما یکد الظن بک و لا المعروف من رشک و سداک  
 - و لا بطا عنی لسا و ان کان یلی مدعنا بعظم منزلك فی الفضائل مفرق بشرف مفاکک فی الکلمات ان اقول  
 عفا الله عما سلف الا ان تصدع بالحق و تقیم الصدق و نظهر الشهاده اراحة للشبهه و ادحاضاً للباطل و اخراجه  
 لاسر و اید - و انک قد ضللت اذ ان تعریضه الحق و العدل - ثم انی یا مولای اذیب لآن الی لذنک و منها الی  
 بایس مسلماً علیکم و دعیاکم - و ارسلت (العارف) الی صاحب الدوله ریاض باشا نقص امر الی  
 و کتبت الی یقیم فی مصر و ارسلت الی حنا - مکتوباً اظهرت به تفصیل ماجری علی فی مصر و ما اتبلیت به فی البلاد الهندیه  
 - و ارجو من یم فضک و وسیع کریمک ان تنظر الی (العارف) سخط العنايه و ان تساعد فی الدرر اللله  
 یا رسل لاجله و السلام علیکم و علی اخی العاقل البادر ایس بیک

محمود  
 جمال الدین الافغانی

مولای

انت الحق وانت رب الحق بنا كان لا تجدرى لرسد ولا تبدرج

السد ولا تهران في فريضة العدل ولا تقصر في واجبات كمال بنفس

وطهارتها وتصريح بالصدق وتقدول الحق لا بأخذك فيه لومة لائم

ولادليك عند بيته ظم ولا يدك خشيته عاشه ولدتا قبيته اذ

خوفاه ومن الجاكرين ورستهما اللذيين - وانت كنت اعدا

حقيقة بحسنا ورسا وسبب وسبب وقوع الفاديه ما كان

ماخفي عليك شي وكنت عارفا بخصيتا سوسين بواقع امرى مطلقا

على سريرتي سرى - فكيف صبرت مع كونك مجبور على الحق

مفسورا اعني حمايته ان يفسد عظامك التي عثمان يا الصابط

ما لب من المالكايب والاذنقات وقال اخر او وكذبا

ان كنت ريبا على بجمع قد وضع رسا على فاديين وادينا

هتي ادعى الخذول بجزيرة الى قوله فامر بنفسي بالسنة صرة

- املكك بهاب ان يقدر الحق ويخشي ان يصير بالسد

- املكك بكنم الشهادة - املكك بتهذيب يرى الظلم

ويتهاون في رفته ويتفاصرة دفعه - حاشاك حاشاك

ما كذا الظن بك ولكني ... ثم يا مولاي ارسلت ( العارف ) لى حسب دونه ريبا

لقبض امرالى فليس التي لقبيت ... فارجو رجبا مع ليعقدك

امل لكل ان تجسلي تنظر انه بغير عناتك فما هو بغيرك

وعادتك - وانا الان في القفال اومب للاندون ومنها

لا يا بيس مسلما عليك سلام المشانق

مسودة اول نامه سيد. متن حروفچيني شده اين نامه در بخش عربي كتاب آمده است.

الملح با با که گفتم - حظه + والوصف انوارا علی غیر معلوم - وانت کل تضییع موصوف + وکل کوزنه معرفت - نداد کرمی تا ناک و داد اوست بر ملک  
 کبف و قد وقف مدلان متفکرات منطلق المعنی - وانا قول اکل البرایا و یک فایست غیره و تمام العدل و اساطین النصفه - تحب کل غیر  
 بکلمتک و تسلم له - و لا بائی منک شکران اجبرت منه - و تسبح عذراک و تصفک اذکان - و تسکک بصرک الظالمین اعدان - وانت العز و الدانی  
 لا ترعی بالظلم ابطال - و بائی کرم و حان جم و ان قبل - و لکن مع ان غیر باهر لای و علیه من حسب الانصاف و بقره یحیی و الا و ستانف تدسطا علی فی زمانه و لکن  
 انظلم بسببه و اراق العدران دمی و تسبح کل من یحیی فی غیبه - بالعدل و بالانصاف اکذب بفعل البری فی عبادت ابرک من غیره لا اوهفک ان  
 نذراک تسبح بالصفه فی سبی - ان عدلک باهر لای ترعشان یا شاطبه عن الحق و زناه عن المهره و الا لفر و ما انجی علی مد اسکلی البری  
 الرحمه لا یطقی الخ - و لکن است النفس الخبیثه الا ان شفا ضلع اقول و افعل کما زین و ملها مع المذیر - و الخیر یو بدست و رهت و الا جانة کفره امر بطردی  
 فی و ستانف اذکان یا من اللها المهره ظهر و صفته یخشع وجه و اربع صوره ظلم و عدوانه فان انت باهر لای بسکک لا باخذنا الخ فی ذاک المهره من المفری  
 مع عدلک بائی کرم بر آری کل التقورات البری به الی ~~فصل~~ کما و انت و اقره و صوره ابد ما اعتنا طری بر جوب ایاه غاروت بر یضنه  
 عدلک و لا تضییع حق تضییعک - و عاشاک ان تكون تها و نانی الخی ~~تفهم~~ کما علی العدل -



۳۱ ژوئیه

نزد سگوف

ایها الشیخ الغیب

بعد السلام علیک وعلیٰ خواتمک وعلیٰ جمیع محمدی برادرانم وعلیٰ المؤمنین جو کلمک

الغائبین بخندتک بصدق و خیر - ان کتابک الطریف قد وصل

و مررت باشرف من من صفی القلوب فی زمانه السیاسا - و زاد فرعی

ما خبره بد میرزا نعمه الله من قبایک بأدارة اشغال التجارة و ترتیب عمایه

و مثل مصاحبها و انظره رفیق نجاتها لک خلقت لها و صرف عمرا

طوبیة فی اصلاحها - کذا اعلیٰ فیک و رجاء منک - بارک الله علیک

- و اذ فی بدینة سکوف و بعد ایام ازمب الا بطرسوغ

و ان جنب الوالد فی بدینة پارس - و بلغ سلامی و آخرتانی

رسیده به سید سگوف

جیبی الفاضل  
۳۰ آوریل ۱۳۰۲  
مشهد

جایی نمک کتب سلکت فیہ المسکت العظیم - کماک افقت  
علی نفعک ان یثیر عاوة و تدبیر شرب - افماکان علیک  
ان تبث فیہ خطرات قلبک و تنوع حالت نفعک و تحریک  
قوی عقلک حتی یکن کتابک مرآة سماکی تا شدت به فی علمی فشاظر حوادث  
الغیظرات علیک فی ادراج السن - افماکان علیک ان تبسط مری  
علیه عالم و مرک بودر شدک - تا تغییر نظرک - تا رایت  
من الناس ماکان مخفیاً عنک من قبل - و کیف ذلک  
عن بیان افکارنا کنیک مرطک - ولم صمت عن ذکر

فصل پنجم  
لینس بیچاره که کوی  
کتابی که در دستش بود  
بسیار از این کتاب بود  
و این کتاب را از او  
بسیار شنیده بودم  
و این کتاب را از او  
بسیار شنیده بودم  
و این کتاب را از او  
بسیار شنیده بودم



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مئة قرآن . وحفظه آيمين . ظهراً الدين المتين . وضراً  
 شرع المبين . جنود الله الثابتة في السلم . وحججه العاصفة  
 ملال الأمم . جذاب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازي .  
 جذاب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتي . وجذاب الحاج  
 ميرزا أبي القاسم التبركلي . وجذاب الحاج الميرزا جواد آقا  
 تبريزي . وجذاب الحاج السيد علي الكبير الشيرازي . وجذاب  
 حاج الشيخ هادي النجم آبادي . وجذاب الميرزا حسن  
 آئيني . وجذاب السيد الظاهر الرضي صدر العلماء . وجذاب  
 حاج آقا حسن العراقي . وجذاب الحاج الشيخ محمد تقي  
 منتهي . وجذاب الحاج الملا محمد تقي البجنوردي .

تهوى بهم طراً . والقلس جميعاً طوع بدهم ياترصد كيمفا أمراً  
 ويقوس حينما قنوا لمراد لغصهم ولذائع لسكرهم . وأنهم ليزرون  
 يدايين في حفظ حوزة السلم . لا نأخذهم ذبه شفقه ولا نردم  
 غره ولا نمهد بهم شهوه . فصنت وهي تقربهم بهم للدوائر وتترنّب  
 الصادق أيم الله أنها قد أحابت فبمبارت قرى الضمة لو  
 العلماء وعظيم مكانهم في النفوس لتجارت بطيب النفس  
 الى الكفر واستظلت بلباسه علماً من هذه الدول الغالية الجائرة  
 العري التي قد عمدت القرة ونقدت الصفة وأمنت الصيانة  
 فلا حازت منها شراً ولا صانت بها لنفسها حقاً ولا انرح منها  
 صدرها فرحاً .

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء في دولة من الدول الاقليمية  
 وثبت عليها طائفة من الامم وحسنت اسمها وطمست زجها .  
 ان سلاطين الهند وامراء ما وراء النهر جدت في اذلال علماء  
 الدين فساد الزوال عليهم حفة الله في خلفه . . . وان الامميين ما  
 صلوا بلدهم عن اطباع الاجانب وما دفنوا هيمت الاجنيز  
 مرة بعد اخرى الا بقرة العلماء وقد كانت في نصايها .

وسر هداة الامة . ونواب الامة . من الاحبار العظام . والعلماء  
 كرام .  
 اعز الله بهم العلم والمسلمين . وارحم انوار الزيادة الصائرين  
 من .

ولما تولى هذا الشاه (الساوية الطاغية) الملك طفق يستلب حقون  
 العلماء تدريجاً ويخص شأهم وينقل نفوذ كلمتهم حياً بالاستبداد بباطل  
 ازمرو ونزاهيه وحرماً على تجميع دكرة ظنمه وجوره . فطرد جمعا  
 من البلاد بهوان ونهه فرقة عن اقامة الشرع بخصار وجلب ضالفة  
 من ارجائها الى دار الجور والخرق (طهران) وقهرها على الائمة نبيها

طائفاً نعت الامة الاخرجية الى الاستيلاء على ابياد الايرانية  
 رماً منها وشرفا . ولكم سولت لها امدانها عندما تمصتها من  
 ريوح في ارجائها وتمهد فيها سلطتها على غرة من اهلها تحتها  
 ن المعارضة التي تورث تصدق فتمت النفوس على الثورة  
 لما ساحت لها نفوس وقصت بها الفترات . ولكنها ضعفت ان  
 وبغ الرب والعلما في عرسلاتهم غرت من العسل ان الثغوب



بذل . لعله له الجور لغير الجهاد واهد البلاد وتقلب في اقطار التطلع  
 بجاهر بانواع الشذخ . وحرف في احواله الدينية وبلاده البيهيمية ما  
 معه من صفة الغفراء والمسكين عصرا . وخرج من صومع الاموال  
 والهمم تمرا (والاسلام) .

فانا اشهد جنونه بجميع فنونه فاستوز وغدا حسيبا ليس له  
 من يردعه ولا عقل يحرره ولا شرف نفس يحميه . وهذا المارق ما نعد  
 على حسنه الا وقم باهاده الدين وسعادة المسلمين . وواقته  
 فذمة الرقعة وبذالة الخمرنومه الى بيع الالذ انسانية بنهم زعيده .  
 فصعبت اقفرخ ان الوقت قد حان في سبلات الاضطرار لبرانية  
 ما كفاخ ولا قتل وزمنف ان العلماء الذين اكابا بدين عن حرة  
 اتلم قد زالت شوكتهم ونفذ نفوذهم . فخرج كل فخرنا عن بيبي  
 ان يسطر فطمة من ثلث المعلمة .

فخر الحق ونصب على الباطل قد منه نصب مسدود وذل كل  
 جبر عديد . اقول الحق انكم يا ايها الغداة قد علمتم السلم  
 برسلكم واعلمتم كلمته وعلقت القلوب من الرجة والهيبه . وعلمت  
 انتم طرا ان لكم سلطانا بغيرم وقوة لا تدفع وكلمة لا ترد . وانتم  
 سراج البلاد وبيدكم اروة العباد . ولكن قد عظم الخطب الي وجلت  
 الزينة قبح الشياطين قد تالفت جبرا لتكسر وحرما على الوصول الى  
 تبايه وازمست على امرأ ذاك المارق التميم على طرد العلماء كافة  
 من البلاد . وراست له ان افناد الامراء انما هو بانقياد قواد  
 قبيض وان القواد ليعبرن للعلماء امرا ويرضون بهم شرا فيصعب  
 لانتخاب الحكوة استبد لهم بقراد الفرنج . وارت لذات  
 البلبل العلماني راسة الشرعة وتبادة نوج الفزاق نمودجا  
 (كلت والبراه) . وان ذاك الزنديق وزلته في الامجاد بجذبه  
 التي في جلب قواد من اجانب . والشاه بجفونه المطبق قد  
 اتخص هذا واحتره طريا .

اتم عصراء الله في الرض . ولقد تعصبت بالشرعة لغير  
 فترسكم عن احواله ذميمة تعبت على الشقاق وتدعو الى القذاق وبكم  
 الشيطان بقدوات الحق عن تفريق كلمتكم . فانتم جميعا  
 واحدة يفرد بها الله عن صديقي دينه الصعيه ويندب بلوتها اتفه  
 جلود الشرت واعوان الزندقة . وان الناس كافة (الا من ضم  
 الله عليه بالصدية والصرار) طوع امركم . فلو اعلنتم خلق ه  
 (العارية) انما منكم الامير والحقير وادعي لحكمكم الضمير والتغير (انا  
 شاهدم في هذه الايام عينا ما لم اتمم بردها) حروما وان احد  
 قد حرجت وان العيب قد تفرقت من هذه السلف  
 الغضبية صدمتي التي ما حدثت بغيري . وحدثت جنودا  
 ولا حرت بلاد ولا شرت عليها ولا اذرت ثمة السلم ولا ارحمت  
 يوما تقرب الائم بل دمرت واوتت واوتت وراست تم به  
 صنت واوتت . وانا صحت عظم المعصية وصحبتك بدمع  
 صملت . انها بذات بنت يا تصورا لشهواته التديبه . هذه اقرا  
 في هذه العدة العديده والسفوف العديده نعا به ونبت يداها  
 وانا وقع اضلع (وسديبه كلمة واحدة يدور به لمن تحق غير  
 على دينه) فو ريب ان الذي يخلف هذا العديبه (الله سعيدا  
 من ابراسم الآييه ولا يسعه لا تجرع صفتكم عقبة الشر  
 المعصديه . كيف لا وهو يرى انا حكم من القوة الزمنية التي تغيب  
 بها الطاعة عن كرسن مجتعا . وان العنة متى حدثت بالعدل تحب  
 سلطان الشرع ازدادت بكم ولما وحاست حوكم ههنا وصارت  
 جميعا جندا لله وحزبا لوليائه العلماء .

ولقد وهم من ظن ان خلق هذا (العارية) فيمكن ان يصعد  
 الساكر وطلقات المدافع والقذابر . ليس الامر كذلك . فن عقيد  
 ايمانية قد وصحت في العقول وتمكنت من النفوس . وهي ار  
 الراد على العلماء واد على الله (هذا هو الحق وعليه المذهب) فاذ  
 اعلمتم (يا حملة القرآن) حكم الله في هذا الضمير الجبر وأبدا  
 لمره تعالى في حرمة اطلاقه لانتض الناس من حرمة فوج الاما  
 به جدال ولا قتل .

ولقد اراكم الله في هذه الايام انما له لجهته ما اوتيتكم من الله  
 القابضة والقفرة الكاملة وكان الذين في قلوبهم ربح في ريب جد  
 من قبل . اجتمعت النفوس بكلمة ملكم على اركان هذا الفرع  
 با هداة الله انكم لو اهتمتم هذا الفرع الفليل ونفسه واهتمامه  
 على صر جلونه وما امرتكم بخله عن كرسن فيه نفس المرررر  
 الطم وتظن التدارك .

الذليل وحاشاه الذليل (مسألة التلبك) فحيث اقم من قبة  
 هذه الكلمة ورحمة نفوذ ما هيئت التي كفر. قبة اتسبا لله  
 عنكم لعينة الدين وحفظ حوزة السلم. هل يجوز منكم اهدما  
 رجل يسرق اتفرط فيها حاشا تم حاشا .

قد ان الوقت لحياء مراسم الدين واعزاز المسلمين .  
 فخذوا هذا (الطائفة) قبل ان يفتك بكم ويشتك اعراضكم  
 وينتم سياج دينكم . ليس عليكم الا ان تعقروا على بؤس  
 اشهاد حرمة اطاعته فذا يور منه نية فردا يقرينه بطانته  
 ويغارونه حاشيته وينفقه المسكر ويرجمه الاصغر .

تم اتول ان الوزراء والقراء وعامة الاهل وكافة المسكر وابد  
 هذا (الطائفة) ينتظرون منكم جميعاً (وقد نرفع صبرهم وقد  
 جلدتهم) كلمة واحدة حتى يضموا هذا الفريق الذليل ويرجعوا  
 الجراد من قرة واهلوا حوزة الدين من شره قبل ان يحل به  
 العزوات حين منفس والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

(للمجاهدين)

قد ان الوقت لحياء مراسم الدين واعزاز المسلمين .  
 فخذوا هذا (الطائفة) قبل ان يفتك بكم ويشتك اعراضكم  
 وينتم سياج دينكم . ليس عليكم الا ان تعقروا على بؤس  
 اشهاد حرمة اطاعته فذا يور منه نية فردا يقرينه بطانته  
 ويغارونه حاشيته وينفقه المسكر ويرجمه الاصغر .

تم اتول ان الوزراء والقراء وعامة الاهل وكافة المسكر وابد  
 هذا (الطائفة) ينتظرون منكم جميعاً (وقد نرفع صبرهم وقد  
 جلدتهم) كلمة واحدة حتى يضموا هذا الفريق الذليل ويرجعوا  
 الجراد من قرة واهلوا حوزة الدين من شره قبل ان يحل به  
 العزوات حين منفس والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته .

اسم يا ايها الضمير والذين قنوا منكم تأييد الدين بعد اليوم  
 في خطر عظيم . قد كسرتهم قرون فرعون بحسب الحق وجدعتم ائت  
 اذية بسوء شرع فهو يترقى نوراً تساعد على الانتقام  
 نداء لحيته ورحمة طبيعته التي فضرت على العهد والسياس



و انوار... و شرف... و در این...  
 خداوند... و احد...  
 بیست... و در...  
 هر سوس... و است...  
 در میان... و در...  
 می... و قد...  
 و اما... و در...  
 در... و در...  
 و عمل... و در...  
 اجتناب... و در...  
 و در...

جمال الهی

ملقمة الله . . . ورامة الله

بسم الله الرحمن الرحيم

لنا سر سرحا و حلج مسصصصا فلعلد مع الفرج عودا .  
وحد على نفسه عبودا . . . وهو ليكذرت بهالبا من  
الضباة القاصحة . ولا يبالى بما يعلها من الضارة  
القاحشة . . . كانه هزبان يطارق البلاد من يومه  
الى الابد

فانما ارضه الله بحيرة على دبه بيد التلمذ العظم  
والاحبار القاصم . ولبسه لباس اخضر والصبغة  
وجعله ملقة في العالم . و احديته بين الامم  
فاسكتك وخر من نابه وهو يمشيت باسباب تمكنه  
من اغترابهم واحدا بعد واحد

ثم انه الآن قد التزم على نفسه فرامة لبيونه وجريمة  
ثريدة وزيره ان يقدم للشركات الفرنجية (كمباني)  
ست كرويات تومان (ثلث ملين تومان) . . . ثلث  
للشركة الأولى (كمباني النيك) . . . وثلث للشركة  
الثانية اتى اشترت منها حلول بيع النيك في  
البلد العثمانية

ما هذا الشار والعار . ماهذا الذل والصغار  
كم هكتك الجبازة في جمع هذه القاطير المنطرة  
امراض المومنين . وكم دمرت الآواش في جباها  
بيوت المسلمين . وكم خلقت في اسطها قلوب الموحدين

حماة السلم . ورساة التام . ودماة دار السلم .  
وأتمة الدين المعين . وأركان الشرع المعين .

قراليا عزرا للمسلمين آمين

ان الطفاة قد اضطفروا نصراء الدين وحقكوا صياح الشرع  
في نزارى طه و يس . فانتم الله منهم بعده وأحل  
بيح الفزى وجماهم انله

في العالمين

الثاه في زمن سلطانه قد جد حرما منه على الفراهم  
والتدابير في اختلس اموال الأراجل واستلاب أملاك  
الأيتام وانصاب اقوات الفقراء وانصاب ارزاق  
المساكين

وارتكب لبعصها كل لظامة وشتمه . وعامل الناس  
باشد انواع الكسوة . وانتمس لبيها وسائل حسبة تاي  
عنها نفوس الأوفاد ولعابها طباغ الآواش . . . فعازرت  
للتجور شرعة الا يوردها . ولتابة من ثقب الدنيايا  
الرويليا

ولما أنقر المساكين وأنقر السكان وجرم البلاد ودد العباد  
صاته سورة الجنين الى بيع حلول المسلمين وأملاك  
للمومنين لأجانب . . . وزولت له (الصادة هذا)  
رندقة وزيره العازق

لی عقود الدول المستعدة (بکتابه ایران و اسرائیل)  
 مخصوصه نصل بزوال القلم بها . . . فانما وقع الصلح  
 فلا حل للشركات (کمپانی) انما لی تطالب الصلح  
 بفرامة التزاما علی نفسه الصلح

هذا هو القول الصق . ان الصلح هی التوسعة الوحيدة  
 لأنقاذ بلاد المسلمين من هذه التهلكة (لو كانت للشاه  
 نفرة وطلبه او نزوة ایمانیة او نهيبة كاملة لتنازل من  
 الملكت حلفا لعزوة الأسم ولكن هیات هیات)

فانما مددتم باحیة الدین بالحق . وعلی الناس ان  
 أطاعة هذا (الطاغیة) حرام فی دین الله . وان بذاته  
 علی الملكت خطر منی الأسم وحوزته لهموا کامة وتلبوا  
 مرش فیه وحلموه من کرسی جنونه

انتم حماة الأمة . واتم نصره الله . فمن یصون  
 الدین فیرکم ومن یحرمس الحوزة سواکم . . . الیدار الیدار  
 قبل حلول الدل والعمار

. . . . . انتم المسقولین من العباد والبلاد أمام الله  
 تعالی . . . ولقوم علی الناس . . . انهم لیزاؤون یاتمرین  
 ما تأمرین ویفومرون حیث تقوون فماذا بعد هذا  
 تستظرون

الصلح الصلح ولا تلج سوا  
 انقول قول خبیر بصر . ان سیاسة شرف الاسلام  
 وحراة الممالکت وحفظ حقوق المسلمین قد نیطت  
 الآن بکلمة یشق بها لسان الحق فیرة علی اندین  
 واهله . . . . . الآیة (الصلح)

فمن فاه بها اولاً من الهداة الاررار . والحادثة الاحیاء لقد  
 حاز الشرف الائم وفاز بالمادة العظمی فی هذه الدیة  
 ولی العلی . هذا هو البلاغ . . . . .

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

السید الصبی

وكم جرت لی اثنتان صرات القلم والمساكين . وكم  
 صالفا فی الكنازها صله المسلمین . وكم خطفت  
 الهیة القصة المعاجر من رؤس السنة . وكم صعد  
 صراع العجزة الی منان السنة . وكم بات الرجال  
 بعد الزله بلرلة واطلا

هذا رهن خونا من السوا داره . وذاک باع وجلا  
 من الکی عماره . وذاک استدان لزما من العیس  
 جاره . وآنا مرسلیم بحسبة من المثلة دناره وشعاره  
 هذه الفظائح قد طمت البلاد ودمت العباد حتی  
 تجمعت هذه القناطیر من الدنانیر

لم حکم الجنون وقصت الزندة علی تسلیما صرة  
 واحدة الی اعداء الدین . . . . . با اسماه . واصمدها .  
 یا اركان الدین . ویا نائة المنطین . لا تلج لهذه المصیبة  
 الکبری والبیة العظمی . ولا داع لهذه التصحفة الشمس  
 والذنیة الشمسی الا صلح هذا (الصضاجر) سیاسة لعزوة  
 السلم وحراة لعقول الامام . وانفاذا للدین واهله من  
 هذه الورقة المبهوتة التی یشتمها الزوال . ویتلوها انوبال  
 لی هذه الفرامة البیاضة التی التزاما الشاه بجنونه علی  
 نفسه تشیر احقاد الرسیة فتبعها مضادة لانجلیز  
 علی استملاک التراسان . . . . . وایتنافس الانجلیز  
 ادرا من مباراتها خونا من السجلاء علی الکک . وحذرا  
 من متاعصنا للراس الیهندی

نقطصان البلاد . ونستزنان العراد . واندرت (نحس  
 المسلمین) من ثورات هذا الجنون ونزعات هذه  
 الزندة الی الصرة والصرة

وأمذر لارتنفذه وقدکان الذمارت ممکنا من لیل  
 لتدلج هذه الفرامة الی الصلح . لتزلج هذه الجریمة

الاصلح

المحنة البالغة \*

[قد وردت اليينا هذه الرسالة من بغداد وبلغنا بانها قد وُزعت في بلاد فارس خفية كما صار توزيع الرسائل السابقاً] \*

بسم الله الرحمن الرحيم \*

حماة الدين . وقادة المؤمنين . حزب الله في العالم . وجنوده الثابتة على الهمم \*

نصر الله بيم الاسلام . وخذل بعزائمهم اعداؤه الظلم اميين .

كلت البصائر ووقفت المشاعر . وشخصت الابصار وبلغت القلوب الحناجر - ها ان بايوة شوها قد حامت حول الاسلام وأحاطت به من جميع جوانبه . وكادت (ولولا عين الله تعالى) ان تلمس شوائره وتمحق معالمه \*

الشاه في تغلبات جنوده قد جلب على الديانة المحمدية واهلها انواع المصائب واصناف الرزايا . وفتح عليها هوسا منه وغشا ابواب المهالك والبلياء . ومهدت زندقه وزيره سبها . وازاحت لغوائف التي كانت تدافعها في سيرها (وا محمداه) \*

قد غدا الاسلام بين ثورات الجنون وفتنات الزندقه في خطر عظيم \*

ابن حملة القرآن ابن القائلون باعلاء كلمة الله وامن الذين لا يخافون في الله لومة لائم ولا يخشون الجبابرة في الحق والسيوف قائم \*

ان الدول التركجية في اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضا ويدافع كل منها الاخرى . والقرى غالباً متكافئه - وليس لدولة ان تهجم على قطعة من تضارعت الارض الا بحجة تقويم لها عند سائر الدول حقاً على استملاكها \*

ولذا تكدر هذه الدول آتاء الليل والظرف الفهار في ابداع الوسائل التي تسبب لها ان تسبق في مضمار فتوحاتها وتدخص بها حبيح اقطانها في مبادرتها \*

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها ومكراً . هذه تقدم لها دنابورها دينياً . وهذه تلزم مكروهاً وضربها على ذمتها نقداً . وتلك تشتري منها حقوق العباد في متاجرهم سلفاً .

والاخرى تمهد ان تستخرج لها المعادن وتنشئ الجواز والمعاليق واهلهم جراً \*

هذه كلها خدع . وانما الغرض منها ان تثبت لنفسها حق استملاكها . وعلى هذه الوثيرة قد جرت سنة الانزاع في اغتصاب جزائر القرب وتونس والهند وبلاد ماوراء النهر وشرق وسائر ممالك المسلمين \*

وكادت الاقطار الايرانية في أمن من عراقيل هذه التوكل الى ان بدا سلطان الجنون والزندقه . ففتح عليها ابواب الحسب والمصائب وجلب الاخطار على الاسلام وحوزته من كل جانب \*

اتفق جنود الشاه وزندقه وزيره على بيع حقون المسلمين وامانت المؤمنين مجازفة . فانتمت الامم التركجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التي تمكنها من بث سلطانها في ارجاء البلاد . وكانت ائمة الانجليزية في مقدمتها \*

ولما أرمم العلماء انوار الزنادقة المتخبره وكفروا بقدره الحق يد الجور عن السطاول على اموال المسلمين . واغتصبها وزالت غممة التذبات جاش الشاه واخذبط ولفتم للشركة الانجليزية على نفسه (غرامتاً لجنوده وجرامتاً لزندقة وزيره) . خمسة اية انت ليرة قبل ان يطالبها بخصم العقود التي عقدتها مع الشركة الفرنسية لبيع التذبات في البلاد العثمانية - وفتح بسفنه هذا على البلاد الايرانية ابواب غرامات لا يمكن لا غنى الدول ان يقرم بها (كغرامة القرعة وغرامة البانك وغرامة المعادن وغرامة السمك والجنواه وغرامة سائر العقود المياطرة التي عقدها مع الانزاع وهم يضللون بها وهو يعجز عن انفاذها فيضطر جرياً على سننه السينة التي سبها بجنونه ان يقتبل غرامتها) \*

ثم زاد شراً على شراً (استجبر بالله) وترك المكوس (الكمرت) وهو في سكرته للدولة الانجليزية الى اربعين سنة عوضاً عن الغرامة التي التزمها على نفسه \*

ها هي الاخطار البهائلة التي كذا تحذر منها قبلاً . ونقد جلبها على السلام اذلاء الكفر سفهاً وبعداً \*

ان الدولة الانجليزية قد ائتمنت بهذه المعاهدة الجديدة اضرارها في سواحل البحر واثالة الفارس وبلاد الاعداء - وسننم الشاه بعد

أولى بفرامة باهظة عن عقود باطله اخرى يتمذر قيام المسلمين  
بها وتجبوا ان يترك لها جباية تلك الاقطار وضرالنيا عوضاً عنها  
فتستملكها بلاجدال كما نعلت بالهند من قبل •  
وان الروسية قد حنقت من أعضاء المكوس للتجزير مجازفة  
وشارت وهي الآن تقيم الحجية على الشاه في فعاله وتطالب بحقوق  
سبقت وعود تجددت. وتبتنى ببطلها ان تكون حصتها أجزل  
وأولى لانها اشد وأقوى وامامها العرمان والانديجان والمارندران •  
هذه هي الاسباب التي قد جعلت بالبلاد الإيرانية وأثرت الدول  
على مقاسمتها •  
هذه هي الدواهي التي قد جلبها الجنون والزندقة على الاسلام  
(وا محمداه) •  
كيف بنا نحن المسلمين) اذا نظرنا بأعيننا ان ارادل الانزح  
تهلك اعراضنا وتنتهب اموالنا وتمتصب حقوقنا تهيب ديننا  
وتردرب بشرينتنا - كل هذا واقع لامحالة ان لم تدفع حماة الدين  
سريعاً هذه الداهية التي قد أهدقت بحوزة الاسلام - ولم تفرغ البلاد  
بقوة الشرع من برزخ الجنون وحالييب الزندقة •  
ماذا تجيب قادة الأمة امام الله تعالى عن السباد والبلاد اذا  
وقع الأمر (استخير بالله) وقد كان التدارك ممكناً من قبل -  
وان عذر لعلماء الملّة اذا تقاسروا عن صيانة الدين عن هذه  
الاضطار الهائلة وحاجتهم العالمة يوم القيمة وقدمت حسن امتثالها  
ودوام طاعتها حجة عليهم •  
هل لنا في الشريعة فريضة اعظم من حفظ حوزة الاسلام -  
ليس العلماء احق بهذه الفريضة من عمّة الناس •  
هذا هو الوقت - وليس بعده الا اللوم في الدنيا والسخط في  
العتبي - هذه المنازلات التي ألقت البلاد في المهالك عقود  
شخصية تحلّل بزوال الظالم بها - فاذا زال الشاه عن كرسى الملث  
سقطت هذه الحقوق الباطنة كلها - واذا كل دولة من الدول الارزجية  
التي لاحظها في هذه الفريضة او ترى في اقتسامها حيفاً في  
سبها حاجة أكثر بهذه الحجية - وتكفها عن استئذائها حرصاً على  
مذمتها اتخامه وحفظاً لموازنة العالمة - فتبتنى البلاد الإيرانية سالمة  
من شرّها بلا قتال ولا جدال •

فعلى العلماء العظام ان يجهموا امرهم على خلق هذا (الحارية)  
صيانة بحوزة السلام وحفظاً لحقوق الأمم (ولا علاج سوى الخلع) •  
ولولاحظ الانسان الفطاع التي تكبدتها طبقات الأمة الإيرانية  
من هذه الحكومة القاسية الجزى وما جلبت عليها من الهالك  
والدمار - وأمن النظر في المسامر وسوء احوالها وان نكف منها يجهد  
نفسه في الاعمال الشائقة طول يومه لان يبدل كسرته لسد رفقته -  
وتأمل اضطراب احوال الأمراء وشدة ظلمهم في حيزتهم خوفاً من  
استلاب اموالهم وخشية من ارقاة دمالهم - ثم نظراى نفوذ كلمة  
العلماء في النفوس كاذ و انقياد العالمة لهم جميعاً لحكم بان خلق  
الشاه عن كرسى جزيره أسهل من خلق الفعال •  
ان البراعت الدينية قد قضت - وان الدواعى الدنيوية قد  
حنمت - وان النفوس قد حاجت من مض الجور ومرارة الضلث  
واستعدت - فاذا صدع أخبار الأمة بلحق لحمله الناس ولايناطع فيه  
عزراى وترقى في نزعته عن الملث محجبة دم •  
ولربما يحسب الجاهل ان الخلع وان كان سهلاً لكنه يوجب  
الفوضى ويقضى بالهرج والهرج (لا ولا) ان الإيرانيين لا يعصون  
للعلماء امراً خصوصاً لو علموا ان الفرض حفظ حوزة الاسلام وصيانة  
بلاد المسلمين عن اطماع الأجنبي •  
وفي كل بلد طائفة من العلماء قد اتخذهم الناس ملائداً في  
الدين والدنيا - فاذا عزم أخبار المتبذات المذندسة (سيد الطائفه  
وشريح العصابه و نقيه القوم) على أنقاذ الاسلام من شر جنون الشاه  
وزندقة وزروره فليعلموا علماء الاقطار والمنديين من أمراء البلاد حتى  
يبدلوا العالمة وأمرهم الساميه وأحكامهم اللبويه - ويعلم كل ان الاسلام  
وحوزته في خطر عظيم ولا يمكن رفع الخطر الا بخلق الشاه وتبديل  
هذه الحكومة القاسية العارفة بدنية عادلة شرعية - وبعد هذا فليأمروا  
قواد الجيش وامراء المسكر ان يختاروا الملث من أبناء الشاه  
واخوته عقيفاً دينياً مقداماً يرضى به رؤساء الدين ولا تنفر منه قلوب  
الديوميين - ويحلف في ميسر علماء طهران على مشهد من الناس  
ان لا يعميل اذا تولى الملث عن صراط الحق في أحكامه - ولا يحدد  
عن سبيل الشرع في الجبايات والجنبايات وما يتعلق باحوال الرعية  
ومعاملتها - وان لا يتصرف في بيت المال (اعنى الخزنة) الا بما حكم



ضیاء الحاققین

تموز سنه ١٨٩٢

وكلهم موثق بصدق دعواه يسفدها الى حجب بعدها زاهته وهي اصغف من خيط المفكوت ولما كان في زعمهم هذا جواز استخراج النهاية من البداية حسب كل منهم ان لغته انما هي اللغة التي يعرّف عليها في الجنة وكل يضطر الى التطن بها وما سواها من اللغات يكون فضلة لا يفتقر اليها ولا يعيا بها وكل فتاة بابيها مَحْبِبَةٌ .

ذكر كَثْرَمَر يزعم اليهود ان اللغات كلها مشتقة من العبرانية بدعوى ما جاء في سفر التكوين من ان لغة سكان الارض كان لغة واحدة وهاه اللغة الواحدة هي العبرانية مؤيدين قولهم هذا بطريقة غابتها رد حروف الهجاء الى قيمتها اعداداً وابدال كلمة من

كلمة حتى يتم لهم فرضهم وهذا كما يرى تطاول غير مقبول وقد جازاهم فقيروا في هذا الرأي فعملهم من قال ان الينانية مبدؤها العبرانية بل هي نفس العبرانية بدعوى انه لما كانت العبرانية تنسب من اليمين الى اليسار واليونانية عكس ذلك اذا قرئت اليونانية مقروبة عكساً لظن جلاوت بنفس الانداز العبرانية .

وقد نهج الاسرجيون هذا النهج في اصل اللغة اذ قال احد تفتيهم في كلمته عن لغة الجنة ان الله خاطب آدم باللغة التوسجية فجاهه آدم بالدنمركية اما الهمية لما طعت حواء فكان خطابها لنا بالفرنسية وتسمى على ذلك مظنة الفرس ان لغات الجنة كانت لغةً فقد سقط آدم فالجدة خاطبت حواء بالعربية وكانت الفارسية المتداوله بين آدم وحواء اما الملك جبريل فكانت لغته العربية وقال صاحب كتاب العالم الاول ان اللغة البسكية كانت لغة آدم .

اما اللغة العربية فقد تفرقت للشخفاء بين علمائها واختلفت آراءهم في تحديد اللغة عموماً هل توفيقية هي ام اصطناعية ولكن من هذين المنهدين انصار يعززون آراءهم باعدادات كثيرة ذمير ان بعض الفاتنين بالوقوف وهم اللغز انطليل يدعون باسبينية العربية ولا يسعنا ان ذكر قول كل فريق انما نودني رأي الفاتنين بالاسبقية والتفضلية اذ هو مدار البحث ان فقد روي عن ابن عباس

ان آدم كانت لغته في الجنة العربية وقال عبد الملك بن حبيب كان اللسان الازل الذي نزل به آدم من الجنة عربياً الى ان بعد

الله به في كتابه وبينه أمة الدين ومضى عليه أخبار الأمة - وان لا يعتقد امرأ ولا يحل عقدة الا برأى العلماء العاملين ومشورة العارفين بالسياسة التي من افاض الأمة وأبهرها - حتى يكون (هو على كرسى الملك) خادماً للشريعة المحمدية ومنفذاً لأحكامها - فلو صدر الحكم من أخبار الاعظم يتخلع الشاه على هذا النمط المحكم وبينه الطريقة السديده لوقع الخلع لاحتالة بلا فطن ولا احتيال - وامنت البئاد من شر الأجانب وصارت حوزة الدين حريره وكلمة الاسلام عزيزه - وخلص الناس من اجحاف المارقين واعتساف الضالين - وسدت طليعة دولة محمد وآله (عليهم الصلوة والسلام) على دعامة القبط والعدل -

وان مرطوا في هذه البريفه وتراخوا عن خلمه وفانتم هذه انفرسه نوح التبر وحثت الداهية وتبددت حوزة السلام شذر مذر وليس يرمز العتر (هذا هو الحق اليتيم) لقد أثار الشرف والبراه على مسجده ارتد والهداية - اما الحميه واما الدينيه - وانما الفوز بقوة الإيمان والخيرية في ضعف الجنان - وانفوط من عين الملك الديان - ونحن نجعل العلماء الربانيين على هذه الوصه -

هذه حجتنا عند الله على الناس اذا حلت الفارغ وانتصت الداهية ونبر انكر على الاسلام وراغت عن الحق قلب الأتلم - هذه حجة للذين لا يخشون في الحق نومة الفالعين وربة المارقين على الذين يقعدون عن امر الله ولا يذوقون عن دينه اتقيهم وهم قادرين - حجة قائمة لا ياتي عليها من الدهور - وبينه ثابتة لا يطعمها بحر العتير -

(وتند أنذرتا من مدثر) هذا هو البلغ العميين - والسلام علينا وعلى تبار الله الصالحين -

• ك ه ف • ن م ط •

لغة الجنة

ما من لغة نسبت اليها لغة الا تباحث بان تلك اللغة انهم هي اللغة التوفيقية التي جرى اتحدت بها منذ يهد خلق العالم

## فهرست اعلام

- اتحاد اسلامی ۱۴۴-۱۴۵  
 احمد بیگ ۱۲۹، ۱۶۵  
 اختر ۱۶  
 ادیب اسحق ۱۸۱  
 استانبول ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۴۷-۱۴۸، ۱۵۲  
 استرالیا ۱۳۴  
 اسدآبادی، حاج سیدهادی ۲۱۱  
 اسکندریه ۱۳۵-۱۳۶  
 اسماعیل بیگ ← اسماعیل پاشا  
 اسماعیل پاشا ۱۲۷-۱۲۸، ۱۶۲  
 اصفهان ۲۹، ۱۰۴  
 اصفهانی، حاج سید محمد تقی (آیت الله) ۶۹،  
 ۱۹۴  
 اصفهانی، حاج آقا نور الله ۱۰۴  
 اعتماد السلطنه ۵۱، ۶۷، ۱۰۵، ۱۹۲، ۲۱۳  
 افریقا ۱۱۵، ۱۲۴  
 افغانستان ۱۴۴  
 افغانی ← سید جمال الدین حسینی اسدآبادی  
 افلاطون ۱۸  
 الازهر ۱۳۴  
 البصیر ۱۸۲
- آ، الف
- آخوند خراسانی ۱۰۴  
 آخونداف (آخوندزاده)، میرزا فتحعلی ۱۰۴  
 آذربایجان ۶۵، ۸۴، ۹۶، ۱۰۴-۱۰۵،  
 ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۹۰، ۲۰۶  
 آشتیانی، حاج میرزا حسن (آیت الله) ۶۹،  
 ۱۹۴  
 آفیشال گازت ۱۳۱  
 آقا کوچک ← طباطبایی، سید محمد  
 (آیت الله)  
 آقا محمد علی ۵۵-۵۶  
 آنا تولی ۱۲۰  
 آنادولی ۱۰۴  
 آینده ۱۰۶  
 ابروچف ۲۱  
 ابن زیاد ۵۴، ۵۷  
 ابوتراب ← عارف  
 ابوجهل ۱۸، ۵۸  
 ابولهب ۵۸  
 ابومسلم ۱۴۱  
 اتابک اعظم ← امین السلطان

بابیہ ۶۸، ۸۹	التجارة المصرية ۱۸۱
بادکوبہ ۱۹، ۲۲۳	الشرق والغرب ۱۵۷
بجنوردی، حاج ملا محمد تقی (آیت اللہ) ۶۹، ۱۹۴	امیرکبیر، میرزا تقی خان ۱۰۶
بحرخزر ۱۳، ۲۰۶	امیری، مہرداد ۸۹
بخارا ۱۴۴-۱۴۵	امین الدولہ ۵۱، ۵۶
برط سعید (پرت سعید) ۱۵۷	امین السلطان ۱۳، ۱۶-۱۷، ۱۹-۲۴، ۳۷، ۴۳-۴۴، ۵۱، ۸۹-۹۰، ۱۰۰، ۱۱۰، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲-۲۲۳
بصرہ ۴۵، ۶۱، ۶۷-۶۸، ۷۵، ۸۸، ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۲-۱۹۳، ۱۹۹	امین الضرب، حاج محمدحسن ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۹-۳۰، ۳۲-۳۶، ۳۸، ۴۰، ۵۰، ۵۳-۵۴، ۵۷، ۱۳۱، ۲۱۲-۲۱۴
بغداد ۴۵، ۵۸، ۱۱۴، ۲۰۳-۲۰۴	اندونزی ۱۳۴
بلغارستان ۹۷	انزلی ۶۵، ۱۹۰
بلت ۱۵۷، ۱۸۴، ۲۱۶	انگلستان ۲۱، ۴۸، ۷۹، ۸۲-۸۳، ۱۰۰، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۴-۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۶
بلوچستان ۱۴۴	اہواز ۶۴، ۱۸۹، ۲۰۶
بنی امیہ ۱۴۱	ایتالیا ۱۰۰، ۱۲۳
بوسنہ ۹۷	ایران ۱۳، ۱۵-۱۶، ۲۰-۲۳، ۳۹، ۴۵، ۴۷-۴۸، ۵۳، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۸۲، ۸۴-۸۶، ۸۸-۸۹، ۹۲، ۹۵-۹۶، ۹۸-۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۲۰-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۶
بوشہر ۱۳۰، ۱۶۶، ۲۱۳	ایوب خان ۱۳۲، ۱۶۸
بہبہانی، سید عبداللہ (آیت اللہ) ۱۰۴	
بہلول ۱۳۴، ۱۳۶	
بیات، عبدالحسین ۱۲۶	
بیسمارک ۱۰۰، ۱۰۶	
ب، ت	
پاریس ۳۱، ۲۷، ۱۲۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۴، ۲۱۲، ۲۱۶	
پالسمرسٹون ۱۰۰	
پرنس ملکم خان ← ملکم خان	
پطر راہب ۱۴۱	
پطرز بورغ (پترزبورگ) ۲۰-۲۳، ۳۱-۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۲-۴۴، ۵۱، ۱۷۸	
۲۱۹	ب باب عالی ۱۴۷، ۱۵۲

حاجی سیدعلی اکبر ۶۸  
 حاجی محمدابراهیم ۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۷،  
 ۱۷۸  
 حاجی ناصر ۵۵  
 حجاج ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۶۷  
 حجاز ۱۳۵، ۱۶۵  
 حسام‌الملک ۵۳، ۵۶  
 حسن خان قزوینی ۵۴  
 حضرت عبدالعظیم ۲۹، ۵۴-۵۵، ۶۷  
 حلیم ← عبدالحلیم پاشا  
 حمیدخان سرهنگ ۵۵

خ

خانقین ۶۷، ۱۹۲  
 خراسان ۶۵، ۷۹، ۸۴، ۱۱۶، ۱۹۰،  
 ۲۰۶، ۲۰۲  
 خراسانی، حاج محمدکاظم (آیت‌الله)  
 ۹۱-۹۰  
 خسروشاهی، سیدهادی ۸۷-۸۸، ۹۱،  
 ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۰۰

خلیج فارس ۱۳، ۸۳  
 خلیل غانم ۱۸۲-۱۸۳  
 خلیلی، حاج میرزا حسین (آیت‌الله) ۹۰-۹۱

د

دارالفنون ۱۰۴  
 داغستانی، حاج مستان ← مراغه‌ای، حاج مستان  
 داغستانی  
 دربندی، حاج ملافیض‌الله ۶۶، ۱۹۱  
 دستگرد ۵۵

پیوس نهم ۱۲۳  
 تاریخ بیداری ایرانیان ۸۸، ۱۵۴  
 تأیمز ۱۴۹  
 تبریز ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۷  
 تبریزی، حاج میرزا جواد آقا (آیت‌الله) ۶۹،  
 ۱۹۴  
 ترکیه ۱۴۴  
 تریکو ۱۲۸، ۱۸۱  
 توفیق پاشا ۱۲۹، ۱۳۴-۱۳۶  
 تونس ۲۰۵  
 تهران (طهران) ۱۹، ۲۲-۲۳، ۳۴، ۳۷،  
 ۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۷، ۷۰، ۸۶، ۱۰۰،  
 ۱۰۴-۱۰۶، ۱۱۴، ۱۲۱-۱۲۳

۱۲۲، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵

تیر ۱۰۰

تیمور ۱۳۰، ۱۶۷  
 ثقة‌الاسلام تبریزی ۱۰۴  
 ثمین پاشا ۱۲۷

ج، ج، ج

جمالی، ابوالحسن ۱۲۶  
 جمالی، صفات‌الله ۲۱۳  
 چهره‌نما ۱۰۶، ۲۵۵، ۲۶۱  
 حاج عبدالصمد اصفهانی ۵۸  
 حاج محمدحسن ← امین‌الضرب  
 حاج محمدحسین آقا ۲۱۳  
 حاج ملک ۵۶  
 حاج میرزا علی اکبر ۱۵۸  
 حاجی سیاح ۵۱، ۶۷، ۱۹۲  
 حاجی سیدصادق مجتهد ۴۳

سویس ۱۶۵	دکن ۱۶۸، ۱۳۲
سیدجمال‌الدین حسینی اسدآبادی ۱۶	
۱۸-۱۹، ۲۲، ۲۵، ۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۵	ر، ز
۳۷-۳۹، ۴۱-۴۲، ۴۴-۴۷، ۴۹، ۵۶	راغب بیک ۱۴۹، ۱۵۱
۵۸، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۸۵، ۸۷-۸۸	رژی ۷۱
۱۰۳-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۲-۱۱۳	رسالة نجریه ۲۱۵
۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۳	رشت ۶۵، ۱۹۰
۱۳۶-۱۳۷، ۱۴۴، ۱۴۶	رشتی، میرزا حبیب‌الله (آیت‌الله) ۶۹، ۱۹۴
۱۵۰-۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۷	رشدیه، میرزا حسن ۱۰۴
۱۵۹-۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۰-۱۷۸	رشیدرضا، محمد ۱۹۳، ۱۹۸
۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۳	رکن الدوله ۲۵
۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۶، ۲۱۹	زوسیه ۱۶، ۲۰-۲۳، ۴۱، ۵۱، ۶۵، ۷۹
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵	۸۳-۸۴، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲
سیدحسینی ← سیدجمال‌الدین حسینی	۱۱۵، ۱۲۵، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۹۰، ۲۰۶
اسدآبادی	ریاض پاشا ۹۳، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲
سیدمستان داغستانی ← مراغه‌ای، سیدمستان	۲۸۱
داغستانی	ریختر (جنرال) ۲۰-۲۱
شام ۱۵۰	زینوویف (زینوویف) ۲۰
شاهین پاشا ۱۶۲	
شاه ← ناصرالدین شاه	س، ش
شیرین پاشا ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۷۰، ۱۷۳	سامره ۶۱، ۱۸۷
شیر ۵۴، ۱۵۰	سپهسالار، میرزا حسن خان ۱۰۴
شهاب‌الملک، امان‌الله خان ۱۲۶	سدیدالسلطنه ۱۶۰
شیر ۱۴۵	سرتیب حاج احمدخان ۱۶۰، ۲۹۱
شیخ البکری ۱۲۷، ۱۶۲	سعدالزغلول ۱۵۷
شیرازی، حاج سیدعلی اکبر (آیت‌الله) ۶۷، ۶۹، ۷۶، ۱۹۱-۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۰	سکه زین ۱۰۸
شیرازی، حاج میرزا محمدحسن (آیت‌الله)	سلطان عبدالحمید ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۷
۶۱، ۶۹، ۱۸۷، ۱۹۴	سلا ۱۳۲
	سنان بن عنس ۵۵
	سودان ۱۳۴، ۱۸۴، ۲۱۶
	سوریه ۱۳۴

عراق ۶۷، ۱۳۴  
عراقی، حاج آقا محسن (آیت الله) ۶۹، ۱۹۴  
عربستان ۱۲۰  
عروة الوثقی ۱۴۸  
علی (ع) ۵۷  
عمر پاشا لطفی ۱۳۵  
عمر سعد ۵۴  
غاراچینو ۱۴۹

ف، ق

فارس ۱۰۵  
فاضل ۳۲، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۳-۴۴، ۴۶  
۴۹، ۵۳، ۵۶، ۱۷۸، ۱۷۹  
فتحعلی شاه ۱۰۴  
فخری پاشا کامل بیگ ۱۳۰، ۱۶۶  
فراماسونری ۱۲۷-۱۲۹، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۸۱  
فرانسه ۹۸-۱۰۰، ۱۲۸، ۱۳۷، ۱۸۱  
فلسطین ۱۴۴  
فیلیپین ۱۳۴  
قائم قام، میرزا بزرگ ۱۰۴  
قاهره ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۶۳-۱۶۷،  
۱۹۳  
قفقاز ۱۰۴، ۱۲۰  
قم ۲۳، ۵۴  
قوام السلطنه ۱۰۶  
قوند ۱۴۴-۱۴۵

ک، گ

کابل ۱۳۲، ۱۶۸  
کایتولاسیون ۱۰۷

ص، ض، ط

صدرالعلماء، سید طاهر زکی (آیت الله) ۶۹،  
۱۹۴  
صفایی، ابراهیم ۸۹  
صنیع الدوله ← اعتماد السلطنه  
ضیاء الخافقین ۸۷، ۱۹۳، ۲۰۳-۲۰۴  
طباطبایی، سید محمد ۴۳، ۸۸، ۱۰۴، ۱۵۹  
طبرستان ۱۹۰  
طه ۷۷، ۲۰۱

ع، غ

عارف ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۲-۱۷۳،  
۱۷۷  
عباس پاشا ۱۳۵  
عبدالحلیم پاشا ۱۲۷-۱۳۰، ۱۶۳-۱۶۴،  
۱۷۱، ۱۶۶  
عبد الحمید ← سلطان عبدالحمید  
عبد الغفور ۴۹  
عبدالکریم (شیخ) ۱۵۷  
عبدالله پاشا فکری ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۶۶،  
۱۷۱-۱۷۰  
عبده، شیخ محمد ۱۳۳، ۱۵۷، ۱۷۰،  
۱۹۳  
عتبة الخضراء ۱۶۴  
عثمان پاشا مغلوب ۱۲۹، ۱۶۴، ۱۷۱،  
۱۷۳-۱۷۴، ۱۷۶  
عثمانی ۴۸، ۶۶، ۷۸، ۸۳، ۹۷-۹۸،  
۱۰۵، ۱۲۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۸۳،  
۱۹۰، ۲۰۵  
عربی پاشا ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۸

- کاتکوف ۳۱  
 کاروانسرای کربلايي عوض ۱۶۰  
 کارون ۱۸۹، ۶۴، ۲۱-۲۰  
 کاشغر ۱۴۵  
 کانال سوئر ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰  
 کدی، نیکی ۲۸۱  
 کراچی ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۳۲  
 کران هوئیل (گراند هتل) ۴۱  
 کربلا ۱۲۲-۱۲۳  
 کربلايي، حاج ميرزا ابوالقاسم (آيت الله) ۶۹، ۱۹۴  
 کرمانشاه ۵۳-۵۵  
 کلکه ۱۶۸، ۱۴۲  
 کمال بيک ۱۶۶-۱۲۷  
 کمپانی تباکو ۷۹  
 کنت ۷۱  
 کنت کاور ۱۰۰  
 کوفه ۱۵۰  
 کيونتاری ۱۶۸  
 گيرس (موسيو) ۲۱-۲۰
- م، ل
- ی، حاجی سيد عبدالحسين ۱۰۴  
 ابراهيم، سيد ابراهيم ۱۷۱-۱۷۰، ۱۵۷، ۱۳۳  
 لندن ۵۱، ۸۸، ۸۸، ۱۰۸، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۷  
 ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۹  
 ۱۷۲-۱۷۳، ۱۷۶، ۲۰۰  
 مادام نودیکف ۲۱  
 مارشال مولتيک ۱۰۶، ۱۰۰  
 مازندران ۱۹، ۶۵، ۸۴، ۱۹۰، ۲۰۶
- مامقانی، حاج محمدحسن (آيت الله) ۹۰-۹۱  
 ماوراءالنهر ۱۹۵، ۲۰۵  
 محمدالمولحي ۱۸۰، ۲۰۲  
 محمد بيک ۱۴۹  
 محمدجواد ۳۲، ۴۰، ۴۲، ۴۷  
 محمد شاه ۱۰۴  
 محمد (ص) ۱۸۱، ۶۵، ۸۶  
 محمودآباد ۱۹  
 محمود بيک عطار ۱۶۵  
 محیط ۱۰۶-۱۰۷  
 محیط طباطبائي ۱۰۷  
 مخبرالدوله ۵۱  
 مختارخان ۵۴  
 مدرسه همايوني ۱۰۴  
 مدینه ۴۵، ۱۴۴  
 مراغه‌ای، حاج مستان داغستاني ۹۳-۹۴  
 ۱۰۴-۱۰۵  
 مرشد آباد ۲۱۵  
 مستصم عباسی ۱۳  
 مستوفي الممالک، ميرزا حسين خان ۱۰۶  
 مستوفي الممالک، ميرزا يوسف ۱۰۶  
 مسکو (مسکوف) ۳۱-۳۰، ۱۷۸  
 مشهد ۵۰  
 مصر ۴۸، ۹۳، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۳۵-۱۳۶  
 ۱۵۸، ۱۶۲-۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۴  
 ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۰۵  
 ۲۱۶  
 مظفرالدين شاه ۸۹  
 معين التجار ۴۶، ۵۴  
 مقدم ۱۳

۶۴، ۷۷، ۸۱، ۸۴-۸۳، ۸۶  
 ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۱  
 ۱۲۲، ۱۲۵-۱۲۶، ۲۰۰  
 ۲۰۵-۲۰۸، ۲۱۳-۲۱۴، ۲۲۴

ناظم الاسلام کرمانی ۸۸

نجد ۲۱۳، ۴۵

نجم آبادی، حاج شیخ ہادی (آیت اللہ) ۶۹،  
 ۱۹۴

نسلرود ۱۰۰

نیجرہ ← رسالۃ نیجرہ

وزیر اعظم ← امین السلطان

وکیل الدولہ ۵۵

وود (ژنرال) ۱۳۶

وینکالی ۲۰

ی، ۵

ہاوس من، لارنس ← ہاویس، ہانری

ہاویس، ہانری ۱۰۸

ہرسک ۹۷

ہلاکو ۱۳

ہندوستان ۷۹، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷،

۱۴۲-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۵

۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۲، ۱۹۴، ۲۰۵

یارکنڈ ۱۴۵

یاسین ۷۷، ۲۰۱

یزید بن معاویہ ۹۰، ۱۳۰، ۱۵۰

یمن ۱۳۴

مکاریہ ۴۴

مکتب نوآموزان ۱۰۴

مکہ ۴۵، ۱۳۵، ۱۴۴

ملاعلی ۴۶، ۵۳، ۵۵

ملک التجار ۴۶، ۵۳، ۵۸

ملکم خان ۱۱۲-۱۱۳، ۱۲۳

ملکہ ویکوریا ۹۳، ۱۰۸

مولانا رحمت اللہ ۱۳۵

مولانا نوال افغانی ۱۳۵

مولوی محمد عضد الدین ابومعین ۲۱۵

مونینگ (مونیکف) ۲۰، ۲۱

مہدی ۱۸۴، ۲۱۶

میرزا ابوتراب ساوجی ۱۶، ۴۳، ۴۷

میرزا تقی خان اتابک اعظم ۱۰۰

میرزا جعفر خان ۳۱-۳۲، ۴۴

میرزا جواد ۳۱

میرزا خلیل ۴۹

میرزا علی ۴۰

میرزا علی اصغر خان صدراعظم ←

امین السلطان

میرزا فروغی ۶۷، ۱۹۲

میرزا لطف اللہ ۲۱۲

میرزا محمد رضا ۳۹

میرزا محمد رضا کرمانی ۶۷، ۱۹۱

میرزا محمد علی خان ۶۷، ۱۹۲

میرزا نعمت اللہ ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۳۹

۴۱-۴۲، ۴۹، ۱۷۸

ن، ۹

ناصر الدین شاہ ۱۶، ۲۰-۲۱، ۲۳-۲۴